

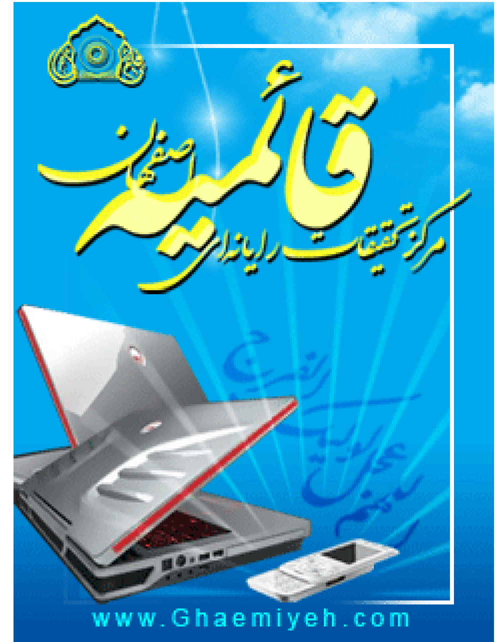
تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

از دیدگاه قرآن و حدیث

(تفسیر موضوعی المیزان)

به اهتمام: سید مهدی امین

با نظارت: دکتر محمد بیستونی



قائمیه اصفهان
مرکز تحقیقات رایانه ای
www.Ghaemiyeh.com

تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش از دیدگاه قرآن و حدیث

مشخصات کتاب

سرشناسه : امين، سيدمهدي، ۱۳۱۶-، گردآورنده
عنوان و نام پديدآور : تدبير و تقدير در نظام آفرينش از ديدگاه قرآن و حديث/ به اهتمام مهدي امين ؛ با نظارت محمد بيستوني.
مشخصات نشر : قم: بيان جوان؛ مشهد: آستان قدس رضوي، شرکت به‌نشر، ۱۳۸۹.
مشخصات ظاهري : ۳۵۸ ص.؛ ۱۰×۵/۱۴ سم.
فروست : تفسير موضوعي الميزان؛ [ج.] ۲.
شابك : 978-964-5640-67-3
وضعيت فهرست نويسي : فيپا
يادداشت : اين کتاب بر اساس کتاب "الميزان في تفسيرالقرآن" تاليف محمدحسين طباطبايي است.
عنوان ديگر : الميزان في تفسيرالقرآن.
موضوع : تفاسير شيعه -- قرن ۱۴
موضوع : قضا و قدر -- جنبه‌هاي قرآني
شناسه افزوده : بيستوني محمد، ۱۳۳۷-
شناسه افزوده : طباطبائي محمدحسين ۱۲۸۱ - ۱۳۶۰ . الميزان في تفسيرالقرآن
شناسه افزوده : شرکت به‌نشر (انتشارات آستان قدس رضوي)
شناسه افزوده : تفسير موضوعي الميزان؛[ج.] ۲.
رده بندي کنگره : BP۹۸/الف۸۳ت۷ ۲.ج ۱۳۸۹
رده بندي ديويي : ۲۹۷/۱۷۹
شماره کتابشناسي ملي : ۱۲۱۱۰۵۷

فهـرست مطالب

موضوع صفحه

فهـرست مطالب
موضوع صفحه

فهـرسـت مطـالـب

موضـوع صفحـه

موضـوع صفحـه

موضـوع صفحـه

موضـوع صفحـه

موضـوع صفحـه

موضـوع صفحـه

(448)

فهــرسـت مطـالـب

موضـوع صفحـه

(449)

(450)

فهــرسـت مطـالـب

موضـوع صفحـه

(451)

(452)

فهـرسـت مطـالـب

موضـوع صفحـه

فهـرسـت مطـالـب

موضـوع صفحـه

فهـرسـت مطـالـب

موضـوع صفحـه

(457)

(458)

فهـرسـت مطـالـب

موضـوع صفحـه

(459)

(460)

فهـرسـت مطـالـب

موضـوع صفحـه

(461)

(462)

فهـرسـت مطـالـب

موضـوع صفحـه

مجموعه تفسير الميزان با حمايت مؤسسه عترت فاطمي چاپ و منتشر شده است كه بدين وسيله از مديران و كاركنان مؤسسه ياد شده تشكر و قدرداني مي‌شود.

مؤسسه قرآني تفسير جوان

(464)

تقديم به

اِلي سَيِّدِنا وَ نَبِيِّنا مُحَمَّدٍ
رَسُـولِ اللّـهِ وَ خاتَـم النَّبِيّينَ وَ اِلي مَوْلانا
وَ مَوْلَي الْمُوَحِّدينَ عَلِيٍّ اَميرِ الْمُؤْمِنينَ وَ اِلي بِضْعَةِ
الْمُصْطَفي وَ بَهْجَةِ قَلْبِهِ سَيِّدَةِ نِساءِ الْعالَمينَ وَ اِلي سَيِّدَيْ
شَبابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ، السِبْطَيْنِ، اَلْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ وَ اِلَي الأئِمَّةِ التِّسْعَةِ
الْمَعْصُومينَ الْمُكَرَّمينَ مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ لاسِيَّما بَقِيَّـــةِاللّهِ فِيالأَرَضينَ وَ
وارِثِ عُلُومِ
الأنْبِياءِ وَ الْمُرْسَلينَ، الْمُعَدِّ لِقَطْعِ دابِرِالظَّلَمَةِ وَ الْمُدَّخِرِ لاِحْياءِ الْفَرائِضِ وَ
مَعالِمِ الدّينِ ،
الْحُجَّةِبْنِالْحَسَنِ صاحِبِ الْعَصْرِ وَ الزَّمانِ عَجَّلَ اللّهُ تَعالي فَرَجَهُ الشَّريفَ فَيا
مُعِزَّ
الأَوْلِياءِوَيامُذِلَالأعْداءِاَيُّهَاالسَّبَبُالْمُتَّصِلُبَيْنَالأرْضِوَالسَّماءِقَدْمَسَّنا
وَ اَهْلَنَا الضُّـــرَّ في غَيْبَتِـــكَ وَ فِراقِـــكَ وَ جِئْنـا بِبِضاعَـةٍ
مُزْجاةٍ مِنْ وِلائِكَ وَ مَحَبَّتِكَ فَاَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ مِنْ مَنِّكَ وَ
فَضْلِكَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنا بِنَظْرَةِ رَحْمَةٍ مِنْكَ
اِنّا نَريكَ مِنَ الْمُحْسِنينَ
(4)

متن تأئيديه حضرت آيةاللّه محمد يزدي

رييس دبيرخانه مجلس خبرگان رهبري و رييس شورايعالي مديريت حوزه علميه

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيم

قرآن كريم اين بزرگ‌ترين هديه آسماني و عالي‌ترين چراغ هدايت كه خداوند عالم به وسيله آخرين پيامبرش براي بشريت فروفرستاده است؛ همواره انسان‌ها را دستگيري و راهنمايي نموده و مي‌نمايد. اين انسان‌ها هستند كه به هر مقدار بيشتر با اين نور و رحمت ارتباط برقرار كنند بيشتر بهره مي‌گيرند. ارتباط انسان‌ها با قرآن كريم با خواندن، انديشيدن، فهميدن، شناختن اهداف آن شكل مي‌گيرد. تلاوت، تفكر، دريافت و عمل انسان‌ها به دستورالعمل‌هاي آن، سطوح مختلف دارد. كارهايي كه براي تسهيل و روان و آسان كردن اين ارتباط انجام مي‌گيرد هركدام به نوبه خود ارزشمند است. كارهاي گوناگوني كه دانشمند محترم جناب آقاي دكتر بيستوني براي نسل جوان در جهت اين خدمت بزرگ و امكان ارتباط بهتر نسل‌جوان باقرآن انجام‌داده‌اند؛ همگي قابل‌تقدير و تشكر و احترام‌است. به علاقه‌مندان بخصوص جوانان توصيه مي‌كنم كه از اين آثار بهره‌مند شوند.

توفيقات بيش از پيش ايشان را از خداوند متعال خواهانم.

محمد يزدي

رييس دبيرخانه مجلس خبرگان رهبري 1/2/1388

(5)

متن تائيديه حضرت آيةاللّه مرتضي مقتدايي

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيم

توفيق نصيب گرديد از مؤسسه قــرآني تفسير جوان بازديد داشته باشم و مواجه شدم با يك باغستان گسترده پرگل و متنوع كه به‌طور يقين از معجزات قرآن است كه اين ابتكارات و روش‌هاي نو و جالب را به ذهن يك نفر كه بايد مورد عنايت ويژه قرار گرفته باشد القاء نمايد تا بتواند در سطح گسترده كودكان و جوانان و نوجوانان و غيرهم را با قرآن‌مجيد مأنوس به‌طوري‌كه مفاهيم بلند و باارزش قرآن در وجود آنها نقش بسته و روش آنها را الهي و قرآني نمايد و آن برادر بزرگوار جناب آقاي دكتر محمد بيستوني است كه اين توفيق نصيب ايشان گرديده و ذخيره عظيم و باقيات الصالحات جاري براي آخرت ايشان هست. به اميد اين كه همه اقدامات با خلوص قرين و مورد توجه ويژه حضرت بقيت‌اللّه‌الاعظم ارواحنافداه باشد.

مرتضي مقتدايي

به تاريخ يوم شنبه پنجم ماه مبارك رمضان‌المبارك 1427

(6)

متن‌تأييديه حضرت آيةاللّه‌سيدعلي‌اصغردستغيب نماينده محترم‌خبرگان‌رهبري‌دراستان‌فارس

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيم

«وَ نَزَّلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ تِبْيانا لِكُلِّ شَيْءٍ» (89 / نحل)

تفسير الميزان گنجينه گرانبهائي است كه به مقتضاي اين كريمه قرآني حاوي جميع موضوعات و عناوين مطرح در زندگي انسان‌ها مي‌باشد. تنظيم موضوعي اين مجموعه نفيس اولاً موجب آن است كه هركس عنوان و موضوع مدّنظر خويش را به سادگي پيدا كند و ثانيا زمينه مناسبي در راستاي تحقيقات موضوعي براي پژوهشگران و انديشمندان جوان حوزه و دانشگاه خواهد بود.

اين توفيق نيز در ادامه برنامه‌هاي مؤسسه قرآني تفسير جوان در تنظيم و نشر آثار قرآني مفسّرين بزرگ و نامي در طول تاريخ اسلام، نصيب برادر ارزشمندم جناب آقاي دكتر محمد بيستوني و گروهي از همكاران قرآن‌پژوه ايشان گرديده است. اميدوارم همچنــان از توفيقــات و تأييــدات الهـي برخــوردار باشند.

سيدعلي اصغر دستغيب

28/9/86

(7)

براساس پژوهشي كه در مؤسسه قرآني تفسير جوان انجام شده، از صدر اسلام تاكنون حدود 000/10 نوع تفسير قرآن كريم منتشر گرديده است كه بيش از 90% آنها به دليل پرحجم بودن صفحات، عدم اعرابگذاري كامل آيات و روايات و كلمات عربي، نثر و نگارش تخصصي و پيچيده، قطع بزرگ كتاب و... صرفا براي «متخصصين و علاقمندان حرفه‌اي» كاربرد داشته و افراد عادي جامعه به ويژه «جوانان عزيز» آنچنان كه شـايستـه است نمي‌تـوانند از اين قبيل تفاسير به راحتي استفاده كنند.
مؤسسه قرآني تفسير جوان 15 سال براي ساده‌سازي و ارائه تفسير موضوعي و كاربردي در كنار تفسيرترتيبي تلاش‌هاي گسترده‌اي را آغاز نموده است كه چاپ و انتشار تفسير جوان (خلاصه 30 جلدي تفسير نمونه، قطع جيبي) و تفسير نوجوان (30 جلدي، قطع جيبي كوچك) و بيش از يكصد تفسير موضوعي ديگر نظير باستان‌شناسي قرآن كريم، رنگ‌شناسي، شيطان‌شناسي، هنرهاي دستي، ملكه گمشده و شيطاني همراه، موسيقي،

تفـاسيـر گـرافيكـي و... بخشـي از خـروجـي‌هاي منتشر شده در همين راستا مي‌باشد.
كتابي كه ما و شما اكنون در محـضر نـوراني آن هستيـم حـاصـل تـلاش 30 سـاله «استادارجمند جناب آقاي‌سيدمهدي‌امين» مي‌باشد.ايشان تمامي مجلدات تفسيرالميزان را به دقـت مطـالعه كـرده و پس از فيش برداري، مطالب را «بدون هيچ گونه دخل و تصرف در متن تفسير» در هفتاد عنوان موضوعي تفكيك و براي نخستين بار «مجموعه 70 جلدي تفسير موضوعي الميزان» را تـدويـن نمـوده كـه هـم به صورت تك موضوعي و هم به شكل دوره‌اي براي جـوانـان عزيز قـابـل استفاده كاربردي‌است.
«تفسير الميزان» به گفته شهيد آية اللّه مطهري (ره) «بهترين تفسيري است كه در ميان شيعه و سني از صدر اسلام تا امروز نوشته شده است».
«الميزان» يكي از بزرگ‌ترين آثار علمي علامه طباطبائي (ره)، و از مهم‌ترين تفاسير جهان اسلام و به حق در نوع خود كم‌نظير و مايه مباهات و افتخار شيعه است. پس از تفسير تبيان شيخ طوسي (م 460 ه) و مجمع‌البيان شيخ طبرسي (م 548 ه) بزرگ‌ترين و جامع‌ترين تفسير شيعي و از نظر قوّت علمي و

مطلوبيت روش تفسيري، بي‌نظير است. ويژگي مهم اين تفسير به‌كارگيري

تفسير قرآن به قرآن و روش عقلـي و استـدلالي اسـت. ايـن روش در كـار مفسّـر تنها در كنار هم‌گذاشتن آيات براي درك معناي واژه خلاصه نمي‌شود، بلكه موضوعات مشابه و مشتـرك در سـوره‌هاي مختلف را كنار يكديگر قرار مي‌دهـد، تحليـل و مقايسـه مي‌كنـد و بـراي درك پيـام آيه به شيـوه تـدبّـري و اجتهـادي تـوسل مي‌جويد.
يكي از ابعاد چشمگير الميزان، جامعه‌گرايي تفسير است. بي‌گمان اين خصيصه از انديشه و گرايش‌هاي اجتماعي علامه طباطبائي (ره) برخاسته است و لذا به مباحثي چون حكومت، آزادي، عدالت اجتماعي، نظم اجتماعي، مشكلات امّت اسلامي، علل عقب ماندگي مسلمـانـان، حقـوق زن و پـاسـخ به شبهـات مـاركسيسـم و ده‌ها موضوع روز، روي آورده و بـه طـور عميـق مـورد بحـث و بررسي قرارداده است.
شيوه مرحوم علاّمه به‌اين شرح است كه در آغاز، چندآيه از يك‌سوره را مي‌آورد و آيه، آيه، نكات لُغوي و بياني‌آن‌را شرح مي‌دهد و پس از آن، تحت عنوان بيان آيات كه شامل مباحث موضوعي است به تشريح آن مي‌پردازد.
(10) تدبير و تقدير در نظام آفرينش
ولـي متـأسفـانه قـدر و ارزش اين تفسير در ميان نسل جوان ناشناخته مانده است و بنده در جلسات فـراوانـي كه با دانشجـويان يا دانش‌آموزان داشته‌ام همواره نياز فراوان آنها را به اين تفسير دريـافتـه‌ام و به همين دليل نسبت به همكاري با جنـاب آقـاي سيدمهدي اميـن اقـدام نمـــوده‌ام.
اميـدوارم ايـن قبيـل تـلاش‌هـاي قـرآنـي مـا و شمـا بـراي روزي ذخيـره شـود كـه بـه جـز اعمـال و نيـات خـالصـانه، هيـچ چيـز ديگـري كـارسـاز نخواهد بود.
دكتر محمد بيستوني
رئيس مؤسسه قرآني تفسير جوان
تهران ـ تابستان 1388
مقدمه ناشر (11)

اِنَّــــهُ لَقُـــــرْآنٌ كَـــريـــمٌ
فـــــي كِتـــــابٍ مَكْنُـــــونٍ
لا يَمَسُّـــــهُ اِلاَّ الْمُطَهَّـــرُونَ
اين قـرآنـي اســت كــريــم
در كتـــــابــــي مكنـــــــون
كه جز دست پــاكــان و فهـم خاصان بدان نرسد!
(77 ـ 79/ واقعه)

اين كتاب به منزله يك «كتاب مرجع» يافرهنگ معارف قرآن است كه از «تفسير الميزان» انتخـاب و تلخيـص، و بر حسب موضوع طبقه‌بندي شده است.

در تقسيم‌بندي به عمل آمده از موضوعات قرآن كريم قريب 70 عنوان مستقل به دست آمد. هر يك از اين موضوعات اصلي، عنوان مستقلي براي تهيه يك كتاب در نظر گرفته شد. هر كتاب در داخل خود به چندين فصل يا عنوان فرعي تقسيم گرديد. هر

فصل نيز به سرفصل‌هايي تقسيم شد. در اين سرفصل‌ها آيات و مفاهيم قرآني از متن تفسيـر الميـزان انتخـاب و پس از تلخيص، به روال منطقي، طبقه‌بندي و درج گرديد، به طوري كه خواننده جوان و محقق ما با مطالعه اين مطالب كوتاه وارد جهان شگفت‌انگيز آيات و معارف قرآن عظيم گردد. در پايان كار، مجموع اين معارف به قريب 5 هزار عنوان يا سرفصل بالغ گرديد.

از لحــاظ زمــاني: كار انتخاب مطالب و فيش‌برداري و تلخيص و نگارش، از اواخــر ســال 1357 شــروع و حــدود 30 ســال دوام داشتــه، و با توفيق الهي در ليالي مبــاركه قدر سال 1385پايان پذيرفتــه و آمــاده چــاپ و نشــر گــرديـده است.

هــدف از تهيه اين مجموعــه و نوع طبقه‌بندي مطالب در آن، تسهيل مراجعه به شرح و تفسير آيات و معارف قرآن شريف، از جانب علاقمندان علوم قرآني، مخصوصا محققين جوان است كه بتوانند اطلاعات خود را از طريق بيان مفسري بزرگ چون علامه فقيد آية اللّه طباطبايي دريافت كنند، و براي هر سؤال پاسخي مشخص و روشــن داشتــــه باشنــد.

سال‌هاي طولاني، مطالب متعدد و متنوع درباره مفاهيم قرآن شريف مي‌آموختيم اما وقتي در مقابل يك سؤال درباره معارف و شرايع دين‌مان

قرار مي‌گرفتيم، يك جواب مدون و مشخص نداشتيم بلكه به اندازه مطالب متعدد و متنوعي كه شنيده بوديم بايد جواب مي‌داديم. زماني كه تفسير الميزان علامه طباطبايي، قدس‌اللّه سرّه الشريف، ترجمه شد و در دسترس جامعه مسلمان ايراني قرار گرفت، اين مشكل حل شد و جوابي را كه لازم بود مي‌توانستيم از متن خود قرآن، با تفسير روشن و قابل اعتمادِ فردي كه به اسرار مكنون دست يافته بود، بدهيم. اما آنچه مشكل مي‌نمود گشتن و پيدا كردن آن جواب از لابلاي چهل (يا بيست) جلد ترجمه فارسي اين تفسير گرانمايه بود. لذا اين ضرورت احساس شد كه مطالب به صورت موضوعي طبقه‌بندي و خلاصه شود و در قالب يك دائرةالمعـارف در دستـرس همه دين‌دوستان قرارگيرد. اين همان انگيزه‌اي بـود كـه مـوجب تهيه اين مجلـدات گــرديد.

بديهي است اين مجلدات شامل تمامي جزئيات سوره‌ها و آيات الهي قرآن نمي‌شود، بلكه سعي شده مطالبي انتخاب شود كه در تفسير آيات و مفاهيم قرآني، علامه بزرگوار

(14) تدبير و تقدير در نظام آفرينش

به شرح و بسط و تفهيم مطلب پرداخته است.

اصـول ايـن مطـالـب با تـوضيـح و تفصيـل در «تفسير الميزان» موجود است كـه خـواننـده مي‌تواند براي پي‌گيري آن‌ها به خود الميزان مراجعه نمايد. براي اين منظور مستند هـر مطلـب با ذكـر شمـاره مجلـد و شماره صفحه مربوطه و آيه مـورد استناد در هر مطلب قيد گرديده است.

ذكراين‌نكته لازم‌است كه چون‌ترجمه‌تفسيرالميزان به‌صورت دومجموعه 20 جلدي و 40جلدي منتشرشده بهتراست درصورت نيازبه‌مراجعه به‌ترجمه الميزان، بر اساس ترتيب عددي آيات قرآن به سراغ جلد موردنظر خود، صرف‌نظراز تعداد مجلدات برويد.

و مقدر بود كه كار نشر چنين مجموعه آسماني در مؤسسه‌اي انجام گيرد كه با هـدف نشـر معـارف قـرآن شـريـف، به صورت تفسير، مختص نسل جوان، تأسيس شده باشد، و استاد مسلّم، جنـاب آقـاي دكتـر محمـد بيستوني، اصلاح و تنقيـح و نظـارت همـه‌جـانبـه بر اين مجمـوعه قـرآني شريف را به عهـده گيــرد.

مؤسسه قرآني تفسير جوان با ابتكار و سليقه نوين، و به منظور تسهيل در رساندن

مقدمه مؤلف (15)

پيام آسماني قرآن مجيد به نسل جوان، مطالب قرآني را به صورت كتاب‌هايي در قطع جيبـي منتشـر مي‌كنـد. ايـن ابتكـار در نشـر هميـن مجلـدات نيـز به كار رفته، تـا مطـالعـه آن در هـر شـرايـط زمـانـي

و مکــاني، براي جــوانان مشتاق فرهنگ الهي قرآن شريف، ساده و آسان گردد...
و ما همه بندگاني هستيم هر يك حامل وظيفه تعيين شده از جانب دوست، و آنچه انجــام شــده و مي‌شـود، همه از جانب اوست !
و صلوات خدا بر محمّد مصطفي صلي‌الله‌عليه‌وآله و خاندان جليلش باد كه نخستين حاملان اين وظيفه الهي بودند، و بر علامه فقيد آيةاللّه طباطبايي و اجداد او، و بر همه وظيفه‌داران اين مجموعه شريف و آباء و اجدادشان باد، كه مسلمان شايسته‌اي بودند و ما را نيز در مسيــر شنــاخت اسـلام واقعي پرورش دادنـد!
ليله قدر سال 1385
سيد مهدي حبيبي امين
(16) تدبير و تقدير در نظام آفرينش

بخش اول :تدبیر و تقدیر

فصل اول :تـدبیـر

(17)
(18)
«يُدَبِّرُ الْأَمْـرَ يُفَصِّـلُ الْاياتِ... .» (2 / رعـد)
تدبير به معناي اين است كه چيزي را دنبال چيزي بياوري و مقصود از آن اين است كه اشياء متعدد و مختلفي را طوري تنظيم كني و ترتيب دهي كه هر كدام در جاي خاص خود قرار بگيرد، به طوري كه به محض تنظيم آن غرضي كه از هر كدام از آن‌ها داري و فايده‌اي كه هر كدام دارد حاصل گردد و به خاطر متلاشي شدن اصل آن‌ها و فساد اجـزاء آن و تـزاحم آن‌ها با يكديگر غرض مختل نشود.
(19)
وقـتي مي‌گـوينــد «تـدبيـر منـزل» معنـايش ايـن است كـه امـور خانه را و تصرفاتي كه مربوط به آن است منظم نمود، به طوري كه وضع آن رو به صلاح گذاشت و اهـل آن از فـوايـد مطلـوب آن بـرخـوردار شدند.
تدبير امر عالم هم به اين معناست كه اجزاء آن را به بهترين و محكم‌ترين نظم منظم سازد، به طوري كه هر چيزي به سوي غايت مقصود از آن متوجه گشته سير كند. همين آخرين كمالي است كه مخصوص به اوست و منتهي درجه و اجل مسمايي است كه به سوي آن گسيل شده، هم چنين روبرهم آن را با نظمي عام و عالمي منظم سازد، به طوري كه سراپاي عالم هم متوجه غايت كلي خود كه همان رجوع و بازگشت به خداست بشود و در نتيجه بعد از دنيا آخرت هويدا گردد.(1)
1- الميـــــــــزان ج 22، ص 168.

«خَلَقَ اللّهُ السَّمـواتِ وَ الاْرْضَ بِـالْحَقِّ!» (44 / عنكبوت)
خلقت آسمانها و زمين بر اساس نظامي ثابت و تغييرناپذير است و سنت الهي نه اختلاف مي‌پذيرد و نه تخلف، تدبير هم خود از خلقت است و اين دو با يكديگر اختلاف ندارند و هيچ كدام از ديگري تخلف نمي‌كند. تدبير حوادث جاري در عالم، معنايش اين است كه يك حادث را دنبال حادثي ديگر به وجود بياورد، حادثي باشد كه وقتي دنبال حادث اول پديد آورد، نظامي اَتم به وجود آيد و آن چنان حوادث را ترتيب دهد كه به غايت‌ها و نتايجي منتهي شود كه حق و حقيقت باشد، پس در حقيقت:

مفهوم تدبير و ترتيب سلسله حوادث (21)

«تدبير عبارت است از خلقت بعد از خلقت،» اما خلقت هر چيزي با رعايت خلقت‌هاي قبل و بعد آن، كه چون تك تك هر ايجادي در نظر گرفته شود خلقت است و چون رابطه و اتصال بين همه خلقها در نظر گرفته شود تدبير، پس تدبير، چيزي سواي خلقت نيست.

و چون خلقت و صنع همه به خداي‌تعالي منتهي مي‌شود و اين منتهي شدنش ضروري و غير قابل انكار است، لاجرم تدبير هم منتهي به اوست و به هيچ وجه نمي‌شود به غير اويش دانست و غير خداي‌تعالي هر چه هست مخلوق خدا و قائم به خدا و مملوك اوست، خودش مالك هيچ نفعي و ضرري نيست و محال است كه قائم بغيـر او بـاشـد و آن غيـر، مستقـل در تـدابيـر او و مستغنـي از خـدا بـاشـد و اين همـان معنـاي حـق بـودن و بـازيچـه نبـودن و جـدّ بـودن و شوخي نبودن خلقت است.(1)

1- الميـــزان ج 31، ص 211.

«اِنَّ رَبَّكُـمُ اللّـهُ الَّـذي خَلَـقَ السَّمـواتِ وَ الاْرْضَ فـي سِتَّةِ اَيّامٍ ثُمَّ اسْتَوي عَلَي الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الاْمْـرَ...،»
«اي گروه مردمان! پروردگار شما خدايي است كه اين عالم مشهود را ـ آسمان و زمينش را ـ در ظرف شش روز آفريده و آن گاه بر عرش قدرت خود استوار شده و در مقام تدبير و سررشته‌داري امور، كه همه تدبيرها و اداره‌ها به او منتهي مي‌شود، شروع به تدبير عالم كرده است.» (3 / يونس)
اگر حقيقت اين است كه همه تدبيرها بي هيچ كمكي از ناحيه ديگران تنها به خدا
انحصار تدبير عالم (23)
منتهي مي‌شود، بنا بر اين هيچ چيز در تدبير و سررشته‌داري هيچ يك از كارهاي الهي نمي‌تواند وساطت يعني شفاعت كند مگر آن كه خدا اجازه دهد زيرا سبب اصلي منحصرا اوست و بجز او هيچ چيز ديگر بالاصاله سبب نيست و همه اسباب مادون او
سبب‌هايي هستند كه به واسطه او «سبب» شده‌اند و شفيعان و واسطه‌هايي هستند كـه بـا اذن او واسـطـه و شفيـع شـده‌انـد.
حالا كه حقيقت اين است پس فقط خدا پروردگار شماست و تنها او كارهاي شمــا را تـدبيـر مي‌كند. (1)

«يُدَبِّرُ الاْمْرَ مِنَ السَّماءِ اِلَي الاْرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ اِلَيْهِ في يَوْمٍ كانَ مِقْدارُهُ اَلْفَ سَنَةٍ مِمّا تَعُـدُّونَ» (5 / سجده)
گفتيم تدبير اين است که چيزي را عقب سر چيزي قرار دهي و يا دستوري را عقب
1- الميـــزان ج 19، ص 17.

سر دستوري ديگر قرار دهي و در آيه فوق برگشت مي‌كند به اين که خداي‌تعالي وجود حوادث را مانند سلسله زنجيري که پشت سر هم و متصل مابين آسمان و زمين باشد قرار دهد. «هيچ چيزي نيست مگر آن که خزينه‌هايش نزد ماست و ما جز به اندازه معلوم نازل نمي‌كنيم.» (21 / حجر) «ما هر چيزي را با اندازه‌گيري خلق کرده‌ايم.» (49 / قمر) «ثُمَّ يَعْرُجُ اِلَيْهِ» به معناي اين است که او تدبير امر مي‌كند، در حالي که نازل کننده است و يا او نازل کننده است در حالي که مدبر است، از آسمان تا زمين را و بعيد نيست منظــور از ايـن امر همان امري باشد که در آيه: «و در هر آسماني امرش را وحي کرد» (12 / فصلت) آمده است.
جمله «ثُمَّ يَعْرُجُ اِلَيْهِ» اشعار است به اين که مراد به سماء مقام قربي است که زمام همه امور بدان جا منتهي مي‌شود، نه آسمان که به معناي جهت بالا و يا ناحيه‌اي از نواحي عالم جسماني است، براي اين که قبلاً فرمود: «تدبير امر مي‌كند از آسمان تا زمين»

(5 / سجده) و آنگاه فرمود: «سپس به سوي او عروج مي‌كند،» (5 / سجده) پس معلوم مي‌شود عروج به سوي او از همان طريقي است که از آن نازل شده و در آيه، غير از علوي که به تعبير آسمان آمده و پاييني که از آن به ارض تعبير کرده و نزول و عروج چيز ديگري نيامده است. پس قهرا نزول از سماء و عروج به سوي خدا مي‌فهماند که مـراد بــه سمــاء مقــام حضــور اســت، کـه تـدبيـر امـر از آن مقام صادر مي‌شود.
و يــا مــراد ايــن اســت که مــوطــن و محــل تــدبيــر امــور زميني آسمان است و خدا که محيط به هر چيز است تدبير زميـن را از آن مـوطــن نــازل مي‌كنــد.(1)
1- الميــــزان ج 32، ص 79.

«فـــي يَــوْمٍ كـانَ مِقْــدارُهُ اَلْــفَ سَنَــةٍ مِمّـا تَعُـــدُّونَ» (5 / سجــــده)
خـداي‌تعـالـي تـدبيـر نـامبـرده را در ظـرفـي انجـام مي‌دهـد كه اگر با مقدار حركت حـوادث زمينـي تطبيـق شـود با هزار سال از سالهايي كه شما ساكنان زمين مي‌شماريد برابر مي‌گردد، چون مسلم است كه روز و شب و ماه و سالي كه ما مي‌شماريم بيشتر از عمر خود زمين نيست. و چون مراد به سماء عالم قرب و حضور است و اين عالم از حيطه زمان بيرون است، لاجرم مراد به آن ظرفي خواهد بود كه اگر مقدار حركت حوادث زمينـي با آن تطبيـق شـود هـزار سـال از سال‌هـايي كه ما مي‌شمــاريـم خـواهـد شـد.
و امــا اين كه اين مقــدار آيــا مقــدار نــزول و مكــث و عروج است يا مقدار نزول

ظرف زماني تدبير (27)

و عروج روي هم است، بدون مكث و يا مقدار هر يك از اين دو است و يــا تنها مقدار خود عروج است، احتمالاتي است كه آيــه: «ملائكه و روح به سوي او بالا مي‌روند در روزي كه مقــدارش پنجــاه هــزار سال است.» (4 / معارج) مؤيد احتمال اخير است، چون مدت نــامبــرده را تنهــا مــدت عــروج معــرفي مي‌كنــــد.
آنگاه بنا به فرضي كه ظرف هزار سال قيد عروج باشد، آيا منظور از عروج مطلق عروج حوادث به سوي خداست، يا تنها عروج آن‌ها در روز قيامت است و مقدار هزار سال هم طول مدت قيامت است و اگر در آيه سوره معارج مقدار آن را پنجاه هزار سال خوانده، چون مربوط به كفار است، تا به خاطر كفرشان مشقت بيشتري بكشند، ممكن هم هست بگوييم مقدار هزار سال مربوط به يكي از مواقف روز قيامت است و مقدار پـنجاه هـزار سال مـقدار و طول مدت پنجاه موقف است.

(28) تدبير و تقدير در نظام آفرينش

از اين هم كه بگذريم احتمالات ديگري در خصوص هزار سال است، كه آيا تحديدي است حقيقي و يا مراد صرف زياد جلوه دادن مدت است.
به طوري كه ملاحظه فرموديد آيه شريفه احتمالهاي زيادي را تحمل مي‌كند و با همه آن‌ها مي‌سازد، ولكن از همه آن‌ها نزديك‌تر به ذهن اين است كه كلمه «في يَوْمٍ» قيد باشد براي «ثُمَّ يَعْرُجُ اِلَيْهِ» مراد به روزي كه امر يكي از پنجاه موقف را عروج مي‌كنند، روز قيامت باشد. (و خدا داناتر است). (1)

1- الميـــزان ج 32، ص 80.

ظرف زماني تدبير (29)
(30)

فصل دوم :عرش یا مقام تدبیر

«... ثُـمَّ اسْتَـوي عَلَـي الْعَـرْشِ... .» (54 / اعـراف)
در عالم كون با همه اختلافي كه در مراحل آن هست مرحله‌اي وجود دارد كه زمام جميع حوادث و اسبابي كه علت وجود آن حوادث‌اند و ترتيب و رديف كردن سلسله علل و اسباب منتهي به آن جا مي‌باشد و نام آن مرحله و مقام عرش است.
صوراموركونيه‌اي‌كه‌به‌تدبيرخداي‌تعالي‌اداره‌مي‌شودهرچه‌هست‌درعرش خداي‌تعالي موجوداست و دراين‌باره است كه مي‌فرمايد: «وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ.»(59/انعام) اين كه فرمود: «...ثُمَّ اسْتَوي عَلَي الْعَرْشِ...،» كنايه است از استيلا و تسلطش بر ملك خود و
(31)
قيامش به تدبير امور آن، به‌طوري كه هيچ موجود كوچك و بزرگي از قلم تدبيرش ساقط نمي‌شود و در تحت نظامي دقيق هر موجودي را به كمال واقعي‌اش رسانيده حاجت هر صـاحـب حـاجتـي را مي‌دهــد.
اغلب آياتي كه در قرآن كريم عرش خداي را ذكر مي‌كند مانند همين آيه چيزي را هم كـه دلالـت بـر تـدبيـر خـداي‌تعـالي كـند ذكـر مي‌نـمايد.(1)

«...ثُمَّ اسْتَوي عَلَي الْعَرْشِ... .» (54 / اعراف)
عرش در اصل به معناي چيزي است كه سقف داشته باشد. نشيمنگاه سلطان را هم كه عرش مي‌نامند به اعتبار بلندي اوست. عرش خدا چيزي است كه بشر از درك حقيقت

1- الميـــزان ج 15، ص 207.

آن عاجز است و تنها اسمي از آن مي‌داند. و اين حرف‌هايي كه عوام از روي اوهام خود درباره آن زده‌اند صحيح نيست، زيرا اگر وهم بتواند آن را درك كند پس حامل آن هم تواند بود و خدا از آن بزرگتر است كه اوهام ما حامل عرش او باشد. كلمه عرش و تخت معناي سلطان و مقام او را مي‌فهماند، تا مردم از شنيدن آن متوجه نقطه‌اي شوند كه مركز تدبير امور مملكت و اداره شؤون آن است.
جوامع مترقي دنيا اعمال جزئي را تقسيم نموده و زمام هر قسمتي را به يك كرسي و يا يك اداره مي‌سپارند، آن گاه آن كرسي‌ها و آن دواير را نيز به شعبه‌هايي تقسيم بندي نموده باز زمام شعبه هر قسمتي را به يك كرسي مافوق مي‌دهند و اين روش را از پايين به بالا ادامه داده تا زمام و سر نخ تمامي شؤون كشور را در يك جا متمركز ساخته آن را به دست شخص واحدي كه در بحث ما صاحب عرش ناميده مي‌شود بسپارند. وقتي كه يك امري از ناحيه صاحب عرش صادر مي‌شود در كمترين وقتي به جميع كرسي‌هاي مملكتي رسيده و در هر اداره‌اي به شكل مناسب با آن اداره متشكل

شده كرسي‌نشين آن اداره از آن امريه درس و دستور مخصوص مناسب با كــار خــود را مــي‌گيـرد.
اين مثال را زديم تا خواننده از اين نظام كه نظامي است اعتباري و قراردادي پي به نظام تكوين ببرد، چه اگر در نظام تكوين دقيق شويم خواهيم ديد كه آن نيز همينطور است، يعني حوادث جزئي عالم منتهي به علل و اسباب جزئي است و آن اسباب منتهي و مستند به اسباب كلي ديگري است، همچنين تا همه منتهي به ذات خداي‌سبحان شود، با اين تفاوت كه صاحب عرش در مثالي كه زديم خودش در كرسي‌هاي پايين و بالا سر صاحبان كرسي و حاضر در نزد يك‌يك افراد نيست، به خلاف خداي‌سبحان كه با همه و محيط بر همه است، چون مالكيت خداي‌سبحان حقيقي و مالكيت صاحب عرش در مثال بــالا اعــتبـــاري اســت.(1)

1- المیـــزان ج 15، ص 204.

چه اموري در عرش انجام مي‌گيرد؟ و چه نيروهايي آن جا را مي‌گردانند؟

«ثُمَّ اسْتَـوي عَلَـي الْعَرْشِ يُغْشِـي اللَّيْلَ النَّهارَ.» (54 / اعراف)
عرش مقامي است كه تمامي تدابير عمومي عالم از آنجا منشاء گرفته و اوامر تكويني خدا از آنجا صادر مي‌شود. در سوره بروج مي‌فرمايد: «ذوُالْعَرْشِ الْمَجيدُ فَعّالٌ لِمايُريدُ - صاحب عرش‌مجيد و انجام دهنده هر كاري است كه اراده كند.» (15 و 16 / بروج) آيه زير نيز اشاره به اين معنا دارد: «وَ تَرَي الْمَلائِكَةَ حافّينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ،»(75 / زمر) چون محل كار ملائكه را كه واسطه‌ها و حاملين اوامر او اجــراكنندگان تـدابيـر اوينــد، اطراف عرش دانسته است.
چه اموري در عرش انجام مي‌گيرد؟ (35)
و همچنين آيه: «اَلَّذينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَ مَنْ حَوْلَهُ...،» (7 / غافر) است كه علاوه بر اين كه مانند آيه قبلي احتفاف و حلقه‌زدن ملائكه را به عرش ذكر مي‌كند نكته ديگري را نيز افاده مي‌نمايد و آن اين است كه كساني هم هستند كه عرش پروردگار را حمل مي‌كنند و معلوم است كه اين اشخاص كساني بايد باشند كه چنين مقام رفيع و موجود عظيمــي كه مركز جميــع تـدابيــر الهي و مصدر آن است قائم به وجود آنان باشد. آيه «وَ يَحْمِـلُ عَـرْشَ رَبِّـكَ فَــوْقَهُـمْ يَــوْمَئِـذٍ ثَمـانِيَـةٌ،» (17 / حاقه) مؤيد اين معناست. (1)

«...ثُـمَّ اسْتَوي عَلَـي الْعَرْشِ... .» (54 / اعراف)
هم چنان كه آيه: «ثُمَّ اسْتَوي عَلَي الْعَرْشِ يَعْلَمُ ما يَلِجُ فِيالْأَرْضِ وَ مـايَخْرُجُ مِنْها...،» (4 / حديد) تأييد مي‌نمايد، صورت جميع حوادث و وقايع به نحو اجمال نزد خدا حاضر و برايش معلوم است و روي اين حساب جمله «يَعْلَمُ ما يَلِجُ» به منزله تفسيري

1- الميـــــــزان ج 15، ص 218.

است براي استوي بر عرش، پس عرش همان طوري كه مقام تدبير عام عالم است و جميع موجودات را در جوف خود جاي داده و همچنين مقام علم نيز مي‌باشد. و چون چنين است قبل از وجود اين عالم و در حين وجود آن و پس از رجوع مخلوقات به سوي پروردگار نيز محفوظ هست، هم چنان كه آيه: «حافّينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ» (75 / زمر) محفوظ بودن آن را حتي در قيامت و آيات مربوط به خلقت آسمان‌ها و زمين، موجود بــودن آن را مقــارن بــا وجــود عــالــم و آيــه: «وَ هُــوَ الَّــذي خَلَقَ السَّمواتِ وَالْأَرْضَ في سِتَّةِ اَيّامٍ وَ كانَ عَرْشُهُ عَلَي الْماءِ،» (7 / هود) موجود بودنش را قبل از خلقـت اين عـالم مي‌رساند.(1)

1- الميـــزان ج 15، ص 219.

«...ثُـمَّ اسْتَـوي عَـلَـي الْعَرْشِ... .» (54 / اعراف)
جمله «...ثُـمَّ اسْتَوي عَلَـي الْعَرْشِ،» در عين اين كه مثالي است كه احاطه تدبير خداي را در ملكش مجسم مي‌سازد، دلالت بر اين هم دارد كه در اين ميان حقيقتي هم در كار است و آن عبارت است از همان مقامي كه گفتيم زمام جميع امور در آن جا متراكم و مجتمع مي‌شود، آيه: «وَ هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظيمِ - او پروردگار عرش بزرگ است،» (129/توبه) و آيه: «اَلَّذينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَ مَنْ حَوْلَهُ - كساني كه عرش را به دوش مي‌كشند و كساني كه در اطراف آنند،» (7 / غافر) و آيه: «وَ يَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ

ثَمانِيَةٌ - و در چنان روزي عرش پروردگار تو را هشت نفر بالاي شانه خود حمل مي‌كنند،» (17 / حاقه) و آيه: «وَ تَرَي الْمَلائِكَةَ حافّينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ - و فرشتگان را مي‌بيني كه عرش را احاطه كرده‌اند،» (75 / زمر) نيز دلالت بر اين معنا دارند، چه از ظاهر اين آيات بر مي‌آيد عرش حقيقتي است از حقايق خارجي. معنايي را كه ما براي كلمه عرش كرديم و گفتيم اين كلمه به معناي مقامي است موجود كه جميع سرنخ‌هاي حوادث و امور در آن متراكم و جمع است از آيه «ثُمَّ اسْتَوي عَلَي الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْاَمْرَ ما مِنْ شَفيعٍ اِلاّ مِنْ بَعْدِ اِذْنِهِ،» (3 / يونس) به خوبي استفاده مي‌شود، چه اين آيه استواي بر عرش را به تدبير امور تفسير كرده و از وجود چنين صفتي براي خـداي‌تعـالي خبـر مي‌دهد.(1)

1- الميــــزان ج 15، ص 215.

حاملان عرش الهي

«اَلَّــذينَ يَحْمِلُــونَ الْعَــرْشَ وَ مَنْ حَـوْلَـهُ... .» (7 / مؤمن)
خداي‌سبحان در اين آيه و در هيچ جا از كلام عزيزش معرفي نفرموده كه اين حاملان عرش چه كساني هستند، آيا از ملائكه‌اند؟ يا كساني ديگر؟ ولي عطف كردن جمله «وَ مَنْ حَوْلَهُ» بر حاملان عرش، اشعار دارد بر اين كه حاملان عرش هم از ملائكه‌اند، چون در آيه: «وَ تَرَي الْمَلائِكَةَ حافّينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ - و ملائكه را مي‌بيني كه پيرامون عرش در طـوافند،» (75 / زمر) تصـريح دارد كه طـواف‌كنندگان پـيرامون عرش از ملائكه‌اند، پس نتيجه مي‌گيريم كه حاملين عرش نيز از اين طـايفه‌اند. معناي جمله «اَلَّذينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَ مَنْ حَوْلَهُ،» چنين است كه «آن ملائكه‌اي كه حامل عرشند، عرشي كه تمامي اوامر و همه احكام الهي از آنجا صادر مي‌شود، اوامر و احكامي
(40) تدبير و تقدير در نظام آفرينش
كه تدبير امور عالم مي‌كنند و نيز آن ملائكه‌اي كه پيرامون عرشند، يعني مقربين از ملائكه مي‌باشنـد، چنيـن و چنـان مي‌كنند.»(1)

تعـــداد حــامــلان عـــرش

«وَ يَحْمِــلُ عَـــرْشَ رَبِّـــكَ فَـوْقَهُــمْ يَــوْمَئِـذٍ ثَمــانِيَـةٌ،» (17 / الحــاقــه) از ظاهر كلام خداي‌تعالي بر مي‌آيد كه عرش در آن روز (قيامت) حامليني از ملائكه دارد، هم چنان كه از ظاهر آيه زير نيز اين معنا استفاده مي‌شود مي‌فرمايد: «اَلَّذينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَ مَنْ حَوْلَهُ... - كساني كه عرش را حمل مي‌كنند و كساني كه پيرامون عرش هستند، پروردگار خود را به حمد تسبيح مي‌گويند و به او ايمان مي‌آورند و براي همه كساني كه ايمان آورده‌اند استغفار مي‌كنند.»(7 / غافر) در روايات آمده كه اين حاملان عرش چهار فرشته‌اند و از ظاهر آيه مورد بحث بر مي‌آيد حاملان عرش در آن روز هشت نفرند و اما اين كه اين چهار نفر و يا هشت نفر از جنس ملائكه بودند و يا غير ايشان، آيه شريفه ســاكــت اســت، هــرچنــد كــه سياق آن خالي از اين اشعار نيست، به اين كه از جنس ملـــــك مــي‌بـــاشنــد.

1- الميـــــــــزان ج 34، ص 170.

ممكن هم هست، غرض از ذكر انشقاق آسمان و بودن ملائكه در اطراف آن و اين كه حاملان عرش در آن روز هشت نفرند، اين باشد كه بفرمايد در آن روز ملائكه و آسمان و عرش براي انسان‌ها ظاهر مي‌شوند، هم چنان كه قرآن در اين‌باره فرموده: «ملائكه را مي‌بينــي كــه پيرامون عرش را حلقه‌وار گرفته‌اند و پروردگار خود را به حمد تسبيح مي‌گـوينـد.» (75 / زمر)(1)

1- الميـــزان ج 39، ص 108.

«...ثُمَّ اسْتَوي عَلَي الْعَرْشِ!» (4 / حديد)
استواء بر عرش كنايه است از شروع در تدبير ملك وجود و چون ما در عرف بشري خود تخت سلطنتي را عبارت از مكاني مي‌دانيم كه همه اوامر مربوط به اداره كشور از آن جــا صــادر و همــه لوايح و نامه‌ها در آن جا به توشيح مي‌رسد، قرآن نيز به حكم (چون كه با كودك سر و كــارت فتاد...) به زبان بشري سخن گفته و مقام تدبير خــداي‌تعــالي و مصدريت اوامرش را عرش خوانده، نه اين كه خواسته باشد العياذ بالله براي او تختي پايه‌دار اثبات كند و به همين جهت است كه دنبال استوا بر عرش

مسأله علم به جزئيات احـوال مـوجـودات آسمـاني و زمينـي را ذكـر كرده زيـرا علـم از لـوازم تـدبيــر است.
در ادامه آيه مي‌فرمايد: «يَعْلَمُ ما يَلِجُ فِي‌الْأَرْضِ وَ ما يَخْرُجُ مِنْها وَ ما يَنْزِلُ مِنَ السَّماءِ وَ ما يَعْرُجُ فيها،» (4 / حديد) معناي آيه اين است كه: خداي‌تعالي از آنچه در زمين فرو مي‌رود و نفوذ مي‌كند از قبيل آب باران و تخم گياهان و غير اين‌ها آگاه است و نيز از آن‌چه كه از زمين سر بر مي‌آورد چون نباتات و حيوانات و آب خبر دارد و از آن‌چه كه به زمين نازل مي‌شود چون باران‌ها و اشعه اجرام نوراني و ملائكه و غيره با اطلاع است و از آنچه كه از زمين به طرف آسمان بالا مي‌رود مانند دودها و بخارها و ملائكه و اعمال بندگان باخبراست.(1)

1- الميــــــــــزان ج 37، ص 302.

«سُبْحانَ رَبِّ السَّمواتِ وَ الاْرْضِ رَبِّ الْـعَرْشِ عَمّـا يَصِفُونَ!» (82 / زخرف)

جمله «رَبِّ الْعَرْشِ» عطف بيان است براي جمله «رَبِّ السَّمواتِ وَ الاْرْضِ» چون مراد به سماوات و ارض روبرهم عالم مشهود است، كه همان عرش سلطنت و ملك خداست، كه مستولي بر آن است و بر آن حكم مي‌راند و امور آن را تدبير مي‌كند.

وقتي خلقت و آفريدن از شؤون عرش ملك خدا باشد و چون تدبير هم عبارت است از نظم خلقت و اين كه فلان موجود را قبل از آن موجود ديگر و آن ديگري را بعد از آن خلق كند، پس تدبير هم مختص به خدا و از شؤون عرش او خواهد بود، پس ربوبيت او بـراي عـرش عبارت است از ربـوبيتش براي تمامي آسمان‌ها و زمين.(1)

1- الميـــــــزان ج 35، ص 205.

آسمان‌هاي حايل بين مردم و عرش و ظهور عـرش به مردم

«رَفـيـعُ الـدَّرَجاتِ ذُوالْـعَرْشِ...» (15 / مـؤمن)
خــداي‌تعــالي داراي عرشي است كه زمام و سر نخ‌هاي تمامي امور مخلوقات در آن جا جمــع مي‌شود و اوامــر راجــع به خلق از آن جــا نــازل مي‌شــود، البته آن مقام هم، برحسب مراتبي كه در خلق خدا هست، داراي مراتبي و درجاتي است متعالي و شايد آن مراتب عبارت باشد از آسمان‌ها كه در كلام مجيدش به عنوان مسكن ملائكه معــرفــي شده، كه امر خدا از عرش به سوي ايشان نازل مي‌شود و همين آسمان‌هايند كــه بــيــن مــردم و عــرش خــــدا حــايــل شــــده‌انــد.

روزي - كه همان روز تلاقي و ديدار باشد - فرا خواهد رسيد كه در آن روز ديگر حجابي بين خدا و مردم نمي‌ماند، روزي است كه از جلو چشم و بصيرت مردم كشف غطاء مي‌شود و پرده‌ها كنار زده مي‌شود و در همان روز است كه به دست خدا آسمان‌ها درهم پيچيده مي‌گردد و عرش خدا براي مردم هويدا مي‌شود، آن روز براي همه روشن مي‌شود كه تنها مالك بر هر چيز او بوده و ملكي جز ملك او نيست، در چنين روزي او در بين مردم حكم مي‌كند.
بنابراين مراد به درجات بيان درجاتي است كه از آن جا به سوي عرش خدا بالا مي‌روند و آن وقت جمله «رَفيعُ الدَّرَجاتِ ذُوالْعَرْشِ» كنايه استعاري است از بلندي عرش ملك خدا، از افق خلق و غايب بودن آن قبل از قيامت از خلق، آن هم غايب بودن به درجــاتي بــس رفيــع و مســافتـي بــــس دور.(1)

1- الميـــزان ج 34، ص 186.

«تَعْرُجُ الْمَلائِكَةُ وَ الرُّوحُ اِلَيْهِ في يَوْمٍ كانَ مِقْدارُهُ خَمْسينَ اَلْفَ سَنَةٍ.» (4/ معارج)
منظور از روزي كه مقدارش پنجاه هزار سال است، به طوري كه از سياق آيات بعدي بر مي‌آيد، روز قيامت است و مراد به اين مقدار به طوري كه گفته‌اند اين است كه اگر آن روز با روزهاي دنيا و زمان جاري در آن تطبيق شود، معادل پنجاه هزار سال دنيا مي‌شود، (نه اين كه در آن جا هم از گردش خورشيد و ماه سال‌هايي شمسي و قمري پديد مي‌آيد،) و مراد به عروج ملائكه و روح در آن روز به سوي خدا اين است كه آن روز ملائكه به خداي‌تعالي بر مي‌گردند، چون در آن روز تمامي عالم به او بر مي‌گردد، آري روز قيامت روز ظهور هيچ و پوچ بودن اسباب و از كار افتادن آن‌ها و بطلان روابطي است كه در دنيا بين اسباب و مسببات برقرار بود، آن روز تمام موجودات به سوي خداي عزوجل بر مي‌گردند و هر موجودي در معرج خود به سوي او

رجوع مي‌كند و همه ملائكه پيرامون عرش پروردگارشان را فرا مي‌گردند و صف مي‌كشند، هم چنان كه فرمود:«وَ تَرَي الْمَلائِكَةَ حافّينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ - ملائكه را مي‌بيني كه پيرامون عرش را فرا گرفته‌اند،» (75 / زمر) و نيز فرموده: «يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلائِكَةُ صَفّا - روزي كه ملائكه و روح به صف مي‌ايستند.» (38 / نبأ) و از ظاهر كلام چنيــن بــر مي‌آيــد كه مــراد بــه روح آن روحي است كه در آيه شريفه «قُلِ الرُّوحُ مِــنْ اَمْرِ رَبّي،» (85 / اسراء) از امر خودش خـوانده و اين روح غيــر مــلائكه است. (1)
1- الميـــــزان ج 39، ص 130.

فصل سوم:دخالت ملائکه در تدبیر

«فَالْمُدَ بِّراتِ اَمْرا.» (5 / نـازعات)
آنچــه در اين آيــات بــدان سـوگنـد يـاد شـده، با صفاتي كه ملائكه در امتثالشان به اوامر صادره از ساحت مقدس الهي و مربوط به تـدبيـر امور عالم ماده به ايشان دارنــد و سپـس قيـامشــان به تـدبيــر امـور بـه اذن خـداي‌تعـالي، قابل انطباق است.
آيات نامبرده از نظر سياق شديدا شبيه به آيات آغاز سوره صافات و مرسلات
(51)
است كه ملائكه را در امتثال اوامر الهي توصيف مي‌كند، چيزي كه هست آن آيات تنها ملائكه وحي را توصيف مي‌كرد و آيات ابتداء اين سوره مطلق ملائكه را در تدبير امور عالم توصيف مي‌نمايد.
از اين كه بگذريم در بين اين آيات پنجگانه آن صفتي كه در انطباقش با ملائكه روشنتر از ديگران است صفت «فَالْمُدَ بِّراتِ اَمْرا» است، كه در آن مسأله تدبير بدون قيد و به طور مطلق آمده است، پس مراد به آن تدبير همه عالم است. و از سوي ديگر مطلق تـدبير هـم كار مـطلق ملائكه است، پس قـهرا مراد به مـدبرات مطلـق ملائكه خواهد بود.
از ترتيب آيات اول سوره مي‌فهميم تدبير، فرع بر سبق و سبق فرع بر سبح است و اين به ما مي‌فهماند سنخيتي در معاني منظور نظر آيات سه گانه است، پس مدلول اين سه آيه اين است كه ملائكه تدبير امر مي‌كنند، اما بعد از آن كه به سوي آن سبقت جسته باشند و به سوي آن سبقت مي‌جويند، اما بعد از آن كه هنگام نزول به سوي آن سرعت
(52) تدبير و تقدير در نظام آفرينش
مي‌گيرند، پس نتيجه مي‌گيريم مراد به سابحات و سابقات و مدبرات همان ملائكه است به اعتبار نزولشان به سوي تدبيري كه مأمور بدان شده‌اند.
پس آيات سه گانه همان معنايي را مي‌رساند كه آيه زير در مقام افاده آن مي‌فرمايد: «لَهُ مُعَقِّبتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ، وَ مِنْ خَلْفِه، يَحْفَظُونَهُ مِنْ اَمْرِ اللّهِ - براي انسان دنبالگيراني از جلو و از پشت سر است، كه او را مي‌پايند و از امر خدا حفظ مي‌كنند.» (11 / رعد) پس ملائكه با تمام اشياء سر و كار دارند، با اين كه هر چيزي در احاطه اسباب است و اسباب درباره وجود او و عدمش و بقايش و زوالش و در مختلف احوالش با يكديگر نزاع دارند، پس آنچه خداي‌تعالي درباره آن موجود حكم كرده و آن قضايي كه او درباره آن موجود رانده و حتمي كرده، همان قضايي است كه فرشته مأمور به تدبير آن موجود به سوي آن مي‌شتابد و به مسؤوليتي كه به عهده‌اش

واگذار شده مي‌پردازد و در پرداختن
تدبير امر و وظيفه ملائكه در تدبير (53)
به آن از ديگران سبقت مي‌گيرد و سببيت سببي را كه مطابق آن قضاء الهي است تمام نموده و در نتيجه آنچه خدا اراده فرموده واقع مي‌شود. (دقت فرماييد).(1)

«فَالْمُدَ بِّراتِ اَمْرا» (5 / نازعات)
وقتي منظور از آيات سه گانه فوق اشاره به سرعت گرفتن ملائكه بود در نازل شدن براي انجام آنچه بدان مأمور شده‌اند و سبقت گرفتن به آن و تدبير امر آن، به ناچار بايد دو جمله ديگر يعني «وَ النّازِعاتِ غَرْقا وَ النّاشِطاتِ» (1 و 2 / نازعات) را هم حمل كنيم بر انتزاع و خروجشان از موقف خطاب به موقف انجام مأموريت، پس نزع ملائكه به طور غرق عبارت است از اين كه شروع به نزول به طرف هدف كنند، آن هم نزول به شدت و جديت. و نشط ملائكه عبارت است از خروجشان از موقفي كه دارند به طرف آن هدف، هم چنان كه سبح آنان عبارت است از شتافتن و سرعت گرفتن بعد از خروج و به دنبال آن سبقت گـرفته و امـر آن مـوجود را به اذن خـدا تـدبير مي‌كـنند.
1- الميـــزان ج 40، ص 15.

آيــات پنج‌گــانه سوگند به پستي است كه ملائكه دارند و وضعي كه در هنگام انجام مــأمـوريت به خود مي‌گيرند از آن لحظه‌اي كه شروع به نزول نموده تا آخرين وضعي كه در تدبير امري از امور عــالــم مــاده به خود مي‌گيرند ... و در اين آيات اشاره است به نظــامي كه تـدبيـر ملكوتي در هنگام حدوث حوادث دارد.(1)
1- الميـــزان ج 40، ص 17.

«فَــالْمُـدَ بِّـراتِ اَمْـرا» (5 / نـازعات)
به طوري كه از آيات قرآن كريم استفاده مي‌شود ملائكه در صدور موجودات از ناحيه خداي‌تعالي و برگشتن آن‌ها به سوي او، واسطه هستند بين خدا و خلق، به اين معنا كه اسبابي هستند براي حدوث حوادث، اسبابي مافوق اسباب مادي و جاري در عالم ماده، كه البته كاربردشان تا وقتي است كه مرگ نرسيده و موجود به نشئه ديگر منتقـل نشـده اسـت، چـون بعـد از مـرگ و انتقـال ديگـر اسبـاب مادي سببيتي ندارند.
اما وساطت ملائكه در مسأله عود، يعني حال ظهور نشانه‌هاي مرگ و قبض روح و اجراي سؤال و ثواب و عذاب قبر و سپس ميراندن تمام انسان‌ها در نفخه صور و زنده كردن آن‌ها در نفخه دوم و محشور كردن آنان و دادن نامه اعمال و وضع ميزان‌ها و

رسيدگي به حساب و سوق به سوي بهشت و دوزخ، كه بسيار واضح است و آيات دال بر اين وساطت بسيار زياد است.
همچنين وساطت ملائكه در مرحله تشريع دين يعني نازل شدن و آوردن وحي و دفع شيطان‌ها از مداخله در آن و تسديد و ياري دادن به رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله و نيز تأييد مؤمنين و پاك كردن آنان از راه استغفار و طلب مغفرت كردن از خدا براي آنـان، جاي ترديد و بحث نيست.
و امـا وســاطــت آنــان در تــدبيـر امور اين عالم، با اين كه هر امري براي خود سببي مادي دارد، دليلش همين آيات اول ســوره مــورد بحــث است، كه به طور مطلق ملائكه را نازعات و ناشطات و سابحات و سابقات و مدبرات خـوانـده كه بيانش گذشت.
و همچنين دليلش آيه زيراست‌كه مي‌فرمايد: «جاعِلِ الْمَلئِكَةِ رُسُلاً اُولي اَجْنِحَةٍ مَثْني

وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ،» (1 / فاطر) كه از آن به خاطر مطلق بودنش فهميده مي‌شود كه ملائكه خلق شده‌اند براي همين كه واسطه باشند ميان خدا و خلق و براي انفاذ امر او فرستاده شوند. همان امري كه در آيه «بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ لا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِاَمْرِه يَعْمَلُونَ» (26و27/انبياء) وآيه: «يَخافُونَ رَبَّهُمْ مِنْفَوْقِهِمْ وَيَفْعَلُونَ مايُؤْمَرُونَ» (50/ نحل) از آن سخـن گفتـه و همچنيـن بـال قـرار دادن بـراي ملائكه اشـاره بـه همين وساطت است.
پس ملائكه جز وساطت بين خداي‌تعالي و خلق او و انفاذ دستورات او در

بين خلق، پُستي و كاري ندارند و اين بر سبيل تصادف و اتفاقي نيست، كه مثلاً خداي‌تعالي گاهي اوامر خود را به دست ايشان جاري سازد و گاهي مثل همان امر را بدون وساطت ملائكه خودش انجام دهد، خير چنين نيست، چون در سنت خـداي‌تعالـي نـه اخـتلافي هـست و نـه تـخلفي.

از جمله وساطت‌هاي آن‌ها يكي اين است كه بعضي از ملائكه مقام بلندتري دارند و امر خداي‌تعالي را گرفته به پايين‌تر خود مي‌رسانند و در تدبير بعضي امور پايين‌تر خود را مأمور مي‌كنند و اين در حقيقت توسطي است كه دارنده مقام بلندترين بين خدا و بين پايين‌ترين آن دارد، مثل توسطي كه ملك‌الموت در مسأله قبض ارواح دارد و پايين‌تر خــود را مــأمــور به آن مي‌كنــد. خداي تعالي از خود آنان حكــايت كرده كه گفته‌اند: «وَ ما مِنّااِلاّ لَهُ مَقامٌمَعْلُوم،» (164/صافات) و نيزفرموده: «مُطاعٍ ثَمَّ اَمينٍ.» (21 / تكوير)

و اين كه خــداي‌تعــالي مــلائكــه را واسطه بين خدا و حوادث دانسته و يا بگو ملائكه را اسبابي معرفي كرده كه حوادث مستند به آن است، منافات با اين معنا ندارد كه حوادث مستند به اسبــاب قــريبــه و مــادي نيز باشد، براي اين كه اين دو استناد و اين دو جور سببيت در طــول همنــد، نه در عرض هم، به اين معنا كه سبب قريب علت پيــدايــش حـادثــه اســت و سبــب بـعيد علـــت پيدايــش سبــب قـريــب اســت.

چگونگي دخالت و واسطه بودن ملائكه در تدبير (59)

هم چنان كه منافات ندارد كه در عين اين كه حوادث را به آنان مستند كنيم به خداي‌تعالي هم مستند بسازيم و بگوييم تنها سبب در عالم خداي‌تعالي است چون تنها رب عالم اوست، براي اين كه سببيت طولي است نه عرضي و استناد حوادث به ملائكه چيزي زايد بر استناد آن‌ها به اسباب طبيعي و قريبش ندارد و خداي‌تعالي استناد حوادث به اسباب طبيعي و ظاهري‌اش را تصديق كرده، همان طور كه استناد آن به مـلائكـه را قبــول دارد.(1)

1- الميـــزان ج 40، ص 18.

فصل چهارم :شمول تدبیر

آميختگي خلقت با تدبير

«خَلَـقَ اللّهُ السَّمواتِ وَ الاْرْضَ بِالْحَقِّ!» (5 / زمر)
در اين دو آيه بين خلقت و تدبير جمع شده و اين بدان جهت است كه اثبات وحدت خالق مستلزم ابطال مرام مشركين نيست، چون مشركين هم خالق را واحد و خلقت و ايجاد را منحصر در خداي‌تعالي مي‌دانند و به همين جهت خداي‌سبحان در كلام عزيزش هر جا در صدد اثبات توحيد در ربوبيت و الوهيت و يا بگو ابطال مسلك شرك بر مي‌آيد، بين خلقت و تدبير جمع مي‌كند و به اين نكته اشاره مي‌كند: كه تدبير خارج از

خلقت نيست، بلكه به يك معنا همان خلقت است، هم چنان كه خلقت به يك معنا همان تدبير است و با اين بيان است كه احتجاج عليه شرك تمام مي‌شود و به مشركين كه معتقــدنــد تدبير عالم واگذار به ارباب شده، مي‌فهماند كه تدبير نيز مانند خلقت منحصر در خــداي‌تـعالي اسـت.
جمله «خَلَـقَ اللّهُ السَّمواتِ وَ الاْرْضَ بِالْحَقِّ،» اشاره است به مسأله خلقت و جلمه «بِالْحَقِّ» اشاره است به‌مسأله بعث و قيامت، چون خلقت وقتي به حق و غير باطل است كه غرض و غايتي در آن باشد و خلقت به سوي آن غرض سوق داده شود و اين همان بعــث است، كــه خــداي‌تعالي درباره‌اش فرموده: «وَ مــا خَلَقْنَــا السَّمــواتِ وَ الاْرْضَ وَ مــا بَيْنَهُما باطِلاً.» (27 / ص)(1)

1- الميــــــــــــزان ج 34، ص 57.

«قالَ رَبُّنَا الَّذي اَعْطي كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدي!» (5 / طه)
نظـام فعـل و انفعـالـي كـه در همـه مـوجـودات است و بـه عبـارت ديگر، نظـام جـزئـي كه مخصـوص به هـر مـوجـودي است و نظـام عـامـي كه جامع همه نظام‌هاي جزئي است، از حيث ارتباطي كه اجزاء آن به يكديگر دارند و موجودات از يك جزء آن به سوي جزئي ديگر منتقل مي‌شوند، خود مصداق هدايت خـداي‌تعـالي اسـت كـه بـه عنـايتـي ديگـر مصـداق تـدبيـر او نيـز اسـت.
و معلوم است كه تدبير به خلق منتهي مي‌شود، به اين معنا كه آن كسي كه تدبير
تدبير نظام خاص اشياء و نظام عام آفرينش (63)
موجودات و هدايت آن‌ها منسوب و منتهي به اوست، همان كسي است كه موجودات را ايجاد كرده، پس هر موجودي و هر صفت وجود منتهي به او و قائم به وجود اوست. پس معلوم شد كه كلام مورد بحث يعني جمله «الَّذي اَعْطي كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدي،» مشتمل بر برهاني است كه ربوبيت منحصره را براي خداي‌تعالي اثبات مي‌كند، چون خلقت موجودات و ايجاد آن‌ها فرع اين است كه مالك وجود آن‌ها باشد - چون مـوجـودات بـه وجـود قـائمنـد - و نيز مالك تدبير آن‌ها بوده باشد.(1)

«وَ لا يُحيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ اِلاّ بِماشاءَ!» (255 / بقره)
جمله فوق معناي تماميت تدبير خدا و كمال آن را مي‌رساند، زيرا يكي از نشاني‌هاي كمال تدبير اين است كه موجود تدبير شده خودش نفهمد كه تدبير كننده‌اش چه منظوري از او و از تدبير او دارد و چه آينده‌اي برايش زير سر گذاشته تا براي خلاصي
1- الميــــزان ج 27، ص 258.

از آن آينده اگر ناگوار است دست و پا نكند و نقشه مدبر را خنثي نسازد و تدبير شدگان مانند قافله چشم و گوش بسته‌اي باشند كه برخلاف ميل به طرفي سوقشان ميدهند و آن قــافلــه هــم مــي‌رود، صــاحــب قافله كمال جديت را به خرج مي‌دهد از هيچ ناحيه‌اي به افراد قافله آگهي نرسد و افراد ندانند به كجا مي‌روند و كجا منزل مي‌كنند و مقصد نهايي‌شان كجاست.
خداي‌سبحان با اين جمله اين معنا را بيان مي‌كند كه تدبير عالم خاص اوست، براي اين كه تنها اوست كه به روابط بين موجودات آگاه است، چون او موجودات و روابط آن‌ها را آفريده و اما بقيه اسباب و علل و مخصوصا علل و اسبابي كه از صاحبان عقلند هرچند كه دخل و تصرف و علمي دارند، لكن هرچه دارند و آن را مورد استفاده قرار مي‌دهند خود مرتبه‌اي است از شؤون علم الهي و هرچه تصرف دارند خود شأني است از شؤون تصرفات الهي و نحوه‌اي است از انحاء تدابير او، پس ديگر كسي نمي‌تواند به

خود اجازه دهد برخلاف اراده خداي‌سبحان و تدبير جاري در مملكتش قدمي بردارد و اگر برداشت همان از تدبير خداست.(1)

«ثُمَّ اسْتَوي عَلَيالْعَرْشِ يُدَبِّرُالْاَمْرَ مامِنْ شَفيعٍ اِلاّ مِنْ بَعْدِ اِذْنِهِ!» (3 / يونس)
اين آيه استواي بر عرش را به تدبير امور تفسير نموده و از وجود چنين صفتي براي خداي‌تعالي خبر مي‌دهد و چون آيه در مقام توصيف ربوبيت و تدبير تكويني خداي‌تعالي است لاجرم مراد از شفاعتي هم كه در آخر آن است شفاعت در امر تكويني خواهد بود و مفاد جمله: «ما مِنْ شَفيعٍ اِلاّ مِنْ بَعْدِ اِذْنِهِ،» اين مي‌شود كه هيچ سببي از
1- الميـــزان ج 4، ص 229.

اسباب تكويني كه واسطه‌هايي بين خدا و بين حوادث عالمند از قبيل سببيت آتش براي حرارت و حرارت براي ذوب كردن اجسام و امثال آن، سببيتشان از خودشان نيست و به اذن خداست، كه هر يك از آن‌ها در ايجاد حادثه‌اي از حوادث تأثير مي‌كنند و اين جمله توحيد ربوبيتي را مي‌رساند كه در صدر آيه بود.
جمله مزبور به حقيقت ديگري نيز اشاره دارد و آن اين است كه عوض شدن تدبيري به تدبيري ديگر نيز به اذن خود اوست، چه شفاعت عبارت است از اين كه شفيعي بين خداي پذيراي شفاعت و بين امر مورد شفاعت واسطه شود تا مجراي حكمي از احكام او تغيير يافته و حكم ديگري بر خلاف آن جاري شود، مثلاً آفتاب بين خدا و زمين واسطه مي‌شود تا ظلمتي را كه برحسب اقتضاي نظام عام بايد زمين را فرا گيرد از بين برده در عوض زمين را به نور خود روشن سازد، سقف و يا سايبان نيز واسطه مي‌شود تا نوري را كه بر حسب تابش جهاني آفتاب بايد بر فلان قسمت از زمين بتابد از بين برده و

آن جا را سايه بيندازد و همچنين وقتي اين شفاعت هم به اذن خود او بوده باشد پس جميع تدابير جاري در عالم از خود او خواهد بود، حتي هر وسيله‌اي كه براي ابطال تدبير و تغيير مجراي حكمي از احكام او اتخاذ شود چه وسايل تكويني و چه وسايلي كه انســان آن را بــه منظــور فــرار از حكــم اسباب الهي به كار مي‌اندازد همه از تدابير خود او مي‌باشد.
بنابراين اگر مي‌بينيم از موجودات پست از جهت قصوري كه در استعداد آنهاست عصيان ورزيده و پذيراي صور زيبا و مواهب عالي نيستند بايد بدانيم كه همين عصيان آن‌ها عين اطاعت و اين رد از آن‌ها عين قبول است و اين امتناعي كه از تربيت دارند عين تربيت است، مثلاً اگر مي‌بينيم

انسان به خاطر جهلي كه دارد در برابر پروردگار خود طغيان و سركشي مي‌كند همين استنكافش از خضوع در برابر خدا نيز انقياد و تسليم شدن در برابر حكم اوست و اگر انسان به خيال خود، با خداي خود مكر كرده همين

مكرش عين گرفتار مكر خدا شدن است، هم‌چنان‌كه فرموده: «وَ ما يَمْكُرُونَ اِلاّ بِأَنْفُسِهِمْ وَ ما يَـشْعُرُونَ.» (123 / انعام)

پس اين كه فرمود: «ما مِنْ شَفيعٍ اِلاّ بِاِذْنِهِ» دلالت دارد بر اين كه شفاعت شفعا و همچنين هر سبب مخالفي كه حايل شود بين تدبير الهي و بين مقتضيات آن از جهت ديگري كه عبارت باشد از اذن، باز تدبير الهي به شمار مي‌رود. (دقت فرماييد).

در حقيقت اسباب متخالف و متزاحم مانند دو كفه ميزانند كه يا اين آن را بلند مي‌كند و آن اين را پايين مي‌آورد و يا بعكس و اختلافي كه در آن دو مشاهده مي‌شود عين اتفاق و دست به دست هم دادن براي كمك به تشخيص ترازودار است.(1)

1- الميزان ج 15، ص 216.

يك دوره كامل تدبير حيات انسان‌ها

«وَ هُوَ الَّذي اَنْشَاَ لَكُـمُ السَّمْعَ وَ الاْبْصارَ وَ الاْفْئِدَةَ...!» (78 تا 80 / مؤمنون)
در سه آيه فوق به يك دوره كامل از تدبير انسان‌ها، از روزي كه خلق مي‌شوند، تا به سوي پروردگار خود باز مي‌گردند اشاره دارد و نتيجه‌اش اثبات اين معنا است كه پس خداي‌سبحان مالك و مدبر امر انسان است و چون اين تدبير، تدبير تكويني است كه از خلقت و ايجاد جدا نيست و اين تدبير عبارت است از فعل و انفعالي كه به خاطر روابطي مختلف كه در ميـانه آن‌هـا تكـويـن شده، جـريـان دارد، پس خـداي سبحـان تنها رب و مدبر انسان‌ها در امـور ايشـان است و بـازگشـت ايشـان به سـوي اوسـت.
مضامين آيات سه گانه همه به هم مترتب است و هر يك مترتب بر ماقبل خويش است، چه انشاء سمع و بصر و فؤاد، همان حس و عقل انساني كه جز با حيات و زندگي مـادي و سكـونت در زميـن تا مـدتـي معيـن صورت نمي‌گيرد و آنگاه بازگشت بـه سـوي خـدا كه آن هم متـرتـب بر زنـدگي و مـرگ است، لازمـه‌اش عمري اسـت كـه با انقضاء زمـان منقضـي شـود و نيز رزقـي كه با آن ارتـزاق كنـد.(1)
(70) تدبير و تقدير در نظام آفرينش

انشاء گوش و چشم و دل

«وَ هُــوَ الَّــذي اَنْشَــاَ لَكُــمُ السَّمْـعَ وَ الاَبْصارَ وَ الاَفْئِدَةَ...» (78 / مؤمنون)
در آيه اول خداي‌سبحان در شمردن نعمت‌هايي كه بر كفار انعام نموده از نعمت ايجاد سمع و بصر شروع كرده است، چون اين دو نعمت از نعمت‌هايي است كه در ميان همه موجودات تنها حيوانات از آن بهره‌مند شده‌اند و اين دو نعمت در حيوانات به طور انشاء و ابداع خلق شده‌اند، يعني خداي‌تعالي در ايجاد آن‌ها از جاي ديگر نقشه و الگو
1- الميـــــزان ج 29، ص 79.
يك دوره كامل تدبير حيات انسان‌ها (71)
نگرفت چون هيچ موجودي از موجودات ساده كه قبل از حيوان در عالم بودند يعني نبات و جماد و عناصر اين چنين چيزي نداشتند.
دارندگان اين دو حس، در يك موقف جديد و خاصي قرار گرفتند و داراي مجال و ميدان فعاليت وسيعتري شدند، وسعتي كه هيچ حد و مرزي نمي‌شناسد و با هيچ تقديري نتوان اندازه‌گيري اش كرد، آري دارنده اين حس، خير و نافع خود را از شر و مضرش درك كرد و با اين دو حس است كه حركات و سكنات دارنده آن ارادي است، آنچه را مي‌خواهد از آنچه كه نمي‌خواهد جدا مي‌كند و در عالم جديدي قرار مي‌گيرد، كه در آن لــذت و عــزت و غلبــه و محبت و امثال آن جلوه مي‌كند، جلوه‌اي كه در عوالم قبـل از حيـوان هيـچ اثـري از آن ديـده نمي‌شود.
آن‌گاه فؤاد را ذكر كرد، كه مراد به آن، آن مبدئي است كه آدمي به وسيله آن تعقل مي‌كند و به عبارت ديگر آن مبدئي است از انسان كه تعقل مي‌كند و اين نعمت در ميان همه حيوانات تنها مخصوص انسان است و مرحله به دست آمدن فؤاد يك مرحله
(72) تدبير و تقدير در نظام آفرينش
وجودي جديدي است، كه باز از مرحله حيوانيت كه همان عالم حس است، وسيعتر و مقامي شامختر است، چه به خاطر داشتن همين قوه عاقله است كه همان حواس كه در ساير حيوانات بود در انسان آنقدر وسيعتر مي‌شود كه به هيچ مقياس و تقديري ممكن نيست اندازه‌گيري شود زيرا به وسيله آن آدمي چيزهايي را درك مي‌كند كه در محضرش و در برابرش نيست، بلكه در گذشته بوده، يا بعدها خواهد آمد و نيز آثار و اوصـاف آن را، يـا بـا واسطه و يا بي‌واسطه درك مي‌كند.
انسان كه داراي اين قوه عاقله است، با اين قوه پا به فراز ماوراي محسوسات و جزئيات نهاده، كليات را درك مي‌كند و به قوانين كلي پي مي‌برد و در نتيجه در علوم نظري و معارف حقيقي غور مي‌كند و با قدرت

تدبرش در اقطار آسمان‌ها و زمين نفوذ مي‌كند. در اينها همه از عجايب تدبير الهي، با ايجاد سمع و بصر و افئده نعمت‌هايي است كه به هيــچ وجــه آدمـي نمي‌تواند شكـر آن به جاي آرد.

يك دوره كامل تدبير حيات انسان‌ها (73)

تدبير زندگي مادي و سكونت در زمين

«هُــوَ الَّــذي ذَرَاَكُــمْ فِــي الاْرْضِ وَ اِلَيْــهِ تُحْشَــــرُونَ!» (79 / مـؤمنـون)
خدايتعالي به اين منظور شما را داراي حس و عقل كرده و هستي شما را در زمين اظهار نموده و يا بگو هستي شما را بسته و متعلق به زمين كرد، تا دوباره شما را جمع نمــوده و بـه لقـاء خـود بـازگشت دهد.

«وَ هُـوَ الَّـذي يُحْيـي وَ يُميـتُ وَ لَـهُ اخْتِـلافُ اللَّيْلِ وَالنَّهارِ!» (80 / مؤمنون)
وقتــي خــدا شمــا را داراي چشــم و قلب و بالاخره داراي علم خلق كرد و هستي شما را در زمين پديد آورد تا به سوي او محشور شويد، پس لازمه آن اين مي‌شود كه زنــده كـردن و ميــرانــدن سنتــي هميشگــي باشد، چون علم متوقف بر زنده كردن و حشــــر متــوقــف بر ميـرانــدن است.
(74) تدبير و تقدير در نظام آفرينش

تدبير مرور زمان و طي دوره حيات

«وَ لَــهُ اخْتِــلافُ اللَّيْــلِ وَ النَّهــارِ» (80 / مــؤمنــون)
زندگي و سپس مردن صورت نمي‌گيرد، مگر با مرور زمان و آمدن شب پس از روز و روز پس از شــب، تــا عمــر تمــام شــود و اجــل فــرا رســد. اين در صورتي است كه مقصود از اختلاف ليل و نهار، آمدن يك شب بعد از يك روز باشد، خــلاصــه يك شب و روز مورد نظر باشد و اما اگر مراد به آن كوتاهي و بلندي شب‌ها و روزها باشد، در آن صورت مقصود اشاره به فصول چهارگانه سال خواهد بود، كه زاييده كوتاهي و بلندي شب‌ها و روزهـاسـت و بـا پديد آمدن چهار فصل امر روزي دادن حيــوانــات و تـدبيـر معـاش آن‌هـا تمام مي‌شود.
يك دوره كامل تدبير حيات انسان‌ها (75)

«اَفَمَــنْ هُــوَ قـائِـمٌ عَلــي كُــلِّ نَفْــسٍ بِمــا كَسَبَــتْ؟» (33 / رعــد)
«قائِمٌ عَلي شَيْءٍ» به معناي مسلط بر آن است و «قائِمٌ بشَيْءٍ» به معناي كسي است كه به نوعي مدبر آن باشد و خداي‌سبحان، هم قائم بر هر نفس است و هم قائم به آنچه مي‌كند، اما قيامش بر هر نفس، براي اين كه او محيط به ذات آن و قاهر بر آن و شاهد و ناظر ذات آن است و اما قيامش به آنچه مي‌كند، براي اين است كه او مدبر امر اعمال آن است و آن را از مرتبه حركت و سكون به مرحله عملش تحول مي‌دهد و اعمالش را در صحيفه‌هاي اعمال ضبط نموده، سپس آن‌ها را به صورت مثوبات و عقوبات دنيا و آخرت و قرب و بعد و هدايت و ضلالت و نعمت و نقمت و جنت و نار، متحول مي‌سازد.
اين آيه متفرع است بر آيات قبل، بدين بيان كه وقتي خداي‌سبحان هدايت مي‌كند هر كه را بخواهد و پاداش مي‌دهد به بهترين ثواب‌ها و گمراه مي‌كند هر كه را بخواهد و
(76) تدبير و تقدير در نظام آفرينش
كيفــر مي‌دهــد به شــديــدترين عقاب و وقتي همه امور به دست اوست، پس او قائم بر هر نفس و قــائــم به كــرده‌هــاي هر نفـس و مسلــط بــر آن و مــدبــر نظــام اعمال آن اســت. با اين وصـف آيـا كسـي معــادل او هست تا در الوهيت شريك او باشد؟(1)

«وَ مِنْ اياتِهِ اَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ اِذا اَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرؤنَ!» (20 / روم)
در آيه فوق منظور از اين كه فرموده شما را از خاك خلق كرده، اين است كه خلقت شما افراد بشر بالاخره منتهي به زمين مي‌شود، چون مراتب تكون و پيدايش انسان چه مرتبه نطفه و چه علقه و چه مضغه و چه مراتب بعد از آن بالاخره از مواد غذايي زمين

1- الميـــزان ج 22، ص 277.

است، كه پدر يك انسان و سپس مادر او مي‌خورد و فرزند در صلب پدر و سپس در رحـــم مـــادر رشـد مي‌كنـد، پـس انـسان پيـدايشـش از عنــاصــر زميـــن اســت.
در جمله «ثُمَّ اِذا اَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرؤنَ،» كلمه «اِذا» معناي ناگهان را مي‌رساند و معناي جمله اين مي‌شود: خداوند شما را از زمين خلق كرد، ناگهان انساني تمام عيار شديد و به روي زمين منتشر گشتيد، با اين كه از زمين مرده انتظار مي‌رود مرده‌اي ديگر پديد آيد، نه موجودي جاندار، لكن ناگهاني و يك دفعه موجودي زنده و با شعور و عقــل گشتـه، بـراي تـدبيـر امـر زنـدگـي خود در روي زمين به جنب و جوش در آمديد.
پس خلقت انسان يعني جمع كردن اجزاء و موادزميني و آن‌ها را به هم تركيب كردن و روبرهم آن را انساني داراي حيات و شعور عقلي ساختن، آيتي و يا آياتي ديگر است، كه بر وجود صانعي زنده و عليم دلالت مي‌كند، صانعي كه امور را تدبير مي‌كند و اين نظام عجيب و غريب را به وجود مي‌آورد.(1)

«اَللّهُ الَّذي خَلَقَكُمْ مِنْ ضَعْفٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ ضَعْفٍ قُوَّةً.» (54 / روم)
خدا خلقت شما را از ضعف ابتدا کرد، يعني شما در ابتداي خلقت ضعيف بوديد. مراد

1- الميـــــــــــــــزان ج 31، ص 266.

به قوت بعد از ضعف رسيدن طفل است به حد بلوغ و مراد به ضعف بعد از قوت، دوران پيري است. «يَخْلُقُ ما يَشاءُ،» يعني هرچه مي‌خواهد خلق مي‌کند، هم چنان که ضعف را خواست و خلق کرد و سپس قوت را خواست و خلق کرد و در آخر ضعف را خواست و خلق کرد و در اين بيان صريحترين اشاره است به اين که پشت سر هم قرار داشتن اين سه حالت، از مقوله خلقت است و چون اين حالي به حالي کردن انسان‌ها در عين اين که تدبير است، خلق نيز است، لاجرم پس اين نيز از خداي خالق اشياء است، پس ديگر کسي از مشرکين نگويد: که اين حالي به حالي کردن انسان‌ها از آن جايي که از مـقوله تـدبيـر اسـت، بـه الـه انسـان مـربوط مي‌شود، نه خدا.(1)

«وَ لَقَدْ جِئْتُمُونا فُردي كَما خَلَقْنكُمْ اَوَّلَ مَرَّةٍ!» (94/انعام)
آيه شريفه خبر مي‌دهد از حقيقت زندگي انساني در نشئه آخرت و آن روزي كه با مردن بر پروردگار خود وارد شده و حقيقت امر را دريافته مي‌فهمد كه او فقط مدبر به
1- الميـــزان ج 32، ص 15.

تدبير الهي بوده و خواهد بود و جز خداي‌تعالي چيزي زندگي او را اداره نمي‌كرده و نمي‌كند و هرچه را كه خيال مي‌كرده كه در تدبير امر او مؤثر است، چه اموالي كه وسيله زندگي خويش مي‌پنداشته و چه اولادي كه يار و مددكارش خيال مي‌كرده و چه همسران و خويشاوندان كه پشت و پناه خود مي‌دانسته، هيچ كدام در تدبير زندگي او اثر نداشته و پندار وي خرافه‌اي بيش نبوده و همچنين شفاعت‌خواهي از اربابي به جز خـدا كـه به شـريـك قــرار دادن بــراي خــدا منجــر مي‌شــد سراسر پندار بوده است.
آري انسان جزئي از اجزاي عالم است كه مانند همه آن اجزاء در تحت تدبير الهي متوجه به سوي غايتي است كه خداي‌سبحان برايش معين و مقدر كرده و هيچ موجودي از موجودات عالم دخالت و حكومت در تدبير امور او ندارد و اسبابي هم كه بر حسب ظاهر مؤثر به نظر مي‌رسند آثارشان همه از خداي‌تعالي است و هيچ يك از آن اسباب و علل مستقل در تأثير نيست، اما چه بايد كرد كه انسان وقتي در برابر زينت‌هاي ظاهري

و مادي زندگي و اين علل و اسباب صوري قرار مي‌گيرد يكباره دل به آن لذايذ داده و همه به آن علل و اسباب تمسك مي‌جويند و قهرا در برابر آن‌ها خاضع گشته و همين خضوع او را از توجه به مسبب‌الاسباب و خالق و به وجود آورنده علل باز مي‌دارد و رفته رفته آن اسباب را مستقل در تأثير مي‌پندارند، به طوري كه ديگر هيچ همي برايش نمي‌گذارد جز اين كه با خضوع در برابر آن‌ها لذايذ مادي خود را تأمين كند و همه عمر خود را به سرگرمي با اين اوهام سپري ساخته و به كلي از حق و حقيقت غافل بماند، هم چنان كه فرمود: «وَ ما هذِهِ الْحَيوةُ الدُّنْيا اِلاّ لَهْوٌ وَ لَعِبٌ!» (64 / عنكبوت)
آري اين آن حقيقتي است كه قرآن پرده از روي آن برداشته و به عبارت مختلفي آن را گوشزد بشر كرده و از آن جمله در آيه «نَسُوا اللّهَ فَاَنْسيهُمْ اَنْفُسَهُمْ اُولئِكَ هُمُ‌الْفاسِقُونَ - خداي را فراموش كردند، خداوند هم در عوض خود آنان را از ياد خودشان برد، ايشان همانا فاسقانند.» (19 /

حشر) فرموده كه وقتي انسان از زي بندگي بيرون رفت

قهرا پروردگار خود را فراموش مي‌كند و همين فراموش كردن خدا باعث مي‌شود كه خــودش را هـم فـرامـوش كـند و از حقيقـت خـود و سعـادت واقعـي‌اش غـافـل بمـاند.
و لكن همين انسان وقتي با فرا رسيدن مرگ جانش از كالبدش جدا شد ارتباطش با تمامي علل و اسباب مادي قطع مي‌شود، چون همه ارتباط آن‌ها با بدن انسان بود، وقتي بدني نمــانــد قهـرا آن ارتباط‌ها نيز از بين خواهد رفت و آن وقت است كه به عيان مي‌بيند آن استقــلالي كه در دنيـا بـراي علـل و اسبـاب مــادي قـايـل بـود خيــالــي بــاطــل بوده و با بصيرت تمام مي‌فهمد كه تدبير امر او در آغاز و فرجام به دست پروردگار او بوده و جز او رب ديگري نداشته و مؤثر ديگري در امورش نبوده است. (1)
1- الميـــزان ج 14، ص 125.

تـدبير رزق انسـان

«... هَلْ مِنْ خالِقٍ غَيْرُ اللّهِ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّماءِ وَ الاْرْض؟» (3 / فاطر)
اين آيه بر توحيد خدا در ربوبيت استدلال مي‌كند كه: اله و معبود تنها بدين جهت معبــود است كه داراي ربوبيت است و معناي ربوبيت اين است كه مالك تدبير امور مردم و همه مــوجـودات باشد و آن كسي كه مالك تدبير امور خلق است و اين نعمت‌ها كه مردم در آن غوطه‌ورند و از آن ارتزاق مي‌كنند در اختيارشان قــرار مي‌دهــد، خــداي‌تعالي است.
چون پديدآورنده آن نعمت‌ها و نعمت‌خوران، خداست و خلقت و پديدآرندگي منفك از تدبير نيست، پس هرگز ممكن نيست كه خدا از تدبير منفك باشد، پس تنها خداي‌سبحان، اله شماست و هيچ اله ديگر به جز او نيست. چون او پروردگار شماست و با اين نعمت‌ها كه در آن غوطه‌وريد امر شما را تدبير مي‌كند و دليل اين كه به خاطر اين

نعمت‌ها رب و مدبر شماست، اين است كه پديدآرنده و خالق نعمت‌ها اوست و نيز خـالق آن نظـامي كه در اين نعمـت‌ها جـريـان دارد همـوسـت. (1)

«وَ ايَةٌلَهُمُ الاْرْضُ الْمَيْتَةُ اَحْيَيْناها وَاَخْرَجْنامِنْهاحَبّا فَمِنْهُ يَأْكُلُونَ!»(33/يس)
خداي‌سبحان در اين آيه و دو آيه بعدي‌اش يكي از آيات و ادله ربوبيت خدا را يادآور مي‌شود و آن آيت عبارت است از تدبير امر ارزاق مردم و غذارساني به آنان، به وسيله حبوبات و ميوه‌ها، از قبيل خرما و انگور و غيره.
مي‌خواهد اشاره كند به اين كه اين غذاهاي نباتي (كه شما در اختيار داريد) از
1- الميزان ج 33، ص 25.
تدبير امر ارزاق مردم (85)
آثار زنده كردن زمين مرده است، كه خدا روحي در آن مي‌دمد و آن را كه زميني مرده بود مبدل به حبوبات و ميوه‌ها مي‌كند، تا شما از آن بخوريد. بنابراين به يك نظر آيت خود زمين نيست، بلكه زمين مرده است، از اين جهت كه مبدأ ظهور اين خواص است و تدبير ارزاق مردم به وسيله آن تمام مي‌شود.(1)

«وَ ايَةٌ لَهُـمُ اللَّيْلُ نَسْلَـخُ مِنْهُ النَّهـارَ!» (37 تا 42 / يس)
ايــن آيــه شــريفــه آيتــي ديگر از آيات دال بر ربوبيت خدا را ذكر مي‌كند، آيت‌هايي كه دلالــت دارند بر وجــود تــدبيــري عــام و آسمــاني بــراي پديد آمدن
1- الميـــــــــزان ج 33، ص 137.
(86) تدبير و تقدير در نظام آفرينش
عــالــم انساني و اين آيت را در خلال چهار آيه بيــان فــرمــوده است.
در اين معنا هيچ شكي نيست كه آيه شريفه مي‌خواهد به پديد آمدن ناگهاني شب به دنبال روز اشاره كند. و گويا ظلمت شب بر مردم احاطه كرده و به روي آنان افتاده، ناگهان روز اين روپوش را پاره مي‌كند و داخل ظلمت شده، نورش به تدريج همه مردم را فرا مي‌گيرد و در هنگام غروب به ناگه بار ديگر شب چون روپوشي روي مردم مي‌افتد و ظلمتش همـه آن جاهايي را كه نـور روز گـرفته بود، مي‌گيرد.
«وَ الشَّمْسُ تَجْري لِمُسْتَقَرٍّ لَها ذلِكَ تَقْديرُ الْعَزيزِالْعَليمِ،» (38/يس)
جريان شمس همان حركت آن است. خورشيد به طرف قرار گرفتن خود حركت مي‌كند - و يا تا آن جا كه قرار گيرد حركت مي‌كند، يعني تا سرآمدن اجلش و يا تا زمان استقرار و يا محل استقرارش حركت ميكند، به هر حال معناي آيه شريفه اين است كه آفتاب لايزال در جريان است، مادام كه نظام دنيوي بر حال خود باقي است، تا روزي كه
تدبير آيات آسماني و اجرام فلكي (87)
قــرار گيــرد و از حركت بيفتد و در نتيجه دنيا خـراب گشتـه، ايـن نظـام بـاطـل گردد.
«ذلِـكَ تَقْـديـرُ الْعَـزيـزِ الْعَليـمِ!» جـريـان نـامبـرده خـورشيـد تقـديـر و تـدبيـري اسـت از خدايي كه عزيز است، يعني هيچ غالبي بر اراده او غلبه نمي‌كند و عليم است، يعني به هـيچ يـك از جـهات صـلاح در كـارهـايـش جــاهـل نيسـت.
«وَ الْقَمَرَ قَدَّرْناهُ مَنازِلَ حَتّي عادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَديمِ،» (39 / يس)
اين آيه شريفه به اختلاف منظــره‌هاي ماه براي اهــل زمين اشــاره مي‌كند، چون در طول سي روز به شكل و قيافه‌هاي مختلفي ديده مي‌شود. و به خاطر همين اختلاف كه در صورت ماه پيدا مي‌شود، آثــاري در دريــا و خشكــي و در زنــدگي انسان‌ها پديد مي‌آيد، كه در علوم مربوط به خودش بيان شده است. آيه شريفه از آيت قمــر تنها احــوالي را كــه نسبــت به مــردم زمين به خود مي‌گيرد بيان كرده، نه احوال خــود قـمر را و نـه

احـوال آن را نسبــت بــه خــورشيــد بــه تنهــايــي.
«لاَ الشَّمْــسُ يَنْبَغــي لَهــا اَنْ تُــدْرِكَ الْقَمَــرَ وَ لاَ اللَّيْــلُ سـابِـقُ النَّهــارِ وَ كُــلٌّ

فـي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ،» (40/يس)
«ترجيح ندارد اين كه خورشيد به ماه برسد،» به معناي اين است كه چنين چيزي از خورشيد سر نزده و منظور از اين تعبير اين است كه بفهماند تدبير الهي چيزي نيست كه روزي جـاري شـود و روزي از روزهـا متـوقـف گـردد، بلكـه تـدبيـري است دايمي و خلـلناپذير، مــدت معينـي نــدارد تــا بعــد از تمـام شـدن آن مـدت به وسيلــه تدبيري نقيض آن نقـض گـردد.
پس معناي آيه اين است كه شمس و قمر همواره ملازم آن مسيري هستند كه برايشان ترسيم شده، نه خورشيد به ماه ميرسد، تا بدين وسيله تدبيري كه خدا به وسيله آن دو جاري ســاختــه مختــل گــردد و نــه شــب از روز جلــو ميزند، بلكه اين دو مخلوق خدا در تدبير پشت سر هم قرار دارند و ممكن نيست از يكديگر جلو بيفتنـد و در نتيجـه دو تـا شـب به هم متصـل شـود، يـا دو تـا روز بـه هــم بچسبــد.
«وَ كُلٌّ في فَلَكٍ يَسْبَحُونَ،» يعني هر يك از خورشيد و ماه و نجوم و كواكب ديگر در

مسير خاص به خود حركت ميكند و در فضا شناور است، همان طور كه ماهي در آب شنا ميكند، پس كلمه فلك عبارت است از همان مدار فضايي كه اجرام آسماني هر يك در يكي از آن مـدارها سيـر ميكنند.(1)

تدبير توالي شب و روز در خدمت انسان

«هُوَ الَّذي جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِتَسْكُنُوا فيهِ وَ النَّهارَ مُبْصِرا!» (67 / يونس)
ربوبيت عبارت از مالكيت و تدبير است. در اين آيه با يادآوري يكي از تدابير عمومي الهي كه سراسر زندگي مردم با آن به صلاح مي‌گرايد و زندگي‌شان ادامه مي‌يابد، معني ربوبيت تكميل مي‌گردد. و براي اشاره به همين تدبير بوده كه با يادآوري «شب» مسأله

1- الميـــزان ج 33، ص 142.

آرامش گرفتن مردم را در شب ذكر كرده و با «روز» چشم باز كردنشان را در روز كه باعث آن مي‌گردد مردم براي كسب مواد حيات و اصلاح شؤون معاش انواع حركات و نقل و انتقال را انجام دهند. امر حيات آدمي با حركت تنها يا آرامش تنها به انجام مي‌رسد و بنابراين خدا در اين زمينه كار را با ظلمت شب و روشنايي روز تـرتيـب داده اسـت.(1)

تـدبـيـر آفـتـاب و مـاه در خـدمت انـسان

«وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمواتِ وَ الاْرْضَ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ لَيَقُولُنَّ اللّهُ فَاَنّي يُؤْفَكُونَ،» (61 / عنكبوت)
در اين آيه به دو مسأله خلقت و تدبير پرداخته و هر دو را به خدا نسبت داده است.
1- الميـــزان ج 19، ص 156.

خلقت آسمان‌ها و زمين راجع به خلقت است و تسخير آفتاب و ماه كه به خاطر ما حالات گوناگون به خود مي‌گيرند، طلوع و غروب كرده و دور و نزديك مي‌شوند، مربوط به تدبير او، چون پيدايش ارزاق انسان‌ها و ساير حيوانات، همه ناشي از تدبير آفتاب و ماه است و اين خلقت و تدبير از يكديگر جدا شدني و قابل انفكاك نيستند، پس كسي كه اعتراف دارد كه خلقت آسمان‌ها و زمين مستند به خداست ناگزير بايد اعتراف كند كه تدبير نيز از اوست.
و وقتي خداي‌تعالي به تنهايي خالق باشد و تدبير آسمان‌ها و به دنبال آن تدبير زمين و به دنبال آن پديد آوردن ارزاق، به دست تنها او باشد، لازم است تنها و كسي باشد كه به منظور رساندن رزق و ساير تدابير پرستش شود و اين حوايج را تنها از او بخواهند، پس اين عجب است كه انسان‌هايي خدا را گذاشته و از

غير خـدا رزق بخـواهنــد، از كسـي و چيـزي كه مـالـك هيـچ چيز نيست. (1)

«وَ هُوَ الَّذي مَدَّ الاْرْضَ وَ جَعَلَ فيها رَواسِيَ وَ اَنْهرا... .» (3 / رعد)
غرض در آيات فوق بيان تدبير خدا در امور سكنه زمين از انسان و حيوان است، كه چه تدابيري در حركت آن‌ها براي طلب رزق و در سكونشان جهت آسايش به كار برده و به همين منظور زمين را گسترده كرد، كه اگر گسترده نمي‌كرد انسان و حيوان نمي‌توانست در آن ادامه زندگي دهد و اگر هم يكسره گسترده مي‌شد و در آن پستي و بلندي وجود نداشت باز هم صالح براي زندگي نبود و آب‌هايي كه در آن ذخيره شده بر
1- الميـــــــزان ج 31، ص 239.

سطح آن جريان نمي‌يافت و زراعت و بستاني به وجود نمي‌آمد و لذا خداي‌تعالي كوه‌هاي بلند و پاي برجا در آن ميخكوب كرده و آنچه از آب كه از آسمان مي‌فرستد در آن كوه‌ها ذخيره نموده و نهرها از اطراف آن جاري و چشمه‌ها بر دامنه‌ها روان مي‌سازد و كشتزارها و باغات را سيراب مي‌كند و ميوه‌هاي مختلف تلخ و شيرين و تابستاني و زمستاني و اهلي و جنگلي به بار مي‌آورد و شب و روز را كه دو عالم قوي در رشته ميوه‌ها و حاصل است بر زمين مسلط مي‌سازد، آري شب و روز باعث سرما و گرمامي‌شوند، كه‌خود در نضج و نمو و انبساط و انقباض موجودات زميني تأثير دارند.
و نيز روشني و تاريكي را كه تنظيم كننده حركات حيوانات و انسان است و سعي و كوشش آن‌ها را در طلب رزق و سكونت و استراحتشان منظم مي‌كند به بار مي‌آورند.
پس گستردن زمين راه را براي ايجاد كوه‌هاي ريشه‌دار و كوه‌ها راه را براي شق انهار و شق انهار راه را براي پيدايش ميوه‌هاي نر و ماده و الوان مختلف آن هموار

ساخته، با ايجاد شب و روز اغراض نام برده به نحو كامل حاصل مي‌گردد و در همه اينها تدبيري است متصل و متحد كه از وجود مدبري حكيم و واحد و بي‌شريك در ربـوبيـت كشـف مي‌كـند و در همـه ايـن‌هـا آيـاتـي است براي مـردمـي كه تفكـر كنند.
«اِنَّ في ذلِكَ لاَيَةً لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ» (3 / رعد)
چون تفكر در نظامي كه بر اين عالم جريان دارد و حاكم بر آن است و هم حكم مي‌كند بر اين كه ابعاض اين عالم مربوط به هم و ملايم و سازگار باهمند و همه را روبرهم و هر جزئي از اجزاء آن را متوجه غايت‌هاي خاص

به خود مي‌كند خود كاشف از اين است كه اين نظام بستگي به تدبيري دارد واحد و عقلي و در نهايت اتقان و محكمي و اين خود دلالت مي‌كند بر اين كه رب واحدي دارد كه در ربوبيتش شريك نداشته، عالمي است كه دچار جهل نمي‌گردد، قادري است كه در قدرتش مقهور كسي نمي‌شود و نسبت به تمامي موجودات و مخصوصا انسان عنايت و توجه دارد و او را به سوي سعــادت جــاودانــه‌اش سـوق مي‌دهد.

نظام جاري در عالم قائم است به تدبير مدبري كه خود جزء عالم نيست و همه اشياء بالطبع در برابرش خاضعند و بر وفق مشيت او و آن طور كه او بخواهد سير مي‌كنند، اين است كه در زمين قطعه‌هايي هست نزديك به هم و همسايه هم، كه خاكش از نظر طبع شبيه به هم است و در آن‌ها باغات انگور مي‌رويد، كه خود از ميوه‌هايي است كه از نظر شكل و رنگ و طعم و درشتي و ريزي و لطافت و خوبي بسيار مختلف باهمند و هم‌چنين حــاصــل‌هـا مي‌رويـد كـه جنس و صنـف آن‌ها مختلف است، مثلاً گندم و جو يك محل با گندم و جو محل ديگر متفاوت است. و نيز خرما كه مي‌رويد بعضي‌ها مثل همند و از يك ريشه جوانه مي‌زنند و بعضي مثل هم نيستند با اين كه زمين يكي است و همـه از يـك آب مشــروب مي‌شــونـد و ما بعضي را بر بعضي به خاطر مزيت مطلوبي كه در صفـــات آن اســت بـــرتـــري داديـم.

حال اگر كسي بگويد: اين اختلاف مربوط به طبيعتي است كه هر كدام براي خود دارند و يا به خاطر عوامل خارجي است كه در آن‌ها مؤثرند و به هر يك شكل و رنگ مخصوص و صفاتي جداگانه مي‌دهد، چه علومي كه متعرض شناسايي اشجار و گياهان است و طبيعت خواص آن‌ها را به طور مشروح بيان مي‌كند هر يك از آن‌ها را معلـول عـواملـي مي‌داند كه در كيفيت تكون آن‌ها و آثار و خواص آن‌ها دخالت دارند.
در جواب مي‌گوييم: صحيح و لكن ما نيز مي‌پرسيم كه جهت اين اختلافي كه در عوامل داخلي و خارجي هست چيست؟ و چه باعث شده كه اين علت‌ها مختلف شوند و در نتيجه آثارشان هم مختلف گردد؟ و اگر علت اين اختلاف را هم سراغ دهي باز از علت اختلاف آن علت مي‌پرسيم تا منتهي شوي به ماده‌اي كه مشترك ميان تمامي موجودات جسماني بوده و اجزاء يك يك آن ماده با هم شبيه‌اند و معلوم است كه چنين ماده‌اي كه در تمامي موجودات يكي است، نمي‌تواند علت اين اختلافات كه مي‌بينيم بوده باشد، پس

جوابي جز اين ندارد كه مافوق تمامي سبب‌ها سببي است كه هم ماده عالم را ايجاد كرده و هم در آن صورت‌ها و آثار گوناگون و بي‌شماري به

كار برده و به عبارت ديگر در اين ميان سبب واحدي است داراي شعور و اراده، كه اين اختلافات مستند به اراده‌هاي مختلف اوست كه اگر اختلاف اراده‌هاي او نمي‌بود هيچ چيزي از هيچ چيز ديگري متمايز نمي‌شد.
و بر هر دانشمند متدبري لازم است كه توجه داشته باشد و از اين نكته غفلت نورزد كه اين آيات كه اختلاف خلقت را مستند به اختلاف اراده خداوند مي‌داند، در عين حال قانون عليت و معلول را هم، كما اين كه بعضي‌ها خيال كرده‌اند انكار نمي‌كند، چه اراده خداي‌سبحان مانند اراده ما صفتي نيست كه عارض بر ذات باشد و در نتيجه ذات با تغيير اراده‌ها تغيير يابد، بلكه اين اراده‌هاي گوناگون صفت فعل خداست و از علل تامه و اسباب اشياء انتزاع مي‌شود (در نظر شيعه اراده صفت فعل است نه صفت ذات) و اختـلاف آن باعث اختلاف در ذات نمي‌شود.
(98) تدبير و تقدير در نظام آفرينش
اختلاف اثري كه در موجودات است با اين كه ماده اصلي همه آن‌ها يكي است، از اين حقيقت پرده بر مي‌دارد كه همه مستند به سببي هستند وراي اين اصل مشترك كه انتظام آن از مشيت و تدبير اوست، پس مدبر عالم خداي‌سبحان است و هــمو رب آن است و رب غـيـر آن نـدارد.
درآيات فوق فرق ميان دوحجت و دليل يعني‌حجت: «وَ هُوَالَّذي مَدَّ الْاَرْضَ...،» (3/رعد) و حجت: «وَ فِي الْأَرْضِ قِطَعٌ مُتَجاوِراتٌ...،» (4 / رعد) اين است كه اولي توحيد ربوبيت را از وحدتي كه در كثرت مشاهده مي‌شود و ارتباط و اتصالي كه در تدبير همه موجودات عالم با همه كثرتش ديده مي‌شود اثبات مي‌نمايد و مي‌رساند كه مدبر آن يكي است. ولي دومي بعكس اولي اين مدعا را از طريق كثرت خواص و آثار در موجوداتي كه
مفهوم متصل و واحد بودن تدبير (99)
در شرايط واحدي قرار دارند اثبات مي‌كند، اولي از طريق وحدت در كثرت، دومي از راه كثرت در وحدت و مي‌رساند كه اختلاف آثار و خواص موجودات با اين كه اصل همه يكي است خود كاشف از وجود مبدئي است كه اين آثار و خواص مختلف و متفرق را افاضه مي‌كند و خود امري است ماوراي طبايع اين موجودات و سببي است فــوق اين اسبــاب كه گفتيــم اصلشــان واحــد است و او رب همه است و ربي غير او نيست.
و اما آن حجتي كه قبل از اين دو حجت اقامه شده بود يعني جمله: «اَللّهُ الَّذي رَفَعَ السَّمواتِ...،» (2 / رعد) دليلي بود كه مدعا را از طريق هر دو جنبه اثبات مي‌كرد، زيرا هم (در جمله يُدَبِّرُ الْاَمْرَ) (2 / رعد) مسأله تدبير را تذكر مي‌دهد، كه عبارت است از وحدت كثير و جمع متفرقات و هم در جمله: (يُفَصِّلُ الْاياتِ) (2 / رعد) تفصيل را يادآوري مي‌كند كه خود تكثير واحد و تفريق مجتمعات است و حاصلش اين است كه

(100) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

امر عالم با همه تشتت و تفرقي كه دارد تحت تدبير واحدي اداره مي‌شود، پس به همين دليل رب آن نيز واحد است و آن خداي‌سبحان است و خداي‌تعالي كه آيات را تفصيل مي‌دهد و هر يك را از ديگري جدا و متمايز مي‌سازد و در نتيجه سعيد از شقي و حق از باطل جدا مي‌گردد و اين همان معاد است، پس خداوند متعال از اين برهان خود دو نتيجه مي‌گيرد يكي مبدأ و يكي هم معاد و درباره معاد مي‌فرمايد: «لَعَلَّكُمْ بِلِقاءِ رَبِّكُمْ تُــوقِنُــونَ.» (2 / رعد) (1)

1- الميـــزان ج 22، ص 170.

مفهوم متصل و واحد بودن تدبير (101)

(102)

فصل پنجم :تقــدیــر

مفهوم قدر و تقدير

«اِنّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ!» (49 / قمر)
معناي جمله اين است كه ما هر چيزي را با مصاحبت قدر (توأم با اندازه‌گيري) خـــــلـق كــرديم.
قدر هر چيز عبارت است از مقدار واحد و هندسه‌اي كه از آن تجاوز نمي‌كند، نه از جهت زيادي و نه از جهت كمي و نه از هيچ جهت ديگر. خداي تعالي در اين‌باره مي‌فرمايد: «وَ اِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلاّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ اِلاّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ - و هيچ چيز نيست
(103)
مگر آن كه خزينه هايش نزد ماست و ما هيچ چيز را جز به قدر و به اندازه نازل نمي‌كنيم.» (21/ حجر) پس براي هر چيزي در خلقتش حدي است محدود كه از آن تجاوز نمي‌كند و در هستي‌اش صراطي است كشيده شده كه از آن تخطي نمي‌كند و تنها در آن راه سلــــوك مي‌نمـايـنــد.(1)

«ذلِكُـــمُ اللّـــهُ رَبُّكُـــمْ لاآ اِلـــهَ اِلاّ هُـــوَ خلِـــقُ كُـــلِّ شَـــيْءٍ!» (102 / انعـــام)
خداوند متعال در اين كلام مجيدش خلقت خود را تعميم داده و هر موجود كوچك و بزرگي را كه كلمه «شيء يا چيز» بر آن صادق باشد مخلوق خود دانسته و از آن جـمله فـرمـوده است:
1- الميـزان ج 37، ص 170.
(104) تدبير و تقدير در نظام آفرينش
«قُـلِ اللّـهُ خلِـقُ كُـلِّ شَيْءٍ وَ هُوَ الْواحِدُ الْقَهّرُ» (16 / رعد)
«الَّـذي لَهُ مُلْكُ الـسَّمـواتِ وَ الاَرْض... وَ خَلَـقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَّرَهُ تَقْديرا» (2 / فرقان)
«رَبُّنَـا الَّـذي اَعْطـي كُـلَّ شَيْءٍ خَلْقَـهُ ثُـمَّ هَدي» (50 / طه)
«اَلَّـذي خَـلَقَ فَـسَوّي وَ الَّـذي قَـدَّرَ فَهَـدي» (2 و 3 / اعلي)
در اين آيات و آيات ديگر نظير اينها يك نوع بيان ديگري به كار رفته و آن اين است كه موجودات را مستند به خلقت دانسته و اعمال و آثار گوناگون و حركات و سكنات آن‌ها را مستند به تقدير و هدايت الهيه دانسته است.
مثلاً گام برداشتن انسان براي انتقال از اين جا به آن جا و شناوري ماهي و پرواز مرغ و ساير كارها و آثـــار مستنـــد بـــه تقـــديـــر الهـــي و خـود آن نامبردگان مستنـد به خلقـــت اوســـت.
از اين قبيل آيات بسيار است كه خصوصيات اعمال موجودات و حدود آن‌ها
تفاوت خلق و تقدير (105)
و همچنين غاياتي را كه موجودات به هدايت تكويني خدا هر يك به سوي آن سير مي‌كنند منتهـــي بـــه خـدا دانستـــه و همـــه را مستنـــد بـــه تقـديـر خـداي عزيز و عليـم مي‌داند.
پس جوهره ذات مستند به خلقت الهي و حدود وجودي آن‌ها و تحولات و غاياتي كه در مسير وجودي خود دارند همه منتهي به تقدير خدا و مربوط به كيفيت و خصـوصيتـي است كه در خلقت هـر يـك از آن‌هـاست.(1)

«اِنّـا كُـلَّ شَـيْءٍ خَـلَقْنـاهُ بِقَدَرٍ!» (49 / قمر)
قرآن مجيد در آيه مورد بحث، ضلالت دنيايي مجرمين و آتش دوزخشان را تعليل مي‌كند به يك مسأله عمومي و آن اين است كه به طور كلي هر چيزي را با اندازه‌گيري
1- الميـــزان ج 14، ص 138.

آفـريـده و مي‌فرمايد: «اِنَّ الْمُجْــرِميـنَ في ضَلالٍ وَ سُعُرٍ... اِنّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ،» (47 و 49 / قمر) چــون قــدر كــه در هـر چيــز عبــارت از ايــن اســت كــه محــدود به حدي باشد كه در مسيــر هستــي‌اش از آن تجــاوز نكند، فعل عمومي خداي‌تعالي است، هيــچ يك از مــوجــودات خــالي از اين فعــل و از اين نظــام نيســت، پس تعليل عذاب به قدر تعليل فعل خـاص خـداست به فعـل عـام او و در حقيقـت بيــان‌كننــده اين معنا است كه اين فعل خاص من مصداقي از مصاديق فعل عام ما يعني قدر است. آري همان طوري كه تمامي موجودات را با قدر خود آفريده، درباره انسان نيز چنين تقديري كــرده، كه اگــر دعــوت نبــوت را رد كند روز قيامت معذب گشته داخل آتش شود.(1)
1- الميـــزان ج 37، ص 174.

«اِنّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ!» (49 / قمر)
قدر كه عبارت است از هندسه و حد وجودي هر چيز از كلماتي است كه ذكرش در كلام خداي‌تعالي مكرر آمده و غالبا در آياتي آمده كه سخن از خلقت دارد، از آن جمله آيه شريفه: «وَ اِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلاّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ اِلاّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ،» (21 / حجر) است كه از ظاهر آن بر مي‌آيد كه قدر امري است كه جز با انزال از خزاين موجود نزد خداي‌تعالي صورت نمي‌گيرد و اما خود خزاين كه لابد از ابداع خداي‌تعالي است محكوم به قدر نيست، چون تقدير ملازم با انزال است (هر چيزي كه از خزينه غيب خدا نازل و درخور عالم ماده مي‌گردد بعد از تقدير و اندازه‌گيري نازل مي‌شود،) و نازل شدن عبارت است از همان درخور گشتن براي عالم ماده و مشهود، به شهادت اين كه تعبير به انزال همواره درباره موجودات طبيعي و مادي به كار مي‌رود، مثلاً مي‌فرمايد: «وَ

اَنْـزَلْنَـا الْحَـديـدَ،» (25 / حـديـد) و «وَ اَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الاَنْعامِ ثَمانِيَةَ اَزْواجٍ.» (6 / زمر)
مؤيد اين معنا رواياتي است كه كلمه قدر را به طول و عرض و ساير حدود و خصوصيات طبيعي و جسماني تفسير كرده است. مانند روايتي كه صاحب محاسن از پدرش از يونس از ابي‌الحسن رضا عليه‌السلام آورده، كه فرموده: «هيچ حادثه‌اي رخ نمي‌دهد مگر آنچه خدا خواسته باشد و اراده كرده باشد و تقدير نموده و قضايش را رانده باشد، عرض داشتم: پس معناي (خواست) چيست؟ فرمود: ابتداءِ فعل است، عرض داشتم: پس معناي (اراده كرد) چيست؟ فرمود: پايداري بر همان مشيت و ادامه فعل است، پرسيدم: پس معناي (تقدير كرد) كدام است؟ فرمود: يعني طول و عرض آن را معين و اندازه‌گيري كرد، پرسيدم معناي قضا چيست؟ فرمود: وقتي خدا قضايي براند آن را امضاء كرده و اين آن مرحله‌اي است كه ديگر برگشت ندارد.»
و از اين جاست كه معلوم مي‌شود مراد به جمله «كُلَّ شَيْءٍ» در آيات: «وَ خَلَقَ كُلَّ

شَيْءٍ فَقَدَّرَهُ تَقْديرا،» (2 / فرقان) و «اِنّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ،» (49 / قمر) و «كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدارٍ،» (8 / رعد) و «اَلَّذي اَعْطي كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدي،» (50 / طه) تنها مــوجــودات عــالـم مشهــود اســت، مــوجــودات طبيعي‌اي كه تحت خلقت و تركيب قرار مي‌گيرند، (و امــا

موجودات بسيط كه از ابعاضي مركب شده‌اند مشمول اين‌گونه آيات نيستند.)(1)

«اِنّـا كُـلَّ شَـيْءٍ خَـلَقْنــاهُ بِـقَــدَرٍ» (49 / قـمر)
ممكن هم هست بگوييم تقدير دو مرحله دارد: يك مرحله از آن تمامي موجودات عالم
1- الميـــزان ج 37، ص 181.

طبيعت و ماوراء طبيعت و خلاصه ما سوي اللّه را شامل مي‌شود و اين تقدير در اين مرحله عبارت است از تحديد اصل وجود به حد امكان و حاجت و معلوم است كه اين تقدير شامل تمامي ممكنات مي‌شود. و تنها موجودي كه حد امكان و حاجت ندارد خداي‌سبحان است، كه واجب الوجود و غني بالذات است و هستي‌اش از چارچوب حد بيرون است، هم چنان كه خودش فرمود: «كانَ اللّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحيطا.» (126 / نساء)
يك مرحله ديگر تقدير مخصوص به عالم مشهود ماست، كه تقدير در اين مرحله عبارت است از تحديد وجود اشياء موجود در آن، هم از حيث وجودش و هم از حيث آثار وجودش و هم از حيث خصوصيات هستي‌اش، بدان جهت كه هستي و آثار هستي‌اش با امور خاص از ذاتش يعني علل و شرايط ارتباط دارد و به خاطر اختلاف همين علل و شرايط هستي و احوال او نيز مختلف مي‌شود، پس هر موجود كه در اين عالم فرض كنيم و در نظر بگيريم و به وسيله قالب‌هايي از داخل و خارج قالب‌گيري و تحديد شده، عرض و طول و شكل و قيافه و ساير احوال و افعالش مطابق و مناسب آن علل و شرايط و آن قالب‌هاي خارج مي‌باشد.

پس تقدير الهي موجودات عالم ما را كه عالم مشهود است به سوي آنچه در مسير وجودش برايش تقدير و قالب‌گيري كرده هدايت مي‌كند، هم چنان كه فرمود: «اَلَّذي خَلَقَ فَسَوّي وَ الَّذي قَدَّرَ فَهَدي - تسبيح كن پروردگارت را كه هر چه آفريد بدون نقص آفريد و هرچه را خلق كرد نخست قالب‌گيري و سپس هدايت نمود.» (2 و 3 / اعلي) يعني آنچه را خلق كرد به سوي آنچه برايش مقدر نموده هدايت فرمود و سپس همين تقدير و هدايت را باامضاء قضا تمام‌وتكميل‌كرد و در معناي همين تقدير و هدايت آيه شريفه زير است كه‌مي‌فرمايد: «مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ ثُمَ‌السَّبيلَ يَسَّرَهُ - او را از نطفه آفريد پس اندازه‌گيري‌اش نمودو سپس‌راه را برايش‌هموارکرد.» (19و20/عبس) كه‌باجمله «ثُمَّ السَّبيلَ

يَسَّرَهُ» اشـاره مي‌كنـد بـه اين كه تقدير منافاتي با اختياريت افعال اختياري ندارد.(1)

«اِنّـا كُـلَّ شَـيْءٍ خَلَقْنـاهُ بِقَـدَرٍ!» (69 / قمر)
و اين نوع از قدر كه در بالا گفته شد، في‌نفسه غير قضايي است كه عبارت است از حكم قطعي خداي‌تعالي به وجود يافتن چيزي، همـان حكمـي كه در آيـه «وَ اللّـهُ يَحْكُـمُ
1- الميـــزان ج 37، ص 182.
تفاوت تقدير و قضا (113)
لا مُعَقِّبَ لِحُكْمِه» (41 / رعد) آن را خاطرنشان مي‌سازد. چون بسيار مي‌شود كه خدا چيزي را تقدير مي‌كند ولي دنبال تقدير قضايش را نمي‌راند، مانند قدري كه بعضي از علل و شرايط خارج آن را اقتضا داشته، ولي به خاطر مزاحمت مانعي آن اقتضا باطل مي‌شود و يا سببي ديگر و يا اقتضايي ديگر جاي سبب قبلي را مي‌گيرد، چون خود خداي‌تعالي فرموده: «يَمْحُو اللّهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ - خدا هرچه را بخواهد محو مي‌كند و هرچه را بخواهد اثبات مي‌كند.» (39 / رعد) و نيز فرموده: «هيچ آيتي را نسخ نمي‌كنيم مگر آن كه بهتر از آن و يا مثل آن را مي‌آوريم،» (106 / بقره) و چه بسا چيزي مقدر بشود و قضاء آن نيز رانده شده باشد، مثل اين كه از جميع جهات يعني هم از جهت وجود علل و شرايط و هم از جهت نبودن موانع تقدير شده باشد كه در اين صورت آن چيز محقق مي‌شود.
و به همين نكته اشاره مي‌كند اين جمله كه در روايت محاسن آمده است، كه امام فرمود: «و چون قضايي براند آن را امضاء مي‌كند و چنين قضايي است كه برگشت ندارد.» و نزديك به اين عبارت عبارتي است كه در عده‌اي از اخبار قضا و قدر آمده كه قدر ممكن است تخلف كند، اما قضا برگشتي برايش نيست. و از علي عليه‌السلام به طرق مختلف و از آن جمله در كتاب توحيد به سند صدوق از ابن نباته روايت آمده كه روزي
(114) تدبير و تقدير در نظام آفرينش
اميرالمؤمنين از كنار ديواري مشرف به خراب به كنار ديواري ديگر رفت، شخصي از آن جناب پرسيد: يا اميرالمؤمنين آيا از قضاء خدا مي‌گريزي؟ فرمود: آري، از قضاء خدا مي‌گريزم ولي به سوي قـدر خـداي‌تعـالي.
پس حاصل كلام اين شد كه نوع دوم از قدر في نفسه غير قضا و حكم قطعي است. و اما نوع اول از قدر كه عبارت بود از قدر حاكم بر تمامي موجودات چه موجودات عالم مشهود ما و چه غير آن كه هستي آن‌ها را محدود به امكان و حاجت مي‌كند و بس، قدر در آن‌ها با قضا يكي است، چون قدر آن‌ها ممكن نيست از تحقق جدا باشد، براي اين كه گفتيم قدر به معناي اول عبارت است از حد امكان و حاجت هر چيز و چون هر چيزي غير

خدا این محدودیت را دارد، پس قضاي این محدودیت نیز رانده شده، پس قضـا و قــدر در آن‌هـا همواره با همند.(1)

1- المیــزان ج 37، ص 183.

فصل ششم :چگونگي تقدير اشياء

«فَاَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفآءً وَ اَمّا ما يَنْفَعُ النّاسَ فَيَمْكُثُ فِيالاْرْضِ،» «و امّا كف كنار افتاده نابود مي‌شود، ولي چيزي كه به مردم سود مي‌دهد در زمين مي‌ماند.» (17/رعد)

از ايـن مثلـي كـه در آيـه شـريفـه زده شـده چنـد مطلـب از كليـات معـارف الهيـه روشـن مي‌گـردد:

1 ـ اين كه وجودي كه از ناحيه خداي‌تعالي به موجودات افاضه مي‌شود و در

حقيقت مانند باراني كه از آسمان به زمين نازل مي‌شود رحمتي است كه از ناحيه خداوند به موجودات افاضه مي‌گردد، در اصل از هر صورت و محدوديت و اندازه خالي مي‌باشد و از ناحيه خود موجودات است كه محدود به حدود و داراي اندازه مي‌شوند، مانند آب باران كه اگر داراي قدر معين و شكلي معين مي‌شود به خاطر آبگيرهاي مختلف است، كه هر كدام قالب يك اندازه معين و شكلي معين است، موجودات عالم هر كدام به مقدار ظرفيت و قابليت و استعداد خود وجود را كه عطيه‌اي است الهي مي‌گيرند. و اين خود اصلي است اساسي و بس عظيم كه آيات بسياري از كلام الهي بدان دلالت و يا لااقل اشاره مي‌كند، مانند آيه: «وَ اِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلاّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ اِلاّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ،»(21 / حجر) و «اَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الاْنْعامِ ثَمانِيَةَ اَزْواجٍ،» (6 / زمر) و از جمله آيات دال بر آن تمامي آياتي است كه بر قدر دلالت دارند.

و اين امور كه مقدرات و يا اقدار ناميده مي‌شوند گو اين كه خارج از افاضه آسماني و تقدير كننده آنند و لكن در عين حال خارج از ملك خدا نيستند و بدون اذن او صورت

نمي‌گيرند، هم چنان كه فرمود: «اِلَيْهِ يُرْجَعُ الاْمْرُ كُلُّهُ،» (123 / هود) و «بَلْ لِلّهِ الاْمْرُ جَميعا،» (31 / رعد) و با انضمام اين آيات به آيات مورد بحث اصل ديگري استفاده مي‌شود كه هم دقيقتر و هم داراي مصاديق بيشتر است.

2 ـ اين كه متفرق شدن اين رحمت آسماني در مسيل‌هاي عالم و به قالب درآمدنش در آن قالب‌هاي مختلف، برون كثافات صورت نخواهد گرفت و خواه و ناخواه فضولاتي بر بالاي آن‌ها خواهد نشست، چيزي كه هست آن فضولات باطل و از بين رفتني است، به خلاف خود رحمت نازله، كه حق است، يعني بقاء و ثبوت دارد، اين جاست كه تمامي موجودات به دو قسم

تقسيم مي‌شوند، يكي حق ثابت و باقي و ديگري باطل و زايل و بي‌دوام. آنچه حق است از ناحيه خداست، ولي آنچه باطل است مستند به او نيست، هرچند كه به اذن او موجود مي‌شود، هم چنان كه فرمود: «اَلْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ،» (147 / بقره) و درباره باطل فرمود: «وَ ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الاَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما باطِلاً.» (27 / ص) پس آنچه موجود در عالم هست چه حق و چه باطل، همه آن‌ها مشتمل بر يك جـزء حق است، كه ثابت و غير زايل است و حق پس از بطلان جزء باطلي كه در آن است به سوي خدا عودت مي‌كند.(1)

چگونگي تقدير موجود و افاضه وجود (119)

«وَ كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدارٍ!» (8/رعد)
مقدار به معني حد هر چيزي است كه با آن تحديد و متعين شده، از غير خود ممتاز مي‌گردد، زيرا هيچ چيزي نيست كه لباس وجود به خود گرفته باشد كه في نفسه و از غير خود متعين و ممتاز نباشد، چه اگر متعين نمي‌بود وجود نمي‌يافت و اين معني يعني اين كه هر موجودي حدي داشته باشد كه از آن حد تجاوز نكند يك حقيقتي است كه

1- الميـــــزان ج 22، ص 236.

قرآن پرده از روي آن برداشته و مكرر خاطرنشان ساخته است، مانند: «قَدْ جَعَلَ اللّهُ لِكُـلِّ شَـيْءٍ قَـدْرا،» (3 / طلاق) و «اِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلاّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ مـا نُنَـزِّلُـهُ اِلاّ بِقَـدَرٍ مَعْلُومٍ.» (21 / حجر)
وقتي بنا شد هر چيزي محدود به حدي باشد كه از آن تجاوز نكند و در نزد خدا و به امر او محكوم به آن حد باشد و به هيچ‌وجه از نزد خدا و احاطه او بيرون نرود و هيچ چيز از علم او غايب نباشد، هم چنان كه خودش فرموده: «اِنَّ اللّهَ عَلي كُلِّ شَيْءٍ شَهيد،» (17/حج) و «اَلااِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍمُحيطٌ،» (54/فصلت) و «لايَعْزُبُ‌عَنْهُ‌مِثْقالُ‌ذَرَّةٍ،» (3/ سبأ) پس محـال است كه خداي‌تعالي نداند كه هر ماده‌اي چه باري دارد و رحم‌ها چه مقدار كـم و زيـــاد مي‌كننـد.(1)

1- الميـــزان ج 22، ص 191.

آيـات قدر در قرآن

(آيــاتـي از قــرآن مجيـد كه جزو آيات قدّر هستند با معاني آنها ذيلاً ذكر مي‌شود:)

«كُـــــــلَّ شَـــــــيْءٍ فَــقَـــدَّرَهُ تَــقْـــديــرا،»

«هر چيــزي را خلــق كــرد پس به نــوعـي تقـديـر و انـدازه‌گيـري نمـود.» (2 / فرقان)

«اَلَّــذي خَلَــقَ فَسَـوّي وَ الَّــذي قَــدَّرَ فَهَــدي،»

«آن كس كــه اجــزا را جمــع‌آوري نمــوده مــوجــودات را درست كرد و آن كسي كه انـدازه‌گيري كرد پس هـدايت نمـود.» (3 / اعلي)

«وَ كُــــــلُّ شَــــيْءٍ عِنْـــدَهُ بِــمِقْـــــدارٍ،»

«و هر چيزي نزد او بـه مقـدار است.» (8 / رعد)

(122) تدبير و تقدير در نظام آفرينش

«اِلاَّ امْــرَاَتَــهُ قَـدَّرْنـا اِنَّـهـا لَـمِنَ الْـغـابِـريـنَ،»

«مـگــر هـمسـرش كـه تـقديــر كـرديـم او را جــزو هــلاك شـونـدگـان.» (57 / نمل)

«مِنْ اَيِّ شَيْءٍ خَـلَـقَهُ مِـنْ نُـطْـفَةٍ خَلَقَهُ فَـقَدَّرَهُ،»

«از چـه خـلقش كــرد، از نطفــه خلقـش كــرد پس تـقـديرش نـمود.» (14 / عسس)

«اِنّـــا اَنْــزَلْنــاهُ فــي لَيْلَـــــةِ الْقَـــــدْرِ...،»

«مـا آن را در شـب قـدر نازل كـرديم.» (1 / قدر)

«وَ اِنْ مِـنْ شَـيْءٍ اِلاّ عِنْـدَنـا خَـزائِنُـهُ وَ مـا نُنَــزِّلُــهُ اِلاّ بِقَـدَرٍ مَعْلُـومٍ،» (21 / حجر)

(تفسيـر آيــه در زير مي‌آيد.)(1)

وضعيت اشياء قبل از قدر و ظهور اشياء به وسيله قدر

«وَ اِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلاّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ مـا نُنَــزِّلُهُ اِلاّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ.» (21 / حجر)
آنچه كه از دقت و تدبر در آيه فوق و نظاير آن دست مي‌دهد اين است كه اين آيه از درخشنده‌ترين آياتي است كه حقيقتي را بيان مي‌كند و آن عبارت است از ظهور اشياء به وسيله قدر و اصلي كه قبل از شمول و احاطه قدر داشته‌اند. ظاهر جمله «وَ اِنْ مِنْ

1- الميــــــــــزان ج 23، ص 210.

شَيْءٍ» شامل تمامي موجودات كه اطلاق شيء بر آن صحيح باشد مي‌شود، بدون اين كه حتي يك فرد از آن استثناء باشد، مگر آن كه سياق آيه فردي را استثناء كند و آن فرد عبــارت از مــوجــودي است كه مشمــول كلمــه «نا» و كلمــه «عند» و كلمه «خزائن» بوده باشد و از آن گــذشتــه تمــامي ديدني‌ها و نديدني‌ها مشمــول اين عــام هستند.
براي اين كه موضوع حكم در آيه شريفه كلمه «شَيْء» است و كلمه نامبرده از عمومي‌ترين الفاظ است كه هيچ فردي از موجودات از دايره شمول آن بيرون نمي‌ماند، مثلاً شخص زيد، يك فرد انساني آن است و نوع انسان هم كه وجودش در خارج به وجود افرادش است، فرد ديگري از آن است و آيه شريفه براي اين فرد خزينه‌هايي نزد خداي‌سبحان اثبات مي‌كند.(1)

1- الميــــــزان ج 23، ص 210.

«اَلَّـذي خَلَـقَ فَسَـوّي وَ الَّـذي قَـدَّرَ فَهَـدي!» (2 و 3 / اعلي)
خلقت هر چيزي به معناي گردآوري اجزاء آن است و تسويه‌اش به معناي روي هم نهادن آن اجزاء به نحوي است كه هر جزئي در جايي قرار گيرد، كه جايي بهتر از آن برايش تصور نشود و علاوه بر آن جايي قرار گيرد كه اثر مطلوب را از هر جاي ديگري بهتر بدهد، مثلاً در مورد انسان چشم را در جايي و گوش را در جايي و هر عضو ديگر را در جـايي قـرار دهـد كـه بـهتر از آن تـصور نـشود و حـقش ادا شـود.
و اين دو كلمه يعني خلقت و تسويه هر چند در آيه شريفه مطلق آمده، لكن تنها شامل

مخلـوقـاتي مي‌شـود كه يا در آن تـركيـب بـاشـد و يا شايبه‌اي از تركيب داشته باشد.
«وَ الَّذي قَدَّرَ فَهَدي،» يعني خداوند آنچه را خلق كرده با اندازه مخصوص و حدود معين خلق كرده، هم در ذاتش و هم در صفاتش و هم در كارش و نيز آن را با جهازي مجهز كرده كه با آن اندازه متناسب باشد و به وسيله همان جهاز او را به سوي آنچه تقدير كرده هدايت فرموده، پس هر موجودي به سوي آنچه برايش مقدر شده و با هدايت رباني و تكويني در حركت است، مانند طفل كه از همان اولين روز تولد راه پستان مادر را مي‌شناسد و جوجه كبوتر مي‌داند كه بايد منقار در دهان مادر و پدرش كند و هر حيــوان نـري بـه ســوي مــاده‌اش هــدايت و هر ذي‌نفعي به سوي نفع خود هدايت شده است و بر همين قياس هر موجودي به سوي كمال وجودي اش هدايت شده است.
خــداي‌تــعالي در ايــن مـعاني فــرمـوده اسـت:
«و هيچ چيز نيست مگر آن كه خزينه‌هايش نزد ماست و ما نازلش نمي‌كنيم مگر به اندازه‌اي معلوم،» (21 / حجر) و «ثُمَّ السَّبيلَ يَسَّرَهُ - سپس راه را برايش آسان و فراهم كرد،» (20 / عبس) و «لِكُــلٍّ وِجْهَــةٌ هُــوَ مُـوَلّيها - براي هر يك هدفي است كه بدان سو

روان اسـت.» (148 / بقـره) (1)

«اِنّـا اَنْــزَلْنــاهُ فــي لَيْلَــةِ الْقَــدْرِ...!» (1 تـا 5 / قدر)
اين سوره نزول قرآن در شب قدر را بيان مي‌كند و آن شب را تعظيم نموده از هزار

1- الميـــــزان ج 40، ص 184.

ماه بالاتر مي‌داند چون در آن شب ملائكه و روح نازل مي‌شوند. در اين سوره آن شبي را كه قرآن نازل شده شب قدر ناميده و ظاهرا مراد به قدر تقدير و اندازه‌گيري است، پس شب قدر شب اندازه‌گيري است. خداي‌تعالي در آن شب حوادث يك سال را يعني از آن شب تا شب قدر سال آينده را تقدير مي‌كند، زندگي و مرگ و رزق و سعادت و شقاوت و چيزهايي ديگر از اين قبيل را مقدر مي‌سازد، آيه سوره دخان هم كه در وصف شب قدر است بر اين معنا دلالت دارد: «فيها يُفْرَقُ كُلُّ اَمْرٍ حَكيـمٍ اَمْرا مِنْ عِنْدِنا اِنّا كُنّا مُرْسِلينَ رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ - در آن شب هر حادثه‌اي كه بايد واقع شود خصوصياتش مشخص و محدود مي‌گردد، اين امري است تخلف‌ناپذير، امري است از ناحيه ما كه اين ماييم فرستنده رحمتي از ناحيه پروردگارت.» (4 تا 6 / دخان) چون فرق به معناي جداسازي و مشخص كردن دو چيز از يكديگر است و فرق هر امر حكيم جز اين معنا ندارد كه آن امر و آن واقعه‌اي كه بـايــد رخ دهــد را با تقــديـر و انــدازه‌گيــري مشخص سازند.
و از اين آيه استفاده مي‌شود كه شب قدر منحصر در شب نزول قرآن و آن سالي كه قرآن در آن شبش نازل شد نيست، بلكه با تكرار سنوات آن شب هم مكرر مي‌شود، پس در هر ماه رمضان از هر سال قمري شب قدري هست، كه در آن شب امور سـال آيـنده تا شب قـدر سـال بعد انـدازه‌گيري و مقدر مي‌شود.(1)

1- الميــزان ج 40، ص 322.

تقـدير و شرايط تحقق آن و تفاوت زمان تقدير با زمان تحقق حادثه

«اِنّـا اَنْـزَلْـنـاهُ فـي لَـيْـلَةِ الْـقَـدْرِ...!» (1 تـا 5 / قـدر)

شب قدر بعينه يكي از شب‌هاي ماه مبارك رمضان از هر سال است و در هر سال در آن شب همه امور احكام مي‌شود، البته منظورمان احكام از جهت اندازه‌گيري است، خواهيد گفت پس هيچ امري از آن صورت كه در شب قدر تقدير شده باشد در جاي خودش با هيچ عاملي دگرگون نمي‌شود، در پاسخ مي‌گوييم: نه، هيچ منافاتي ندارد كه در شب قدر مقدر بشود ولي در ظرف تحققش طوري ديگر محقق شود، چون كيفيت موجود شدن مقدر امري است و دگرگوني در تقدير امري ديگر است، هم چنان كه هيچ

منافاتي ندارد كه حوادث در لوح محفوظ معين شده باشد، ولي مشيت الهي آن را تغيير دهد، هم چنان كه در قرآن كريم آمده: «يَمْحُو اللّهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ اُمُّ الْكِتبِ ـ خدا هر چه را كــه از مقدرات بخواهد محو و هرچه را بخواهد اثبات مي‌كند و كتاب تغييرناپذير نـزد اوست.» (39 / رعد)

عــلاوه بـــر ايـــن كـــه استحكـــام امـــور به حســـب تحققـــش مـــراتبي دارد، بعضي از امور شرايط تحققش مـــوجـــود است و بعضـــي‌ها نـــاقـص اســـت و احتمـــال دارد كه در شب قدر بعضي از مراتب احكام تقدير بشود و بعضي ديگرش به وقـــت ديگـــر موكول گردد. (البته برخي از روايات با اين وجه آخري سازگار نيست.)(1)

1- الميـــزان ج 40، ص 325.

فصل هفتم:خزاین اشیاء و تقدیر و نزول آن‌ها

«وَ اِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلاّ عِنْـدَنـا خَـزائِنُـهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ اِلاّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ!» (21 / حجر)
معناي خزينه‌ها از يك فرد چيست؟ و چگونه از يك فرد آدمي نزد خدا خزينه‌هايي وجود دارد؟ چيزي كه مسأله را آسان مي‌سازد اين است كه خداي تعالي «شَيْء» را كه در آيه فوق موضوع حكم است از ناحيه خود مي‌داند و نزول معنايي است كه مستلزم يك بالايي و پاييني و بلندي و پستي مانند آسمان و زمين باشد و چون به وجدان مي‌بينيم كه فرد انساني مثلاً از جاي بلندي به جاي پستي نيفتاده، مي‌فهميم كه منظور از
(131)
انزال، انزال معمولي كه مستلزم فرض پستي و بلندي است نمي‌باشد و مقصود از آن همان خلقت فرد است، اما خلقتي كه توأم با صفتي است كه به خاطر آن كلمه نزول بر وي صادق باشد، مانند: «وَ اَنْـزَلَ لَكُـمْ مِـنَ الاَْنْعـامِ ثَمانِيَةَ اَزْواجٍ،» (6 / زمر) و «اَنْزَلْنَا الْحَديدَ.» (25 / حديد)(1)

«وَ اِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلاّ عِنْدَنا خَــزائِنُــهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ اِلاّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ!» (21 / حجر)
بعد از آن كه معناي نزول را تا حدي فهميديم، به سر وقت اين نكته مي‌رويم كه در جمله «وَ ما نُنَزِّلُهُ اِلاّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ،» نزول را كه بنا شد به معناي خلقت باشد توأم با قدر
1- الميــــــــزان ج 23، ص 211.

كرده، اما توأمي لازم، كه به هيچ‌وجه انفكاكش ممكن نيست، براي اين كه آن را با تعبير حصر «جز به قدر معلوم نازل نكرديم» افاده فرموده و بايي كه بر سر قدر است مي‌رساند كه كينونت و ظهور فرد به وجود توأم با همان حدود و اندازه‌هاي معلومي است كه دارد، پس وجود فرد وجودي است محدود و چطور محدود نباشد با آن كه خداي‌تعالي فرموده: «اِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحيطٌ،» (54 / فصلت) و اگر وجود زيد محدود نبــاشـد محــاط خــدا واقع نمي‌گردد، چه چيزي كه حد و نهايت ندارد محال است محاط واقع شود.
و اين قدر چيزي است كه به وسيله آن هر موجود متعين و متمايز از غير خود مي‌شود، مثلاً در زيد، كه خود يك شيء است و از عمرو و ديگران متمايز است، حقيقتي هست كه آن را از ديگر افراد انسان جدا مي‌سازد و نيز از اسب و گاو و زمين و آسمان متمايز مي‌كند، به طوري كه مي‌توانيم بگوييم زيد عمرو نيست و هيچ فرد ديگر

انسان نيست و نيز اسب و گاو نيست و زمين و آسمان نيست و اگر اين حد و اين قـدر نـبود ايـن تـعيين و تـمايـز از ميان مي‌رفـت و هـر چيــزي همــه چيــز مي‌شــد.
و اين سخن درباره وجود زيد بود، همچنين وجود قوا و آثار و اعمال زيد نيز محدود و مقــدر است، ديــدنش مطلــق و در هــر حــال و در هــر زمان و در هر مكان نيست و هر چيزي را نمي‌بيند و با هر عضــوش صــورت نمي‌گيــرد، بلكــه در حالي و مكاني و زماني معين و چيزهايي مخصوص و با عضوي خاص و در شرايطي معين صورت مي‌گيرد و اگر ديدن زيد علي الاطلاق بود، بايد به تمامي ديدني‌هاي خاص نيز احاطه پيدا كند و ديدن ديگران كه ديدن خاص است ديدن او هم باشد، نظير اين بيان در تمــامــي خصــايــص وجــود و تــوابــع او نيــز جــريــان دارد. (دقــت بفـرمــاييــد.)(1)

1- المیـــزان ج 23، ص 211.

(134) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

قـدر، خصوصيت وجودي و كيفيت خلقت غيرقابل تفكيك هر موجود

«وَ اِنْ مِـنْ شَــيْءٍ اِلاّ عِنْـدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ اِلاّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ!» (21 / حجر)

از بيان فوق روشن مي‌گردد كه قدر عبارت از خصوصيت وجودي و كيفيت خلقت هر موجوداست، هم‌چنان‌كه از آيه «اَلَّذي خَلَقَ فَسَوّي وَ الَّذي قَدَّرَ فَهَدي،» (2 و 3 / اعلي) و «الَّذي اَعْطي كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدي،» (50 / طه) نيز استفاده مي‌شود، چه آيه اولي هدايت را كه عبارت است از راهنمايي به مقاصد وجود، مترتب بر خلقت و تسويه و تقدير هر چيز نموده و در آيه دومي مترتب بر اعطاي خلقت مخصوص هر چيزي كرده و لازمه آن به طوري كه از سياق دو آيه بر مي‌آيد - اين است كه قدر هر چيزي به معناي

خصوصيت خلقتـي هر چيـز بــاشـد، كه از آن چيز انفكاك ندارد.(1)

معين بودن قدر موجود قبل از وجود و ظهور قدر آن حين خلقت و نزول

«وَ اِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلاّ عِنْدَنا خَـزائِنُهُ وَ مـا نُـنَزِّلُهُ اِلاّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ!» (21 / حِجْر)
حال كه معناي نزول و معناي قدر معلوم شد مي‌پردازيم به بقيه ديگر كلام.
و آن اين است كه خداي‌تعالي قدر را به وصف معلوم توصيف نموده و فرموده: «وَ ما نُنَزِّلُهُ اِلاّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ» و اين قيد با كمك سياق كلام اين معنا را افاده مي‌كند كه: قدر هر موجودي براي خداي‌تعالي در آن حيني كه نازل مي‌شود و نزولش تمام و وجودش ظاهر مي‌گردد، معلوم است، پس هر موجودي قبل از وجودش معلوم‌القدر و معين‌القدر است و برگشت آيه شريفه «وَ كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدارٍ،» (8 / رعد) هم بر همين معناست، چه ظاهر آن اين است كه هر چيزي با مقدار و اندازه‌اي كه دارد حاضر نزد خدا و معلوم
1- الميـــزان ج 23، ص 212.

براي اوست، پس جمله «عِنْدَهُ بِمِقْدارٍ» در اين آيه در معناي جمله «بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ» در آيه مورد بحث است و نظير آن در جاي ديگر مي‌فرمايد: «قَدْ جَعَلَ اَللّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرا،» (3/طلاق) يعني خدا بر هر چيزي قدري قرار داده كه از آن تجاوز نمي‌كند و با آن قدر معين و معلوم مي‌شود و از ابهام و مجهول بودن در مي‌آيد و سخن كوتاه، قدر هر چيزي از نظر علم و مشيت مقدم بر خود آن چـيز است، هـر چـند كـه به حسب وجود مقـــارن بـــا آن و غيـر منفـك از آن اسـت.(1)

«وَ اِنْ مِـنْ شَـيْءٍ اِلاّ عِنْـدَنـا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ اِلاّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ!» (21 / حِجْر)
خداي‌تعالي در جمله «عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ» اين معنا را اثبات نموده كه هر چيزي قبل از نزولش به اين نشئه و استقرارش در آن، خزينه‌هايي نزد او دارد و قدر را
1- الميـــزان ج 23، ص 212.

بعد از آن خزينه‌ها و همدوش نزول دانسته، نتيجه اين بيان اين مي‌شود كه هر چيزي قبل از نزول مقدر به قدر و محدود به حدي نيست و در عين حال باز همان شيء است. خداي‌تعالي در تعريف اين خزاين جمع كرده است ميان اين كه قدر فوق قدري است كه توأم با هر چيزي مي‌شود و ميان اين كه خزاين فوق يكي دو تا نيست و اين به ظاهر تناقض است، چون عدد از خواص هر چيزي است كه محدود باشد و فرض اين جاست كه خزاين مافوق قدر و حد است، پس نبايد متعدد باشد، با اين كه آن را جمع آورده و فرموده: «خَزائِنُهُ»، پس خود خزينه‌ها هم محدود و متمايزند، زيرا اگر متمايز و محدود نبودند يكي بيش نبود.
اين جاست كه به اين نكته متوجه مي‌شويم كه خزينه‌هاي نامبرده درست است كه متعددند ولي بعضي مافوق بعضي ديگر است، پس صحيح است بگوييم متعددند و در عين حال محدود نيستند و تناقض هم در بين نيست، زيرا اين كه

مي‌گوييم محدود نيستند. مقصود اين است كه محدود به حدود خزينه پايين‌تر نيستند، پس تمامي خزاين الهي به اين اعتبار نامحدودند به حدودي كه شيء مفروض در اين نشئـه بـه خـود مي‌گيرد.(1)

«وَ اِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلاّ عِنْـدَنا خَـزائِنُـهُ وَ ما نُنَـزِّلُهُ اِلاّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ!» (21 / حجر)
بعيد نيست تعبير به «تَنْزيلُ» در جمله «وَ ما نُنَزِّلُهُ» كه بر نوعي از تدريج دلالت دارد اشاره به همين باشد، كه شيء مفروض نزولش مرحله به مرحله است و هر مرحله‌اي كه نازل شده قدر و حد تازه‌اي به خود گرفته است، كه قبلاً آن حد را نداشته تا آن كه به

1- الميـــــــزان ج 23، ص 213.

نزول تدريجي و مرحله‌اي اشياء (139)

مرحله آخر، كه همين نشئه دنياست رسيده و از هر طرف به حدود و اقدار محدود شده، هم چنان كه به مقتضاي آيه «هَلْ اَتي عَلَي الاِْنْسانِ حينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئا مَذْكُورا ـ آيـا بـر انسـان گـذشـت وقتـي از روزگـار كـه چيزي نامدار نبـود.» (1 / انسان) انسـان در عـالمـي انسـان بـوده ولي چيـزي كـه مـذكـور شود نبوده است.(1)

خزايـن الهي در كجا قرار دارند؟

«وَ اِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلاّ عِـنْدَنا خَـزائِـنُهُ وَ مـا نُنَزِّلُهُ اِلاّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ!» (21 / حجر)

نكته ديگر اين كه اين خزاين تمامي اش مافوق عالم مشهود ماست، چون خداي‌تعالي آن‌ها را به وصف «عِنْدَه» وصف نموده يعني «در نزد خدا» و اين وصف در جاي ديگر توضيح داده شده و آن آيه «ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ اللّهِ باقٍ ـ آنچه نزد شماست فاني

1- الميــــــــــزان ج 23، ص 213.

مي‌شود و آنچه نزد خداست باقي است.» (96 / نحل) است، كه مي‌فرمايد هرچه كه نزد خداست ثابت و لايزال و لايتغير است، پس خزاين خدا هرچه باشند امور ثابتي هستند كه دستخوش زوال و تغيير نمي‌شوند و چون مي‌دانيم كه اشياء در اين نشئه مادي محسوس متغير و فاني هستند و ثبات و بقايي ندارند، مي‌فهميم كه خزاين الهي مافوق اين عـالـم مــشهـودنـد. (1)

«وَ عِنْـــدَهُ مَفـــاتِــحُ الْغَيْـــبِ لا يَعْلَمُهـــآ اِلاّ هُـــوَ!» (59 / انعـــام)
مَفاتِح به معناي خزينه‌هاست، احتمال هم دارد به معناي كليد باشد، البته مآل هر دو معنا يكي است وليكن از اين كه در ساير آيات مربوط به اين مقام اسمي از مفاتيح برده

1- الميـــزان ج 23، ص 214.

نشده بعيد نيست كه مراد از مفاتح غيب همان خزينه‌هاي غيب باشد از آن جمله آيــات زيــر اسـت:
«اَمْ عِنْدَهُمْ خَزائِنُ رَبِّكَ،» (37 / طور) و «لاَّ اَقُولُ لَكُمْ عِنْدي خَزآئِنُ اللّهِ،» (50 / انعام) و «وَ اِنْ مِـنْ شَـيْءٍ اِلاّ عِنْـدَنـا خَـزائِنُـهُ،» (21 / حجر) و «وَ لِلّـهِ خَـزائِـنُ السَّمـواتِ وَ الْاَرْضِ،» (7 / منـافقـون) و «اَمْ عِنْـدَهُـمْ خَزائِنُ رَحْمَةِ رَبِّكَ.» (9 / ص)
به هر حال جمله «وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ لا يَعْلَمُهآ اِلاّ هُوَ» علم غيب را منحصر در خداي‌تعالي مي‌كند، از اين جهت كه كسي را جز خدا به خزينه‌هاي غيب آگهي نيست، يا براي اين كه جز او كسي آگهي به كليدهاي غيب ندارد، پس آيه به هر معنا باشد اين جهت را افاده مي‌كند كه: كسي جز خدا به آن خزينه‌ها و يا به گشودن درهاي آن و تصرف در آن دسترسي ندارد.
صدر آيه گرچه از انحصار علم غيب به خداي‌تعالي خبر مي‌دهد، الا اين كه ذيل آن منحصر در بيان علم غيب نيست، بلكه از شمول علم او به هر چيز چه غيب و چه شهود خبر مي‌دهد، براي اين كه مي‌فرمايد: خداوند به هر تر و خشكي آگهي دارد، علاوه بر اين

صدر آيه همه غيب‌ها را هم متعرض نشده، بلكه تنها متعرض غيب‌هايي است كه در خزينه‌هاي در بسته و در پس پرده‌هاي ابهام قرار دارد، هم چنان كه آيه «وَ اِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلاّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ اِلاّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ،» (21 / حجر) هم متعرض اين چنين غيب‌هاست، براي اين كه خزينه‌هاي غيب را عبارت دانسته از اموري كه مقياس‌هاي محسوسي كه هر چيزي را مي‌سنجد احاطه به آن نداشته، اندازه‌هاي معهود نمي‌تواند آن را تحديد كند و بدون شك اين چنين غيب‌ها از اين جهت مكتومند كه بي‌پايان و از اندازه و حد بيرونند و مادامي كه از آن عالم به عالم شهود و منزلي كه در آن هر چيزي محدود و مقدر است نازل نشده‌اند و خلاصه مادامي كه به وجود مقدر و محدودش موجود نگشته به شهادت اين آيه در نزد خدا داراي نوعي

ثبوتند در عين حال علم ما كه تنهـا امـور محـدود و مقـدر را درك مـي‌كنـد از درك آن‌هـا عـاجـز اسـت.(1)

1- الميزان ج 13، ص 196.

«وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ لا يَعْلَمُها اِلاّ هُوَ!» (59 / انعام)
اموري كه در اين عالم و در چهارديواري زمان قرار دارند قبل از اين كه موجود شوند نزد خدا ثابت بوده و در خزينه‌هاي غيب او داراي نوعي ثبوت مبهم و غير مقدر بوده‌اند، اگرچه ما نتوانيم به كيفيت ثبوت آن‌ها احاطه پيدا كنيم. ممكن هم هست چيزهاي ديگري نيز در آن عالم ذخيره و نهفته باشد كه از جنس موجودات زماني نبوده باشند، بنابراين بايد گفت خزينه‌هاي غيب خدا مشتمل است بر دو نوع از غيب: يكي غيب‌هايي كه پا به عرصه شهود هم گذاشته‌اند و ديگري غيب‌هايي كه از مرحله شهادت

خارجند و ما آن‌ها را غيب مطلق مي‌ناميم، البته آن غيب‌هايي هم كه پا به عرصه وجود و شهود و عالم حد و قدر نهاده‌اند در حقيقت و صرف نظر از حد و اندازه‌اي كه به خود گرفته‌اند باز به غيب مطلق بر مي‌گردند و باز همان غيب مطلقند و اگر به آن‌ها شهود مي‌گوييم با حفظ حد و قدري است كه دارند و مي‌توانند متعلق علم ما قرار گيرند، پس اين موجودات هم وقتي شهودند كه متعلق علم ما قرار گيرند، وگرنه غيب خواهند بود.(1)

«وَ عِنْـــــدَهُ مَفــاتِـــــحُ الْغَيْـــــبِ لا يَعْلَمُهــآ اِلاّ هُـــوَ!» (59 / انعــام)
البته جا دارد كه موجودت عالم را در موقعي كه متعلق علم ما قرار نگرفته‌اند غيب نسبي بناميم. براي اين كه اينطور غيب بودن وصفي است نسبي، كه برحسب اختلاف نسبت‌ها، مختلف مي‌شود، مثلاً موجودي كه در خانه و محسوس براي ماست نسبت به كسي كه بيرون خانه است غيب است و لكن براي ما غيب نيست و همچنين نور و رنگ‌ها

1- الميـــزان ج 13، ص 198.

براي حاسه بينايي شهودو براي حاسه شنوايي غيب است و شنيدني‌ها براي حاسه شنوايي شهود و براي حاسه بينايي غيب است و محسوسات اين دو حاسه نسبت به انساني كه داراي آن دو حاسه است شهود و نسبت به انسان كر و كور غيب است. روي اين حساب غيب‌هايي را كه خداي‌تعالي در آيه مورد بحث ذكر فرموده و گفته «وَ يَعْلَمُ مــا فِــي الْبَــرِّ وَ الْبَحْرِ وَ ما تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ اِلاّ يَعْلَمُها وَ لا حَبَّةٍ في ظُلُمتِ الاَْرْضِ وَ لا رَطْبٍ وَ لا يابِسٍ...،» (59 / انعام) از هميــن نــوع غيــب‌هــاي نسبــي اســت، براي ايــن كــه همــه آنچــه كــه در آيــه ذكــر شــده امــور محــدود و مقدري است كه تعلق علم به آن محال نيست.(1)

1- الميــــــزان ج 13، ص 198.

«يَـــــوْمَ نَطْــوِي السَّمــاءَ كَطَــيِّ السِّجِــلِّ لِلْكُتُــبِ!» (104 / انبيــــــاء) مراداين‌است‌كه (سِجل)كه همان‌صحيفه نوشته‌شده‌است، كه‌وقتي پيچيده مي‌شود نوشته هم پيچيده‌مي‌شود، يعني‌الفاظ يا معاني كه خود نوعي تحقق و ثبوت دارد و به صورت‌خط و نقش در سجل نوشته شده،پيچيده‌مي‌شود و باپيچيده شدنش ديگر چيزي از آن‌ها ظاهر نمي‌ماند، همچنين آسمان با قدرت‌الهي روزي پيچيده مي‌شود، هم چنان كه فرمود: «وَ السَّمواتُ مَطْوِيّاتٌ بِيَمينِهِ،» (67/زمر) درنتيجه غايب گشته چيزي از آن ظاهر نمي‌ماند، نه عيني و نه اثري، چيزي كه هست‌ازداناي‌به‌غيب پنهان‌نمي‌شود،هرچندكه ازديگران پنهان‌مي‌گردد، هم‌چنان‌كه نوشته از سجل پنهان نيست، هرچند كه از ديگران پنهان است. پس طي و پيچيدن آسمان بر اين حساب به معناي برگشت آن به خزاين غيب است، بعد از آن كه از آن خزاين نازل و اندازه‌گيري شده بود.(1)

1- الميـــزان ج 28، ص 183.

فصل هشتم:کتاب مبین و خزاین غیب

«وَ لا رَطْبٍ وَ لا يابِسٍ اِلاّ في كِتبٍ مُبينٍ»
«و هيـچ تــري و خشكــي نيســت مگــر در كتــاب مبيـن است!» (59 / انعام)
اين آيه دلالت دارد بر اين كه اين امور در كتاب مبين قرار دارند، بنابراين جاي اين سؤال هست كه آيا اين امور هم از جهت غيب و هم از جهت شهودش در كتاب مبين‌اند. و يا آن كه تنها از جهت غيب بودن؟ و به عبارت ديگر آيا كتاب مبين عبارت است از همين عالم كون كه اجرام امور نامبرده را در خود جاي داده يا آن كه كتاب مبين چيز ديگري
(149)
است كه تمامي موجودات به نحو مخصوصي در آن نوشته شده و به قسم خاصي در آن گنجانده شده است؟ به طوري كه از درك دركـ‌كنندگان اين عالم غايب و از حيطه علم هر صاحب علمي بيرون است؟ و معلوم است كه اگر معناي كتاب مبين اين باشد محتويات آن همان غيب مطلق خواهد بود.
باز هم به عبارتي ديگر: آيا موجوداتي كه در ظرف اين عالم قرار دارند و آيه مورد بحث به طور عموم از آن‌ها اسم برده مانند خطوطي هستند كه در كتاب قرار مي‌گيرد يا آن كه مانند مطالب خارجي است كه يك واقعه‌نگار معناي آن را در قالب الفاظي در كتاب خود درج نموده و آن معاني به تبع آن الفاظ با خارج منطبق مي‌گردد؟ آيا وقوع اشياء در كتــاب مبين به اين معناست و يا به آن معنا؟ از آيه شريفه «ما اَصـابَ مِنْ مُصيبَةٍ فِي‌الاَْرْضِ وَ لا في اَنْفُسِكُمْ اِلاّ في كِتـابٍ مِنْ قَبْلِ اَنْ نَبْرَاَها،» (22 / حديد) چنين بر مي‌آيد كه نسبت كتاب مبين به حوادث خارجي نسبت خطوط برنامه عمل است به خود عمل، از آيــه «لا يَعْـزُبُ عَنْهُ مِثْقالُ ذَرَّةٍ فِــي السَّمــواتِ وَ لا فِــي الاَْرْضِ وَ لا اَصْغَرُ مِــنْ ذلِــكَ
(150) تدبير و تقدير در نظام آفرينش
وَ لا اَكْبَرُ اِلاّ في كِتابٍ مُبينٍ،» (3 / سبأ) و «قالَ فَما بالُ الْقُرُونِ الاُْولي قالَ عِلْمُها عِنْدَ رَبّي في كِتابٍ لايَضِلُّ رَبّي وَ لا يَنْسي،» (51 و 52 / طه) و از آيـاتي ديگر نيز اين معنا استفـــــاده مي‌شـــود.(1)

«وَ لا رَطْبٍ وَ لا یابِسٍ اِلاّ في کِتبٍ مُبینٍ!» (59 / انعام)
کتاب مبین هر چه باشد یك نحوه مغایرتي با این موجودات خارجي دارد، کتابي است که نسبت به موجودات خارجي تقدم داشته و بعد از فناي آن‌ها هم باقي مي‌ماند، عینا مانند خطوط برنامه که مشتمل بر مشخصات عمل بوده، قبل از عمل وجود داشته و

1- المیــــزان ج 13، ص 199.

بعد از آن هم باقي مي‌ماند. شاهد دیگر بر این که مراد از کتاب مبین معناي اول است این است که ما به چشم خود مي‌بینیم که موجودات و حوادث جهان تحت قوانین عمومي حرکت در حال تغییر و دگرگوني‌اند و حال آن که آیاتي از قرآن دلالت دارند بر این که آنچه که در کتاب مبین است قابل تغییر و دگرگوني نیست، مانند، آیه «یَمْحُو اللّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ اُمُّ الْکِتبِ - خداوند آنچه را که بخواهد محو نموده آن‌چه را که بخواهد اثبات مي‌کند و در نزد اوست سرچشمه و اصل کتاب،» (39 / رعد) و آیه «في لَوْحٍ مَحْفُوظٍ،» (22 / بروج) و «وَ عِـنْدَنـا کِتابٌ حَفیظٌ.» (4 / ق)
چه این آیات به طوري که ملاحظه مي‌کنید دلالت دارند بر این که این کتاب در عین این که مشتمل است بر جمیع مشخصات حوادث و خصوصیات اشخاص و تغییراتي که

دارنــد در عیــن حــال خــودش تغییــر و دگـرگـوني نــدارد.(1)

«وَ لا رَطْبٍ وَ لا یابِسٍ اِلاّ في کِتبٍ مُبینٍ» (59/انعام)
از آنچه در بالا گفته شد معلوم مي‌شود کتاب مبین از يك جهت با مفاتح غیب و خزینه‌هاي اشیايي که نزد خداست تفاوت و مغایرت دارد، براي این که خداي‌تعالي آن
1- المیـــزان ج 13، ص 200.
تعريف كتاب مبين و تفاوت آن با خزاين غيب (153)
مفاتح و خزینه‌ها را اینطور وصف فرموده که داراي اندازه و قابل تحدید نیست، وقتي محدود مي‌شود که از آن خزینه‌ها بیرون شده و به این عالم که عالم شهود است نازل شود و کتاب مبین را اینطور وصف فرموده که مشتمل است بر دقیق‌ترین حدود موجودات و حوادث. پس کتاب مبین از این جهت با خزینه‌هاي غیب فرق دارد، کتاب مبین چیزي است که خداي‌تعالي آن را به وجود آورده تا سایر موجودات را ضبط نموده و آن‌ها را بعد از بیرون شدن از خزاین و قبل از رسیدن به عالم وجود و همچنین بعد از آن و بعد از طي شدن دورانشان در این عالم حفظ نماید، شاهد این معنا این است که خداي‌تعالي در قرآن در مواردي از این کتاب اسم برده که خواسته است احاطه علمي پروردگار را به اعیان موجودات و حوادث جاري جهان برساند، چه آن موجودات و حوادثي که مشهود براي ماست و چه آن‌هايي که از ما غایب است و اما غیب مطلق را که احدي را بدان راهي نیست اینطور وصف کرده که این غیب در خزینه‌ها و در مفاتحي قرار دارد که نزد خداست و کسي را جز خود او بر آن آگهي نیست، بلکه بعضي آیات دلالت و یا لااقل اشعار دارد بر این که ممکن است دیگران هم بر کتاب نامبرده اطلاع پیدا کنند و لکن احاطه بر خزینه‌هاي غیب مخصوص خداست، مانند آیه «...في کِتابٍ مَکْنُـونٍ
(154) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش
لا یَمَسُّهُ اِلاَّ الْمُطَهَّرُونَ - ...در کتابي که از خلق نهان است و جز پاکان به آن دسترسي ندارند.» (78 و 79 / واقعه)(1)

قـرار گرفتن موجودات در خـزاين غيب و ضبط آن در كتاب مبين

«وَ لا رَطْبٍ وَ لا يابِسٍ اِلاّ في كِتبٍ مُبينٍ!» (59 / انعام)
خزاين غيــب و كتــاب مبيـن در ايــن كه هر دو شامل تمامي موجوداتند تفاوت نــدارنــد و همــان طــوري كه هيچ موجودي نيست مگر اين كه براي آن نزد خدا خــزينــه‌اي اســت كه از آنجا مــدد مي‌گيــرد، همچنين هيچ موجودي نيست مگر اين كه كتاب مبين آن را قبــل از هستــي‌اش و در هنگــام پيــدايش و بعد از آن ضبط نموده

1- الميـــــزان ج 13، ص 200.

و برمي‌شمــارد، جــز ايــن كــه كتــاب مبيــن از خــزينــه‌هاي غيــب درجــه‌اش نــازل‌تــر اســت، ايــن جــاست كــه بــراي هــر دانشمند متفكري اين معنــا روشــن مي‌شــود كه كتاب مبين در عين اين كه صــرفــا كتــابي است و بس، در عين حال از قبيل كــاغــذ و لوح هم نيست، چه اوراق مــادي هــر قــدر هم بزرگ باشد و هر طوري هم كه فرض شود گنجــايش آن را ندارد كه حتي تــاريــخ ازلــي خودش در آن نــوشتــه شــود تــا چــه رســد به ايــن كه تــاريــخ ازلــي و ابــدي موجودي ديگر در آن درج گــردد، تــا چــه رســد بــه ايــن كـه تـاريخ ازلـي و ابـدي تمامي موجودات در آن ضبــط شـــود.(1)

1- الميزان ج 13، ص 201.

«وَ لا رَطْبٍ وَ لا يابِسٍ اِلاّ في كِتبٍ مُبينٍ» (59 / انعام)
از بيانات گذشته دو نكته روشن شد:
اول اين كه مراد از مفاتح غيب همان خزينه‌هاي الهي است كه مشتمل بر غيب تمامي موجودات چه آنها كه به اين عرصه پا نهاده‌اند و چه آنها كه ننهاده‌اند، و خلاصه مفاد آيه مورد بحث همان مفاد آيه «وَ اِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلاّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ اِلاّ بِقَـدَرٍ مَعْلُـومٍ،» (21 / حجر) اسـت.
دوم اين كه مراد از كتاب مبين امري است كه نسبتش به موجودات نسبت برنامه عمل است به خود عمل و هر موجودي در اين كتاب يك نوع اندازه و تقدير دارد، الا اين كه خود اين كتاب موجودي است كه قبل از هر موجودي و در حين وجود يافتن و بعد از فناي آن وجود داشته و خواهد داشت، موجودي است كه مشتمـل بـر علم خداي‌تعالي

بـه اشيـاء، همـان علمـي كه فـرامـوشي و گـم كـردن حسـاب در آن راه نـدارد.
از اين جهت مي‌توان حدس زد كه مراد از كتاب مبين مرتبه واقعيه اشياء و تحقق خارجي آنها باشد كه قابل پذيرفتن هيچ گونه تغييري نيست، آري موجودات وقتي قابل تغيير نيستند كه در عرصه اين عالم قرار گفته باشند، وگرنه قبل از وقوع در اين عالم عروض تغيير بر آنها ممتنع نيست و لذا گفته‌اند: «هيچ چيزي از آن حالتي كه بر آن وقوع يافته تغيير نمي‌كند.»
و كوتاه سخن اين كه اين كتاب كتابي است كه جميع موجوداتي را كه در عالم صنع و ايجاد واقع شده‌اند برشمرده و آنچه را كه بوده و هست و خواهد بود احصاء كرده است،

بـدون ايـن كه كـوچـك‌ترين موجودي را از قلـم انـداختـه بـاشـد.(1)

«وَ لا رَطْـبٍ وَ لا يـابِسٍ اِلاّ فـي كِتبٍ مُـبينٍ،» (59 / انعام)
البته غير اين كتاب، الواح و كتب ديگري هم هست كه قابل تغيير و تبديل بوده و محو

1- الميـــــــــــزان ج 13، ص 202.

ام‌الكتاب و كتاب‌هاي قابل تغيير (159)

و اثبــات را مي‌پــذيــرد، آيه «يَمْحُو اللّهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ اُمُّ الْكِتبِ،» (39 / رعد) از وجــود چنيــن كتبــي حكــايــت مي‌كند، براي اين كه محو و اثبات را در مقابل (ام‌الكتاب) قرار داده است و اين به خوبي دلالت دارد بر اين كه اين محو و اثبات هم در كتــابــي صــورت مي‌گيــرد.(1)

«اِنّا نَحْــنُ نُحْيــيِ الْمَـوْتي وَ نَكْتُبُ ما قَدَّمُوا وَ اثارَهُمْ وَ كُلَّ شَيْءٍ اَحْصَيْناهُ في اِمامٍ مُبينٍ.» (12 / يس)
قرآن كريم از وجود كتابي سراغ مي‌دهد كه تمامي موجودات و آثار آن‌ها در آن نوشته شده كه اين همان لوح محفوظ است. و كتابي ديگر سراغ مي‌دهد كه خاص امت‌هاست و اعمال آن امت در آن ضبط مي‌شود و كتابي ديگر سراغ مي‌دهد كه خاص فرد بشر است و اعمال آنان را احصاء مي‌كند، هم چنان كه درباره كتاب اولي فرمود: «وَ لا رَطْبٍ وَ لا يابِسٍ اِلاّ في كِتبٍ مُبينٍ،»(59 / انعام) و درباره دومي فرمود: «كُلُّ اُمَّةٍ تُدْعي
1- الميـزان ج 13، ص 202.
(160) تدبير و تقدير در نظام آفرينش
اِلي كِتابِهَا،» (28 / جاثيه) و درباره سومي فرمود: «وَ كُلَّ اِنْسانٍ اَلْزَمْناهُ طائِرَهُ في عُنُقِه وَ نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْـقِيمَـةِ كِـتابا يَـلْقيهُ مَـنْشُـورا.» (13 / اسراء)
ظاهر آيه هم خودش به نوعي حكم مي‌كند به اين كه كتاب‌ها يكي نيست و كتاب اعمال غير امام مبين است، چون بين آن دو فرق گذاشته و يكي را خاص اشخاص دانسته و ديگري را براي عموم موجودات «كُلَّ شَيْءٍ» خوانده است و نيز تعبير در يكي را به كتابت آورده و در ديگري به احصاء.
منظور از امام مبين لوح محفوظ است، لوحي كه از دگرگونگي محفوظ است و مشتمل است بر تمامي جزئياتي كه خداي‌سبحان قضايش را در خلق رانده و در نتيجه آمار همه چيز در آن هست و اين كتاب در كلام خداي‌تعالي با اسامي مختلفي ناميده شده، يكي (لوح محفوظ) و يكي (ام الكتاب) و يكي (كتاب مبين) و چهارم (امام مبين)، كه در هر يك از اين اسماء چهارگانه عنايتي مخصوص است. و اي بسا عنايت در تسميه آن به امام مبين، به خاطر اين باشد كه بر قضاهاي حتمي خدا مشتمل است، قضاهايي كه خلق تابع و مقتدا به آن‌ها هستند و نامه اعمال هم به طوري كه در تفسير سوره جاثيه آمده است، از آن كتاب استنساخ مي‌شود، چون در آن سوره فرموده: «هذا كِتابُنا يَنْطِـقُ
لوح محفوظ يا امام مبين، محل ثبت قضاهاي حتمي (161)
عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ اِنّا كُنّا نَسْتَنْسِخُ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ - اين است كتاب ما كه عليه شما به حق گــويـايي دارد، به درستـي مـا آنچـه شمـا مي‌كرديد، استنساخ مي‌كرديم.» (29 / جاثيه)(1)

«ما اَصابَ مِنْ مُصيبَةٍ فِي الاْرْضِ وَ لا في اَنْفُسِكُمْ اِلاّ في كِتـابٍ مِنْ قَبْلِ اَنْ نَبْـرَاَهـا!» (22 / حديد)
كلمه «مُصيبَت» به معناي واقعه و حادثه‌اي است كه به انسان يا هر چيز اصابت كند، هم شامل اصابه خير مي‌شود و هم اصابه شر و لكن استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتيجه هر وقت كلمه مصيبت اطلاق شود بلا و گرفتاري به ذهن تبادر مي‌كند. و در آيه
1- الميزان ج 33، ص 106.

مورد بحث هم به همين معناست. و مراد به مصيبتي كه در زمين و از ناحيه آن به انسان‌ها مي‌رسد قحطي و آفت ميوه‌ها و زلزله‌هاي ويرانگر و امثال آن است و مراد به مصيبتي كه به جان آدمي روي مي‌آورد بيماري و جراحت و شكستن استخوان و مردن و كشته شدن و امثال آن است.
مراد به كتاب، لوحي است كه در آن همه آنچه بوده و هست و تا قيامت خواهد بـود نـوشتـه شـده است.
«لِكَيْـلا تَـأْسَـوْ اعَلـي مـافـاتَكُـمْ وَ لا تَفْـرَحُـوا بِمـا اتيكُـمْ» (23 / حـديـد)
اين جمله بيانگر علت مطلبي است كه در آيه قبل بود، البته اشتباه نشود كه در آيه قبل دو چيز بود يكي خبري كه خدا مي‌داد از نوشتن حوادث قبل از وقوع آن و يكي هم خود حوادث، ولي اين آيه بيانگر خبر دادن خداست، نه خود حوادث و معنايش اين است كه ما به شما خبر مي‌دهيم كه حوادث را قبل از اين كه حادث شود نوشته‌ايم، براي اين

خبرمي‌دهيم‌كه از اين‌به‌بعدديگر به‌خاطر نعمتي كه از دستتان‌مي‌رود اندوه مخوريد و بخاطرنعمتي‌كه خدا به‌شما مي‌دهد خوشحالي‌مكنيد، براي‌اين‌كه انسان اگر يقين كند كه آنچه فوت‌شده بايدمي‌شد و ممكن‌نبودكه فوت‌نشود و آنچه عايدش گشت بايد مي‌شد و ممكن نبود كه نشود، وديعه‌اي است كه خدا به او سپرده چنين كسي نه در هنگام فوت نعمت خيلـي غصـه مي‌خـورد و نه در هنگـام فرج و آمدن نعمت زيادشان مي‌شود.(1)

«يَـمْحُــو الـلّهُ مـا يَـشــاءُ وَ يُـثْبِـتُ وَ عِـنْــدَهُ اُمُّ الْـكِـتــبِ!» (39 / رعـــد)
جمله «يَمْحُو اللّهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ» از يك طرف در سوره فوق متصل شده به جمله «لِكُلِّ اَجَلٍ كِتابٌ» و از طرف ديگر متصل است به جمله «وَ عِنْدَهُ اُمُّ الْكِتبِ» و قهرا ظهور
1- الميـــزان ج 37، ص 348.

در اين يافته كه مراد به آن محو كتاب و اثبات آن، در زمانهاي معين است، پس كتابي كه خداوند در يك زماني اثبات كرده، اگر بخواهد در زمانهاي بعد آن را محو ميكند و كتاب ديگــري اثبــات مينمــايــد، پس خداي سبحان لايــزال كتابي را اثبات و كتاب ديگري را محو ميسازد.
بنابراين اگر ما نوشتههاي كتاب را عبارت بدانيم از آيت و معجزه و نشان دهنده اسماء و صفات خداوندي و در نظر بگيريم كه وجود هرچيزي آيت خداست، در اين صورت صحيح است بگوييم خداوند متعال لايزال و همواره و در هرآن مشغول محو آيتي و اثبات آيتي ديگر است. پس اين كه فرمود: «يَمْحُو اللّهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ» معنايش اين ميشود كه براي هروقتي كتاب مخصوصي است، پس كتابها به اختلاف اوقات مختلف ميشوند و چون خدايسبحان در كتابي كه بخواهد تصرف نموده، آن را محو ميكند، كتاب ديگري به جايش اثبات مينمايد، پس اختلاف كتابها به اختلاف اوقات

ناشي از اختلاف تصــرفــات الهـي است، نـه ايـن كه از نـاحيــه خــود آنها باشد، كه هروقتي كتــاب داشتــه بــاشــد، كه به هيچ وجه قابل تغيير نباشد، بلكه خدايسبحان است كه آن را تغييــر داده، كتــاب ديگــري به جايش اثبات مينمايد و اين كه فرمود: «وَ عِنْدَهُ اُمُّ الْكِتبِ» معنايش اين است كه نــزد خــدا اصــل كتــاب و ريشــه آن وجود دارد، چــون كلمــه «اُمّ» به معنــاي اصــل هــرچيــز اســت كه از آن ناشي گشته و بدان بازميگردد.
و خلاصه مضمون آيه اين ميشود كه خدايسبحان در هروقتي و مدتي كتاب و حكم و قضايي دارد و از اين نوشتهها هركدام را بخواهد محو و هركدام را بخواهد اثبات ميكند، يعني قضايي كه براي مدتي رانده تغيير ميدهد و در وقت ديگر به جاي آن، قضاء ديگري ميراند ولكن در عين حال براي هميشه قضايي لايتغير و غيرقابل محو و اثبات هم دارد و اين قضاء لايتغير اصلي است كه همه قضاهاي ديگر از

آن منشـا مي‌گيـرند و محـو و اثبـات آن‌ها نيز برحسـب اقتضـاء آن قضاء است.
بنابراين از آيه شريفه چند نكته روشن مي‌گردد:
اول ـ اين كه حكم محو و اثبات حكمي است عمومي، كه تمامي حوادثي كه به حدود زمان و اجل محدود مي‌شود و به عبارت ديگر تمامي موجوداتي كه در آسمان‌ها و زمين و مابين آن دو است دستخوش آن مي‌گردند.
دوم ـ ايـن كـه خـداي سبحـان در هر چيـزي قضـاء و قـدري ثابت دارد، كه قـابـل تغييـر نيسـت.
سوم ـ ايـن كـه قضـا دو قسـم است، يكي قـابـل تغيير و يكي غيرقابل تغيير.(1)
1- الميـزان ج 22، ص 294.

«وَ اِنْ مِنْ قَرْيَةٍ اِلاّ نَحْنُ مُهْلِكُوها قَبْلَ يَوْمِ الْقِيمَةِ اَوْمُعَذِّبُوها عَذابا شَديداكانَ ذلِكَ فِي الْكِتابِ مَسْطُورا!» (58 / اسراء)
معناي آيه اين است كه اهلاك قري و تعذيب آن‌ها به عذاب شديد قبلاً در كتاب نوشته شده است، يعني قضايي است حتمي و رانده شده و از اين جا معلوم مي‌شود مراد به كتاب لوح محفوظ است كه قرآن تمامي حوادث را نوشته شده در آن دانسته است.
برخي خيال كرده‌اند كتاب نامبرده از جنس همين كاغذ و قلمهاي جسماني و مادي است و خلاصه كتابي است مانند ساير كتابها كه آن را در يك گوشه عالم گذاشته‌اند و در آن اسامي و اوصاف و احوال تمامي موجودات و اين كه هريك چه حوادثي مخصوص به خود دارند و در نظام عمومي و جاري چه برسرشان مي‌آيد نوشته شده است.
غافل از اين كه اگر لوح محفوظ چنين كتابي مي‌بود، تنها گنجايش آن را نداشت كه

اسامي يك يك اجزاي خودش را كه از آن‌ها تركيب شده و بيان صفات و احوال آن اجزاء را در خود بگنجاند تا چه رسد به موجودات ديگر كه جز خداي‌سبحان هيچ كس نمي‌تواند به تفاصل صفات و احوال آن‌ها و حوادث مربوط به آن‌ها و ربط و نسبتهايي كه با يكديگر دارند برشمرده و به آن‌ها احاطه يابد.
بعضي‌ها گفته‌اند كه اين كتاب از قبيل حروف 28 گانه الفباء است كه تمامي عالم و كتاب‌ها از آن‌ها تشكيل شده و در حقيقت ملتزم شده‌اند به اين كه لوح محفوظ كتابي است كه تنها صور حوادث آن هم بالقوه و يا اجمال آن را دارد و حال آن كه آياتي كه اين كتاب را تعريف و توصيف مي‌كند صريح و يا نزديك به صريح است. در اين كه كتاب نامبرده مشتمل بر خود اشياء و خود حوادث گذشته و حال و آينده است، آن هم بالفعل نه بالقوه، آن هم بطور تفصيل نه اجمال، آن هم به عنوان قضاء حتمي و وجوبي نه امكان و اگر لوح محفوظ از مقوله الفبا بود يك صفحه كاغذ هم كه 28 حروف در آن نوشته شده

باشد لوح محفوظ مي‌بود، چون اسامي هرچه هست و بوده و خواهد بود در اين حروف وجود دارد.
پس حق مطلب اين است كه كتاب مبين همان متن اعيان و موجودات با حوادثي است كه به خود مي‌گيرند و اين به خود گرفتن

از اين نظـــر حتمي و واجب است كه هر يك مترتب بر علت خويش است و پيدايش معلول بعد از وجود علت واجب و غيرقابل تخلف است، نه از نظر اين كه موجودي است مادي، آري ماده و قوه آن از نظر ذاتشان ممكن الوجودند و اگر اين معنا يعني مسأله عليت و معلوليت را كتاب مبين و لوح محفوظ ناميده به اين منظور بوده كه حقيقت معنا را با كمــك مثــال بفهمـــاند.(1)

1- الميـــزان ج 25، ص 227.

«قَــدْ عَلِمْنــا مــا تَنْقُـصُ الأَرْضُ مِنْهُـمْ وَ عِنْـدَنـا كِتـابٌ حَفيـظٌ!» (36 / ق)
«و نزد ما كتابي است كه حافظ هرچيز است، بلكه آثار و احوال هرچيزي را هم ضبط مي‌كند.» معناي ديگر جمله اين است كه نزد ما كتابي است كه خود آن كتاب محفــوظ است و حــوادث آن را دچــار دگــرگــوني و تحــريف نمي‌كنــد و آن كتاب عبارت است از لوح محفوظ، كه تمامي آنچه بوده و هست و آنچه تا قيامت خــواهــد بود در آن كتاب محفوظ است.
اين كه بعضي گفته‌اند كه مراد به آن كتاب نامه‌هاي اعمال است سخن درستي
كتاب حفيظ و لوح محفوظ (171)
نيست، از اين جهت كه خدا اين كتاب را حافظ آنچه زمين از مردم كم مي‌كند معرفي كرده و آنچه زمين از مردم كم مي‌كند ربطي به اعمال كه كتاب اعمال حافظ آن است ندارد. در اين آيه جوابي كه خداي‌تعالي به كفار و منكرين معاد مي‌دهد اين است كه كفار خيال كرده‌اند مردن و خاك شدن و متلاشي شدن ذرات وجودشان، به طوري كه ديگر اجزاء آن تمايزي از هم نداشته باشند، آنان را براي ما هم مجهول الاجزاء مي‌كند و ديگر نمي‌توانيم آن اجزاء را جمع‌آوري نموده، دوباره برگردانيم، ولكن اين خيال خيالي است باطل، براي اين كه ما مي‌دانيم چه كسي از ايشان مرده و اجزاي بدنش كه قبلاً به صورت گوشت يا خون يا استخوان بود فعلاً به چه صورتي در آمده و كجا رفته؟ همه را مي‌دانيــم و نــزد مــا كتابي حفيــظ اســت، كه هرچيزي در آن ثبت است و آن عبارت است از لوح محفوظ. (1)
1- الميـزان ج 36، ص 222.
(172) تدبير و تقدير در نظام آفرينش

«عــالِمِ الْغَيْــبِ لا يَعْـزُبُ عَنْــهُ مِثْقــالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمواتِ وَ لا فِــي الاَْرْضِ وَ لا اَصْغَرُ مِنْ ذلِكَ وَ لا اَكْبَرُ اِلاّ في كِتابٍ مُبينٍ!» (3 / سباء)
اين آيه متعاقب آيه‌اي است كه فرمود: خدا علم دارد به آنچه در زمين فرو مي‌رود و از زمين بيرون مي‌شود و آنچه از آسمان فرو مي‌آيد و به آسمان بالا مي‌رود و اين گويا كنايه باشد از علم خدا به حركت هرصاحب حركتي و آنچه انجام مي‌دهد چون علت عمده انكار منكرين اين بوده كه فكر كرده‌اند بدنهاي مردگان همه با هم مخلوط گشته و صورت‌ها تغيير و تبديل يافته، خاكي كه ديروز يك انسان بود، امروز خاك و فردا خشت

و چند صباح ديگر چيز ديگر مي‌شود، با اين حال چگونه ممكن است بار ديگر همان انسان به همان خصوصيات موجود شود؟ لذا براي رفع اين توهم، در جمله فوق‌الذكر فرمود كه هيچ محلي براي استبعاد نيست، براي اين كه خداي‌تعالي عالم به غيب است و كوچكترين موجود از علم او دور نيست، حتــي سنگينــي يك ذره معلق در فضــا در همــه آسمــان‌ها و زميــن از علــم او پنهــان نيســت و بــا ايــن حــال بــراي او چــه اشكــالي دارد كـه ذرات وجـودي فردي را با فرد ديگري اشتباه نكنــد؟
جمله فوق علم خدا را به تمامي موجودات تعميم مي‌دهد، تا كسي نپندارد تنها موجودات نظير ذره را مي‌داند، كوچكتر از آن و بزرگتر را نمي‌داند، نكته‌اي كه در اين آيه بدان اشاره كرده، اين است كه اشياء هرچه باشد در كتاب مبين خدا ثبوتي دارند، كه دستخوش تغيير و تبديل نمي‌شود و انسان و هرموجود ديگر هرچند اجزاء دنيويش از هم متلاشي گردد و به كلي آثارش از صفحه روزگار محو و نابود شود، باز هم اعاده‌اش براي خدا كاري ندارد، چون همين نابود در كتاب مبين بودي و ثبوتي دارد.(1)
1- الميـــزان ج 32، ص 250.

«هذا كِتابُنا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ اِنّا كُنّا نَسْتَنْسِخُ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» (29 / جـاثـيه)
نسخ كتاب عبارت از آن است كه صورت آن كتاب را به كتابي ديگر منتقل سازند به طوري كه مستلزم از بين رفتن صورت اول نباشد، بلكه صورتي مثل آن در ماده‌اي ديگر پديد آورند، مانند نقش كردن خطوط يك مهر در مومهاي متعدد لازمه اين معنا در آيه مورد بحث كه مي‌فرمايد: «اِنّا كُنّا نَسْتَنْسِخُ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» اين است كه اعمال ما نسخه اصلي باشد و از آن‌ها نسخه بردارند و يا بگو اعمال در اصل كتابي باشد و از آن

كتاب نقل شود. و لازمه اين كه گفتيم بايد اعمال خود كتابي باشد، تا از آن استنساخ كنند، اين است كه مراد به جمله «آنچه مي‌كنيد» اعمال خارجي انسانها باشد، اما از طريق لوح محفوظ (چون هر حادثه كه اعمال انسان‌ها هم يكي از آن حوادث است قبل از وقوعش در لوح محفوظ نوشته شده،) در نتيجه استنساخ اعمال عبارت مي‌شود از نسخه‌برداري آن و مقدمات و حوادث و عواملي كه در آن اعمال دخيل بوده، از كتاب لوح محفوظ و بنابراين نامه اعمال در عين اين كه نامه اعمال است، جزئي از لوح محفوظ نيز مي‌باشد، چون از آن جا نسخه‌برداري شده، آن وقت معناي اين كه مي‌گوييم: ملائكه اعمال ما را مي‌نويسند اين مي‌شود كه ملائكه آنچه را كه از لوح محفوظ نزد خود دارند بـا اعمـال بنـدگـان مقابله و تطبيق مي‌كنند.(1)

«وَ ما اَهْلَكْنا مِنْ قَرْيَةٍ اِلاّ وَ لَها كِتابٌ مَعْلُومٌ ما تَسْبِقُ مِـنْ اُمَّـةٍ اَجَلَها وَ ما يَـسْتَـــأْخِـرُونَ!» (4 و 5 / حجـر)
آيات فوق بطوري كه از سياق برمي‌آيد جمله قبل از خود را كه فرمود: «فَسَوْفَ

1- الميزان ج 35، ص 291.

يَعْلَمُـونَ» تثبيت و تــأكيــد مي‌كنـد و معنايش اين است كه رهايشان كن كه ايشان در اين زندگي دنيا اسلام‌آور نيستند، تنها وقتي خواهان آن مي‌شوند كه اجلشان رسيده باشد و آن هم به اختيار كسي نيست بلكه - براي هر امتي كتاب معلومي نزد خداست، كه در آن اجل‌هايشان نــوشتــه شده، نه مي‌توانند آن را حتي يك ســاعــت جلو بينـدازنــد و نـه عقــب.
اين دو آيه دلالت دارند براين كه همان طور كه فرد فرد بشر داراي كتابي و اجلي و سرنوشتي است، امتهاي مختلف بشري نيز داراي كتابي هستند: اين دو آيه كتاب امتها را خاطرنشان مي‌سازد.(1)

1- الميــزان ج 23، ص 144.

«حمآ وَ الْكِتابِ الْمُبينِ اِنّا اَنْزَلْناهُ في لَيْلَةٍ مُبارَكَةٍ اِنّا كُنّا مُنْذِرينَ فيها يُفْـرَقُ كُـلُّ اَمْـرٍ حَكيـمٍ!» (1 تا 4 / زخرف)
قرآن قبل از آن كه به زبان عربي درآيد، در مرحله‌اي از كينونت وجود داشته، كه در آن مرحله عقول بشر دسترسي بدان نداشته، بااين‌كه كار عقل اين است كه هر امر فكري و مسأله ذهني را درك كند، هرچند كه آن مسأله در نهايت درجه دقت و لطافت باشد.
در نتيجه از اين آيه فهميده مي‌شود: كه كتاب برحسب موطن نفس الامري و واقعيتش مافوق فكر و اجنبي از عقول بشري است و خداي‌تعالي آن را از آن موطن پايين آورده و در خور فهم بشرش كرده و به لباس واژه عربي در آورده، به اين اميد كه عقول بشر با آن انس بگيرد و حقايقش را بفهمد.
«وَ اِنَّهُ في اُمِّ الْكِتابِ لَدَيْنا لَعَلِيٌّ حَكيمٌ!» (4 / زخرف)
(178) تدبير و تقدير در نظام آفرينش
اين جمله آنچه را كه آيه قبل بيان مي‌كرد تأكيد نموده و روشن مي‌سازد و آن اين بود كه قرآن كريم در موطن اصلي‌اش مافوق تعقل عقول است و مراد به «اُمِّ الْكِتابِ» لوح محفوظ است، هم چنان كه آيه «بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجيدٌ في لَوْحٍ مَحْفُوظٍ - بلكه آن قرآن مجيد است كه در لوح محفوظ بود،» (21 و 22 / بروج) به آن ناطق است و اگر لوح محفوظ را ام‌الكتاب ناميده، بدين جهت بوده كه لوح محفوظ ريشه تمامي كتب آسماني است و هركتابي آسماني‌ازآن استنساخ مي‌شود. و معناي‌آيه اين‌است‌كه قرآن‌كريم درحالي كه در ام الكتاب و نزد ما - بوده و همواره هست - هرآيه بلندمرتبه و سرشار حكمت است.
قرآن در آن حال كه در ام الكتاب بود قدر و منزلتي رفيع‌تر از آن داشت كه عقول بتوانند آن را درك كنند و مراد به اين كه فرمود: (حكيم) اين است كه قرآن در ام الكتاب يك پارچه است و چون قرآن نازل مفصل و جزء جزء و سوره سوره و آيه آيه و جمله جمله و كلمه كلمه نيست، اين معنا را از آيه شريفه «كِتبٌ اُحْكِمَتْ ءَايتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَّدُنْ
قرآن و لوح محفوظ (179)
حَكيمٍ خَبيرٍ،» (1 / هود) نيز استفاده مي‌كنيم.
و همچنين دو صفت يعني صفت علي و حكيم باعث شده كه ام‌الكتاب، فوق عقول بشري باشد، چون عقل بشر در فكر كردنش تنها مي‌تواند چيزهايي را بفهمد كه در آغاز از قبيل مفاهيم و الفاظ بوده باشد و از مقدماتي تصديقي تركيب شده باشد كه هريك مترتب بر ديگري است، مانند آيات و

جملات قرآني و اما چيزي كه ماوراي مفاهيم و الفاظ است و قابل تجزي به اجزاء و فصول نيست، عقل راهي به درك آن ندارد. پس حاصل معناي آيه اين شد كه كتاب نزد ما در لوح محفوظ مقامي رفيع دارد و داراي احكام و اتقاني است كه به خاطر همان مقام رفيع و آن احكام و اتقان عقول دسترسي بدان ندارد و ما آن را نازل و در خور درك عقول كرديم يعني آن را خواندني و عربي

كـرديم تـا مـردم آن را بفهمنــد.(1)

«هُوَالَّذي اَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتابَ مِنْهُ اياتٌ مُحْكَماتٌ هُنَّ اُمُّ الْكِتابِ!» (7/ آل‌عمران)
استنــاد داشتــن آيــات قــرآنــي به حقــايــق خارجي فوق خود - بطور كامل منطبــق بــر آيــه شــريفــه «وَ الْكِتــابِ الْمُبينِ اِنّا جَعَلْنـاهُ قُـرْآنـا عَـرَبِيّـا لَعَلَّكُـمْ
1- الميــــــــزان ج 35، ص 134.

تَعْقِلُـونَ وَ اِنَّـهُ في اُمِّ الْكِتـابِ لَـدَيْنـا لَـعَلِـيٌّ حَـكيـمٌ،» (2 تـا 4 / زخـرف) مي‌بـاشــد.
قرآن نازل شده پيش از آن كه به صورت فعلي يعني به صورت آيه آيه بودن درآيد، نزد خداوند متعال امري بلندپايه و استوار و محكم بوده است، به طوري كه عقول بشري از درك آن عاجز مانده و قصور داشته‌اند، ولي خداوند متعال روي عنايت به بندگان آن امر بلند پايه را به صورت كتابي مقرر فرموده در لباس عربيت درآورد تا شايد آن را درك كرده و تعقل نمايند، زيرا تا موقعي كه در «اُمِّ الْكِتابِ» محفوظ باشد مردم براي تعقل آن راهي ندارند و امالكتاب مذكور در اين آيه همان است كه در آيه «يَمْحُو اللّهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ اُمُّ الْكِتبِ» (39 / رعد) و آيه «بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجيدٌ في لَوْحٍ مَحْفُوظٍ،» (21 و 22 / بروج) بدان اشاره شده و آن را امر ثابت و لوح محفوظ معرفي فرموده است.
و همچنين خداوند متعال مضمون آيه شريفه را بطور اجمال در آيه: «كِتبٌ اُحْكِمَتْ ءَايتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَّدُنْ حَكيمٍ خَبيرٍ،» (1 / هود) بيان فرموده، براي آن كه احكام و استوار بودن آيات عبارت از جدا نبودن و تفرق نداشتن آن‌ها مي‌باشد، چنانكه تفصيل موضوعي است كه بر او عارض شده او را فصل فصل و آيه آيه نموده سپس بر پيغمبر اكرم صلي‌الله‌عليه‌وآله نازل گشته است. و همچنين آيه شريفه: «وَ قُرْانا فَرَقْناهُ لِتَقْرَاَهُ عَلَي النّاسِ

عَلي مُكْثٍ وَ نَزَّلْناهُ تَنْزيلاً،» (106 / اسراء) ناظر به مرتبه دومي آن كه استناد به مرتبه فوق خود دارد بوده مي‌خواهد مرتبه دومي آن را تذكر دهد، يعني مي‌گويد كه قرآن شريف ابتداءا آياتش از هم جدا نبوده بعدا به صورت تفصيل در آمده و بطور جداي از هـم به رسول الله صلي‌الله‌عليه‌وآله وحـي شده است.
اين مطلب هم ناگفته نماند كه منظور از اتصال و غيرمفروق بودن ابتدايي و همچنين انفصال ثانوي‌اش، اين نيست كه در ابتداء تمام آياتش مرتب و

از لحاظ ترتيب سور و آيات مانند يك كتاب منظم بوده است و بعدا آن را جداي از هم و به صورت قطعات كـوچك بر پـيغمبرش وحـي كرده باشد.
مقصــود از «قــرآن» در جملــه شــريفــه «وَ قُــرْانــا فَــرَقْنــاهُ» غيــر قــرآن به معنــي آيــات مــؤلفه و مرتبه است، بلكه منظور معناي ديگر يعني مرتبه اوليه و مستنـد اصلـي اين قرآن مؤلف مي‌باشد.
قرآن و ام‌الكتاب يا كتاب مكنون (183)
خلاصه كلام، از آيات مذكور چنين استفاده مي‌شود: در وراي اين آيات يعني قرآني كه فعلاً مورد قرائت و تعقل ماست، امر ديگري وجود دارد كه نسبتش به اين آيات نسبت روح به جسد و يا حقيقت متمثله به مثال خود مي‌باشد و آن حقيقت همان است كه در زبان قرآن شريف به «كتاب حكيم» نام برده شده و همان حقيقت بلندپايه تكيه‌گاه و معتمد معارف قرآن و ساير مضامين آن مي‌باشد: آن حقيقت عاليه نه از سلسله الفاظ بوده نه از سنخ معاني و مفاهيم مدلول عليه الفاظ مي‌باشد بلكه آن حقيقت بعينه همان تأويلي است كه در آيات شريفه به آن اشاره فرموده زيرا اوصاف و مشخصه‌هايي كه در آن آيات براي «تأويل» يادآوري شد، تماما براين حقيقت عاليه صادق و تطبيق مي‌كند، روي اين اساس حقيقت معناي «تأويل» روشن شد و نيز معلوم گرديد كه علت نرسيدن افهام عامه مردم به آن و قدرت نداشتن مس و درك آن روي چه سبب و ميزان اســت و روشــن مي‌شــود كــه سر اين كه نفوس غيــرپــاك و مطهر نمي‌توانند به آن نايل آيند چيست؟
(184) تدبير و تقدير در نظام آفرينش
روي مقدمات گذشته سخن كه به اين جا رسيد اينك مي‌گويم: خداي متعال در آيه شريفه «اِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَريمٌ في كِتابٍ مَكْنُونٍ لا يَمَسُّهُ اِلاَّ الْمُطَهَّرُونَ،» (78 و 79 / واقعه) بطور واضح و روشني كه هيچگونه ترديد برنمي‌دارد خبر داده، كه مطهرين و پاك‌شدگان از بندگانش قرآن شريفي را كه در «كتاب مكنون و مستور» است ادراك مي‌كنند، آن قرآن كريمي كه در «كتاب مكنون و محفوظ از تغيير» ضبط شده و تا زماني كه در آن جاست هيچگونه تغييري نمي‌پذيرد، حتي از تصرفات اذهان يعني از ورود و صدور اذهان مردم در حفظ بوده، آن را هم قبول نمي‌كند، زيرا اين تصرفات خود تغييري است كه در ظرف كتاب مكنون بر آن وارد نمي‌شود، اين هم واضح است كه مقصود از «مس كردن مطهرين» همانا رسيدن به فهم و علم آن مي‌باشد و باز روشن است كه «كتاب مكنون» مذكور در آيه مزبور همان «ام الكتابي» است كه آيه شريفه
قرآن و ام‌الكتاب يا كتاب مكنون (185)
«يَمْحُو اللّهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ اُمُّ الْكِتبِ،» (39 / رعد) بدان دلالت دارد و در كلام شريف «وَ الْكِتابِ الْمُبين اِنّا جَعَلْناهُ قُرْآنا عَرَبِيّا لَـعَلَّكُمْ

تَـعْقِلَونَ وَ اِنَّـهُ في اَمِّ الْـكِتابِ لَـدَيْناَ لَعَلِيٌّ حَكيمٌ،» (1 تا 4 / زخرفَ) مذكور است.(1)

«أُولآئِـكَ الَّـــذيـــنَ ءَاتَيْنهُـمُ الْكِتــبَ وَ الْحُكْــمَ وَ النُّبُــوَّةَ.» (89 / انعــام)
در قرآن كريم به وحي انبياء و مخصوصا آن وحيي كه متضمن شريعت است اطلاق «كتاب» شده و همچنين در مورد آن حقيقت آسماني كه حوادث و وقايع جاريه را ضبط مي‌كنداستعمال شده‌است. ازآن جمله فرموده‌است: «كِتابٌاَنْزَلْناهُاِلَيْكَمُبارَكٌ،»(29/ص)
1- الميـــزان ج 5، ص 99.
(186) تدبير و تقدير در نظام آفرينش
و «ما اَصابَ مِنْ مُصيبَةٍ فِي الاَْرْضِ وَ لا في اَنْفُسِكُمْ اِلاّ في كِتابٍ مِنْ قَبْلِ اَنْ نَبْرَاَها،» (22 / حديد) و «وَ كُلَّ اِنْسانٍ اَلْزَمْناهُ طائِرَهُ في عُنُقِه،» (13 / اسراء) اين سه آيه نمونه‌اي از سه قسم اطـلاقي اســت كــه در قـــرآن كـريـم در لـفــظ كـتـاب كـــرده اســت:
1 - كتابهايي است كــه مشتمــل بر شــرايــع دين بــوده و بــر انبيــا عليهم‌السلام نازل مي‌شده است.
2 - كتبي است كه اعمال بندگان را از نيكي و بدي ضبط مي‌كند، اين قسم آيات به چند نوع تقسيم شده است: بعضــي از آيــات، كتــابي كــه در آن ذكر شده، كتابي است كه مختــص به فــرد فــرد نفــوس بشــر است. بعضــي ديگــر آيــاتي است كه مراد از كتــاب در آن‌هــا كتــابي است كه اعمال امت‌ها را ضبط مي‌كند. بعضي ديگر آيات راجع به كتبي است كه جميــع مردم در آن‌ها مشتركند. اين قسم از كتابهاي نامبرده در قرآن به اعتبــار انقســام مــردم به دو دسته نيكوكاران و زشتكاران طور ديگر نيز

تقسيــم شــده و آن تقسيــم اين‌گــونــه كتــاب‌هاست به كتاب فجــار و كتـاب ابرار.
3 - كتبي است كه جزئيات نظام عالم و حوادث واقعه در آن را ضبط مي‌كند، از بعضي آيات برمي‌آيد كه اين كتاب‌ها نيز چند جورند، يكي آن كتابي كه مطالب نوشته شــده در آن بــه هيــچ وجــه تغييــر نمي‌پـذيـرد. البتــه ايــن نــوع كتــاب نيز احتمــال دارد خود دو قسم بوده باشد: يكي كتاب عامي كه حافظ جميع موجودات و حــوادث جــاريــه است و ديگــر كتــاب خــاصــي كه مخصوص به يك يك موجودات و مشتمل بر حوادث هرموجود مي‌باشد. يكي ديگر كتبي كه قلم خوردن و محو و اثبات در آن راه دارد.
ايــن فهــرست معــاني بــود كــه از آيات قرآني راجع به كتاب استفاده مي‌شود.(1)

1- الميـــــــزان ج 14، ص 74.

بخش دوم:مقــدرات

فصل اول :اراده و مشيّـت الهـي

تعريف اراده و مشيّت الهي

«...اِنْ كـانَ اللّـهُ يُـريدُ اَنْ يُغْوِيَكُمْ!» (34 / هود)
«اراده» و «مشيّت» تقريبا مترادف يكديگرند. اراده و مشيت خدا عبارت از آن است كه خدا اسبابي به وجود آورد كه آن اسباب به طور ضروري علت به وجود آمدن يك موجود باشد پس مقصود از اين كه فلان شيء مورد اراده خداست اين است كه خدا اسباب موجود شدن آن چيز را كامل و تمام كرده و آن شيء به طور قطع به وجود خواهد آمد. و آنچه به طور مستقيم مورد اراده خداست خود عليت و سببيت است يعني
(191)
نظام عليت و سببيتي كه دست اندر كار است في نفسه مورد اراده خداست و لذا گفته‌اند (خـدا اشيــاء را بــه وسيـله مشيـت آفـريد و مشيــت را به خودي خود.)(1)

اراده و قضاي الهي در آفرينش

«اِنَّمـا اَمْـرُهُ اِذا اَرادَ شَيْئا اَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» (82 / يس)
خداي‌تعالي در ايجاد هر چيزي كه اراده ايجاد آن كند به غير از ذات متعالي خود به هيچ سببي ديگر نيازمند نيست، نه در اين كه آن سبب مستقلاً آن چيز را ايجاد كند و نه در اين كه خدا را در ايجاد آن كمك نمايد و يا مانعي را از سر راه خدا بردارد. قرآن كريم تعبيراتش از اين حقيقت مختلف است: در آيه فوق فرموده: «اِنَّما اَمْرُهُ،» در سوره نحل
1- الميـــــــــزان ج 20، ص 40.
(192) تدبير و تقدير در نظام آفرينش
فرموده: «اِنَّما قَوْلُنا،» و در سوره بقره تعبير به قضا كرده و فرموده: «وَ اِذا قَضي اَمْرا،» مي‌خواهد بفرمايد شأن خداي‌تعالي در هنگام اراده خلقت به موجودي از موجودات چنين است.
حكم و قضا و اراده در خداي‌تعالي يك چيز است، براي اين كه اراده از صفات فعل و خارج از ذات خداي‌تعالي است و از مقام فعل او انتزاع مي‌شود و معنايش اين است كه هر چيز موجود را كه فرض كنيم، در مقايسه با خداي‌سبحان طوري است كه هيچ چاره‌اي جز هست شدن ندارد، پس معناي جمله «اِذا اَرَدْناهُ» اين است كه وقتي چيزي در موقف تعلق اراده خدا قرار گيرد، شأن خدا اين است كه به آن چيز بگويد باش و آن هم موجود مي‌شود. (البته در اين ميان لفظي كه خدا به آن تلفظ كند در كار نيست و يا مخاطبي هم كه داراي گوش باشد، چون اگر وجود داشت ديگر احتياج به ايجاد نداشت،) پس كلام در آيه مورد بحث كلامي است تمثيلي و مي‌خواهد بفرمايد: افاضه وجود از ناحيه خدا به هر
اراده و قضاي الهي در آفرينش (193)
چيـزي كـه مـوجـود مي‌شـود بجـز ذات متعـالي خـدا به هيـچ چيـز ديگر احتيـاج نـدارد و چـون ذات خـداونـدي اراده كـند هستي آن را، بـدون تـخلف و درنـگ موجود مي‌شود.(1)

تقدّم اراده الهي بر امر او

«اِنَّمـا قَـوْلُنا لِشَـيْءٍ اِذا اَرَدْنـاهُ اَنْ نَقُـولَ لَـهُ كُـنْ فَيَكُـونُ!» (40 / نحل)
ايجاد خداي‌تعالي يعني آنچه كه از وجود بر اشياء افاضه مي‌كند - كه به وجهي همان وجود اشياء موجود است - همان امر او و قول او و كلمه اوست كه قرآن در هر جا به يك جور تعبيرش فرموده، لكن از ظاهر تعابير قرآن برمي‌آيد كه كلمه خدا همان قول اوست به اعتبار خصوصيت آن و تعينش.

1- الميـزان ج 33، ص 183.

و از اين معنا روشن مي‌گردد كه اراده و قضاي خدا نيز يكي است و بر حسب اعتبار از قول و امر مقدّم است، پس خداي‌سبحان نخست چيزي را اراده مي‌كند و قضايش را مي‌رانـد سپـس بـه آن امـر مي‌كنـد و مي‌گـويـد بـاش و مـوجـود مي‌شـود.(1)

«وَ لا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ اِنّي فـاعِـلٌ ذلِكَ غَدا اِلاّ اَنْ يَشاءَ اللّهُ!» (23 و 24 / كهف)
قرآن كريم در تعليم الهي خود تمامي آنچه كه در عالم هستي است چه ذوات و چه آثار و افعال ذوات را مملوك خدا به تنهايي مي‌داند، كه مي‌تواند در مملوك خود هر قسم
1- الميزان ج 24، ص 107.

تصرفي نموده و هر حكمي را انفاذ بدارد و كسي نيست كه حكم او را تعقيب كند و غير خدا هيچ كس هيچ چيزي را مالك نيست، مگر آنچه را كه خدا تمليكش كرده و او را بر آن توانا نموده، تازه بعد از تمليك هم باز خود او مالك و قادر بر آن است.
پس تمامي ذواتي كه در عالم است، داراي افعال و آثاري هستند و ما آنها را سبب و فاعل و علت آن افعال و آثار مي‌ناميم هيچ يك مستقل در سبب خود نيستند و هيچ كدام در فعل و اثر خود بي‌نياز از خدا نيست و هيچ عملي و اثري از خود سر نمي‌دهد مگر آن كه خدا بخواهد، چه او است كه آن را قادر بر آن فعل كرده و در عين حال سلب قـدرت از خـود نـنموده، تا آن فـاعل بر خـلاف اراده خـدا اراده‌اي كـند.
و به عبارت ديگر هر سببي از اسباب عالم هستي سبب از پيش خود نيست و سببيتش به اقتضاء ذاتش نمي‌باشد، بلكه خداي‌تعالي او را قادر بر فعل و اثرش كرده و هر جا كه فعلي و اثري از خود نشان دهد مي‌فهميم كه خدا خلاف آن را اراده نكرده است.

به عبارت ديگر مي‌توان گفت خداي‌تعالي راه رسيدن به اثر را برايش آسان و هموار كرده و باز مي‌توان گفت اثر خود را به اذن خدا بروز مي‌دهد، زيرا برگشت همه اين تعبيرات به يكي است. اذن خدا همان اقدار خداست، اذن خدا همان رفع موانع نمودن خداست و آيات دال بر اين كه هر عملي از هر عاملي موقوف بر اذن خداي‌تعالي است بسيار زياد است و از آن جمله مي‌فرمايد: «هيچ درخت خرمايي را قطع نمي‌كنيد و يا به حال خود نمي‌گذاريد مگر به اذن خدا» (5 / حشر) و «ما اَصابَ مِنْ مُصيبَةٍ اِلاّ بِاِذْنِ اللّهِ،» (11 / تغابن) و «وَ الْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَباتُهُ بِاِذْنِ اللّهِ،» (58 / اعراف) و «هيچ كسي نمي‌تواند ايمان بياورد مگر به اذن خدا» (100 / يونس) و «هيچ رسولي نفرستاديم مگر براي اين كه به اذن خدا اطاعت شود.» (64 / نساء)

پس انسان عارف به مقام پروردگار خود و كسي كه خود را تسليم پروردگار خويش ساخته مي‌بايستي هيچ وقت خود را سبب مستقلي در امري و در كاري نداند و

خود را در آن كار مستغني از خدا نپندارد و بداند كه اگر مالك آن عمل و قادر بر آن است خداي‌تعالي تمليكش فرموده و او را قادر بر آنش ساخته و ايمان داشته باشد به اين كه: «اَنَّ الْقُوَّةَ لِلّٰهِ جَميعا - نيروها همه از خداست» (165 / بقره) لاجرم هر وقت تصميم مي‌گيرد عملي را انجام دهد بايد عزمش توأم با توكل بر خدا باشد، هم چنان كه خودش فرموده: «فَاِذا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَي اللّٰهِ!» (159 / آل‌عمران) و هر وقت به كسي وعده‌اي مي‌دهد و يا از عملي كه در آينده انجام دهد خبر مي‌دهد، بايد مقيدش كند به اذن خدا و يا به عدم مشيت خدا خلاف آن را و بگويد اين كار را مي‌كنم اگر خدا غير آن را نخواسته باشد و همين معنا يعني نهي از مستقل پنداشتن خود معنايي است كه از آيه شريفه به ذهن مي‌رسد.
از همه اينها استفاده مي‌شود كه منظور از جمله فوق اين نيست كه شما كارهاي خودتان را به خود نسبت ندهيد و اين كارها مال شما نيست، قطعا منظور اين نيست

براي اين كه ما مي‌بينيم بسياري موارد خدا كارهاي پيغمبرش و غير پيغمبرش را به خود آنان نسبت داده و اصلاً امر مي‌كند بگوييد ما كار خود مي‌كنيم و شما هم كار خود كنيد: «لَنا اَعْمالُنا وَ لَكُمْ اَعْمالُكُمْ،» (15 / شوري) پس قرآن كريم اصل نسبت دادن افعال را به فاعل انكار ندارد و آن چيزي را كه انكار كرده اين است كه كسي براي خود و يا براي كسي و يا چيزي دعوي استقلال در عمل و بي‌نيازي از مشيت خدا و اذن او كند، اين است آن نكته‌اي كه جمله استثنايي «اِلاّ اَنْ يَشآءَ اللّٰهُ» در مقام افاده آن است. معني «اِنْشاءَ اللّٰهُ» مقيد ساختن عمل خويش است به مشيت خدا. «وَاذْكُرْ رَبَّكَ اِذا نَسيتَ،» (24/كهف) يعني هر وقت در اثر غفلت از مقام پروردگارت فراموش كردي كه به كلام خود استثناء نامبرده را بزني به محضي كه يادت آمد مجددا به ياد پروردگارت بيفت ولو هر وقت كه باشد، آنگاه ملك و قدرت خود را تسليم او بدار و از او بدان و افعال خويش را مقيد به اذن و مشيت او كن.

منظور ذكر خداي‌تعالي است به شأن مخصوص به او، حال چه اين كه به لفظ باشد و چه به ياد قلبي و لفظ هم چه انشاء اللّٰه باشد و يا استغفار و چه اين كه ابتدا آن را بگويد و يا اگر يادش رفت هنوز كلامش تمام نشده آن را بگويد و يا به منظور گفتن آن كلام را دوباره تكرار كند و يا آن كه اگر

اصلاً یادش نیامد تا کلام تمام شد همان کلام را در دل بگذراند و انشاء اللّه را بگوید، چه این که فاصله زیاد شده باشد و یا کم.(1)

«وَ اِنْ يَمْسَسْكَ اللّٰهُ بِضُرٍّ فَلا كاشِفَ لَآهُ اِلاّ هُوَ وَ اِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلا رآدَّ لِفَضْلِهِ يُصيبُ بِهِ مَنْ يَشآءُ مِنْ عِبادِهِ!» (107 / يونس)
ـ تو به جاي خدا چيزهايي كه نه به سود تواند و نه به ضرر تو مخوان، در حالي كه
1- الميزان ج 33، ص 183.

ضرر و ناراحتي كه خدا به تو برساند هيچ كس غير از او آن را نگشايد و اگر قصد خيري به تو داشته باشد هيچ كس غير از او آن را برنگرداند.
پس فقط خداست كه قاهر است و بندگان خود را با مشيت و اراده خود به خير مي‌رساند و مع ذلك خدا آمرزنده و مهربان است: گناهان بندگانش را مي‌آمرزد و به آنان رحم مي‌كند و همين كه خدا متصف به اين صفات است و ديگران دستشان از اين صفت خالي است مقتضي آن است كه عبادت و دعوت را به خدا اختصاص دهند.
«قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ لَكُمْ مِنَ اللّٰهِ شَيْئا اِنْ اَرادَ بِكُمْ ضَرّا اَوْ اَرادَبِكُمْ نَفْعا؟» (11 / فتح)
خداي‌سبحان خالق و آمر و مالك و مدبر هر چيز است، غير او كه ربي نيست، پس هيچ نفع و ضرري نيست جز با اراده و مشيت او، احدي از طرف خدا مالك هيچ چيز نيست، تا قاهر بر آن باشد و از ضرر آن اگر بخواهد ضرر برساند جلوگيري كند و يا نفع آن را جلب كند، اگر خدا ضررش را خواسته باشد و يا از خيرش

جلوگيري‌كند اگراين قاهر خير آن رانخواهد.
تمسك به اسباب و عدم لغويت آن‌ها هر چند كاري است مشروع و حتي خدا به آن امر فرموده كه بايد تمسك به اسباب ظاهري جست، ولي اين در صورتي است كه معارض با امري مهم نباشد و چنانچه امر مهمتر از تدبير امور زندگي پيش آيد، مثلاً دفاع از دين و كشور پيش آيد، بايد از آن اسباب چشم پوشيد و به دفاع پرداخت، هر چند كه در اين كار ناملايماتي هم محتمل باشد، مگر اين كه در اين ميان خطري قطعي و يقيني در كار باشد، كه با وجود آن خطر ديگر دفاع و كوشش مؤثر نباشد، در آن صورت مي‌شود دفاع را تعطيل كرد.(1)
1- الميزان ج 19، ص 215 و ج 36، ص 127.

«اِنَّ النَّفْسَ لَأَمّارَةٌ بِالسُّوآءِ اِلاّ ما رَحِمَ رَبّيآ!» (53 / يوسف)
«زيرا نفس بسيار وادارنده به سوء و زشتي است!» و بالطبع انساني را به سوي مشتهياتش كه همان سيئات و گناهان بسيار و گوناگون است دعوت مي‌كند، پس اين خود از ناداني است كه انسان نفس را از ميل به شهوات و بدي‌ها تبرئه كند و اگر انساني از دستورات و دعوت نفس به سوي زشتي‌ها و شرور سرپيچي كند رحمت خدايي دستگيرش شده و او را از پليدي‌ها منصرف و به سوي عمل صالح موفق نموده است.
و از همين جا معلوم مي‌شود جمله «اِلاّ ما رَحِمَ رَبّيآ» دو تا فايده در بر دارد: يكي اين كه اطلاق جمله «اِنَّ النَّفْسَ لَأَمّارَةٌ بِالسُّوآءِ» را مقيد مي‌كند و مي‌فهماند كه انجام كارهاي نيك هم كه گفتيم به توفيقي از ناحيه خداي‌سبحان است از كارهاي نفس

است و چنين نيست كه آدمي آن‌ها را به طور اجبار از ناحيه خداوند انجام دهد.
دوم اين كه اشاره مي‌كند كه اجتنابش از خيانت، رحمتي از ناحيه پروردگارش بود. آنگاه رحمت خداي را هم تعليل نموده به اين كه «اِنَّ رَبّي غَفُورٌ رَحيمٌ» و غفاريت خداي را هم بر رحمت او اضافه كرد، براي اين كه مغفرت نواقص و معايب را كه لازمه طبع بشري است مستور مي‌كند و رحمت نيكي‌ها و صفات جميله را نمايان مي‌سازد.
آري مغفرت خداي‌تعالي هم چنان كه گناهان و آثار آن را محو مي‌كند همچنين نقايص و آثار نقايص را هم از بين مي‌برد، هم چنان كه قرآن كريم فرموده: «فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ باغٍ وَ لا عادٍ فَلا اِثْمَ عَلَيْهِ اِنَّ اللّهَ غَفُورٌ رَحيمٌ.» (173 / بقره)(1)
1- الميزان ج 22، ص 29.

«وَ كَذلِكَ مَكَّنّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ يَتَبَوَّأُ مِنْها حَيْثُ يَشاءُ نُصيبُ بِرَحْمَتِنا مَنْ نَشاءُ وَ لا نُضيعُ اَجْرَ الْمُحْسِنينَ.» (56 / يوسف)
كلمه «كَذلِكَ» اشاره است به داستاني كه تا رسيدن يوسف به مقام عزيزي مصر سراييد و آن عبارت بود از زنداني شدنش، كه با وجود اين كه غرض همسر عزيز از آن تحقير و ذليل كردن يوسف بود مع ذلك خداوند همان را وسيله عزتش قرار داد و ساير امور زندگي‌اش نيز به همين منوال جريان داشت، پدرش او را احترام كرد و برادران بر وي حسد برده و در چاهش انداختند و به مكاريانش فروختند تا بدين وسيله آن احترام مبدل به ذلت كنند، خداي سبحان هم همين مكر و حيله آنان را وسيله عزت او در خانه عزيز مصر قرار داد، زنان مصر مخصوصا همسر عزيز با وي خدعه كردند و بناي مراوده را گذاشتند تا او را به منجلاب فسق و فجور بكشانند، خداوند همين توطئه را
اجراي‌مشيت‌الهي خلاف‌جريان‌طبيعي‌اسباب‌وعوامل (205)
وسيله بروز و ظهور عصمت و پاكي او قرار داد و در آخر هم زنـدان را كه وسـيلـه خــواري او بــود بـاعـث عـزتش كـرد.
و به همين داستان زنداني شدنش و محروميتش از اختلاط و آميزش آزادانه با مردم اشاره نموده و فرموده: «وَ كَذلِكَ مَكَّنّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ يَتَبَوَّأُ مِنْها حَيْثُ يَشاءُ،» يعني ما اين چنين زحمت زندان را كه از او سلب آزادي اراده كرده بود برداشتيم و در نتيجه صاحب مشيتي مطلق و اراده نافذ گرديد، كه مي‌توانست در هر بقعه و قطعه‌اي از زمين كه بخواهد منزل بگزيند. پس اين جمله به وجهي محاذي جمله «وَ كَذلِكَ مَكَّنّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ وَ لِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأويلِ الْأَحاديثِ وَ اللّهُ غالِبٌ عَلي آ اَمْرِهِ،» (21 / يوسف) كـه قبــلاً دربــاره وارد شــدن يـوسـف به خـانه عزيز فرموده بود قرار گرفته است.
و با اين مقايسه اين معنا روشن مي‌گردد كه جمله «نُصيبُ بِرَحْمَتِنا مَنْ نَشاءُ،» در اين جا به معناي جمله «وَ اللّهُ غالِبٌ عَلياَ اَمْرِهِ،» (21 / يوسف) در آن جا است و معلوم مي‌شود كه مراد اين است كه خداي‌سبحان وقتي بخواهد رحمت خود را به احدي
(206) تدبير و تقدير در نظام آفرينش
برساند كسي در خواستن او معارضه ندارد، هيچ مانعي فرض ندارد كه بتواند او را از به كار بردن اراده و خواستش جلوگير شود.
و اگر كسي را مي‌رسيد كه مشيت او را باطل سازد هر آينه درباره يوسف اين كار را مي‌كرد، چه در خصوص او و تمامي اسباب آن هم سبب‌هايي كه

هر كدام جداگانه در ذليل كردن وي قاطعيت داشت دست به د ست هم دادند و مع ذلك نتوانستند او را ذليل كنند، بلكــه بــرخــلاف جــريــان اسبــاب، خــداونــد او را بلند و عزيز كرد، آري «حكم تنهــا از آن خـداست!» (40و67 / اعــراف)

و اين كه فرموده: «وَ لا نُضيعُ اَجْرَ الْمُحْسِنينَ» اشاره است به اين كه اين تمكين اجري بــوده كه خداوند به يوسف داد و وعده جميلي است كه به هر نيكوكاري مي‌دهد، تــا بــداننــد او اجرشان را ضايع نمي‌كند.(1)

1- الميـــزان ج 22، ص 35.

«وَ لَوْ شاءَ اللّهُ مَا اقْتَتَلُوا وَ لكِنَّ اللّهَ يَفْعَلُ ما يُريدُ!» (253 / بقره)
اگــر خــدا مي‌خــواســت از تأثير اختلاف مردم در پديد آمدن جنگ جلوگيري مي‌كرد و لكن او هرچه خــودش بخواهد مي‌كند و چنين خواسته كه در دار دنيا كه دار اسباب است جلو اسباب را از تــأثيــر نگيرد و اختلاف سبب مي‌شود مردم به سوي جنگ رانده شوند، اگر نمي‌خواهند خــون يكديگر را بريزند بايد خودشان با ترك اختــلاف از پــديــد آمدن سبب جلوگيري كنند.
همه رسولان الهي با آياتي روشن به سوي مردم آمدند و حق صريح را با آن آيات

اظهار كردند، به طوري كه ديگر هيچ ابهامي باقي نماند و طريق هدايت را با كامل‌ترين بيان روشن نمودند و لازمه اين صراحت و بي‌پرده شدن حق و روشن شدن راه هدايت اين بود كه ديگر از آن به بعد مردم راه وحدت و الفت و محبت در دين خدا را پيش گيرند و ديگر اختلافي و جنگي پيش نياورند، اما چه بايد كرد كه در اين ميان عامل ديگري نيز دست در كار بوده و آن عامل سببيت ارسال رسولان در پديد آمدن وحدت و الفت را عقيم و خنثي كرد و آن وجود حس انحصارطلبي در مردم بود، كه آنان را به اختلاف واداشت و به دنبال اختلاف به ظلم و ستم كشانيد و در آخر به دو دسته مؤمن و كافر منشعب‌شان كرد و به دنبال آن هم تفرقه‌هايي ديگر در ساير شؤون حيات و سعادت زندگي‌شان پديد آورد. و اگر خدا مي‌خواست مي‌توانست از تأثير اختلاف جلوگيري كند، به طوري كه هرچند اختلاف در آنان وجود داشته باشد كارشان به جنگ و قتال نينجامد و پنجه به روي هم نكشند و لكن چنين چيزي را نخواست و اين سبب را مانند ساير اسباب و علل به حال خود گذاشت، تا طبق سنت جاريه‌اش در همه اسباب رفتار كرده باشد، همان سنتي كه خود او در عالم صنع و ايجاد جاري كرده و خدا هـرچـه بخواهد مي‌كند.(1)

1- الميـــزان ج 4، ص 205.

فصل دوم:مقدرات و شمول تقدیر الهي

«اُولآئِـكَ يَنـالُهُمْ نَصيبُهُمْ مِنَ الْكِتابِ حَتّيآ اِذا جاءَتْهُمْ رُسُلُنا.» (27 / اعراف)
مــراد به كتــاب قضــايي اســت كه خــداونــد گذرانيده و مقدراتي است كه در خصوص عمر انسان و غنا و صحت و مال و اولاد و ســايــر بهره‌هاي حياتي او حتمي نموده، به دليل اين كه آن را مقيد و محدود به آمدن رســل فــرمــوده كه مراد از آن همان فرا رسيدن اجل و مرگ است و معلوم است كه با فرا رسيدن مرگ زندگي دنيا با همــه شــؤونش خاتمه پيدا مي‌كند.
(211)
و مراد به نصيب از كتاب سهمي است كه خصوص هر فردي از مقدرات دارد و اين كه فرموده: «بهره هر يك از آنان از كتاب به ايشان مي‌رسد» و حال آن كه به حسب ظاهر انسان به آن بهره‌ها مي‌رسد نه آن بهره‌ها به انسان؟ براي اين بود كه دلالت كند بر اين كه نصيب هر كس به طور مسلم به او خواهد رسيد و چيزي كه براي او مقدر نشــده مسلمـا برايش دست نخواهد داد.(1)

«وَ لا يَمْلِكُونَ لِاَنْفُسِهِــمْ ضَــرّا وَ لا نَفْعــا وَ لايَمْلِكُــونَ مَــوْتــا وَ لا حَيــوةً وَ لا نُشُــورا!» (3 / فـرقـان)
آيه فوق و آيات ديگري دلالت دارند بر اين كه خدايسبحان مالك هر چيز است و
1- الميزان ج 15، ص 156.

مالكي جز او نيست و هر چيزي مملوك اوست و جز مملوكيت شأن ديگري ندارد. بنابراين هر موجودي هم چنان كه در اول تكون و حدوثش وجودش را از خدايتعالي ميگيرد همچنين در بقاء خود هر لحظه وجودش را از خدايتعالي اخذ ميكند و تا وقتي باقي است كه از ناحيه او به وي افاضه وجود بشود، همين كه اين فيض قطع شد معدوم گشته و اسم و رسمش از لوح وجود محو ميگردد.
تمامي اجزاء و اطراف عالم به يكديگر متصل و مربوط است به طوري كه سير يك موجود در مسير وجودياش موجود ديگري را هم به كمال و نتيجهاي كه از خلقتش منظور بوده ميرساند و سلسله موجودات به منزله زنجيري است كه وقتي اولين حلقه آن به طرف نتيجه و هدف به حركت در آيد آخرين حلقه سلسله نيز به سوي سعادت و هدفش به راه ميافتد، مثلاً انسان از نظامي كه در حيوانات و نباتات جريان دارد استفاده ميكند و نباتات از نظامي كه در اراضي و جو محيط جريان دارد منتفع ميشود و

موجودات زميني از نظام جاري در آسمانها و آسمانيها از نظام جاري در موجودات زمين استمداد ميجويند، پس تمامي موجودات داراي نظام متصلي هستند كه هر نوعي از انواع را به سوي سعادت خاصش سوق ميدهد، اين جاست كه فطرت سليم و شعور زنده و آزاد ناگزير ميشود از اين كه بگويد: نظامي به اين وسعت و دقت جز به تقدير خدايي عزيز و عليم و تدبير پروردگاري حكيم و خبير صورت نميبندد.
و نيز ناچار است بگويد: اين تقدير و تدبير جز به اين فرض نميشود كه هويت و اعيان و خلاصه ذات هر موجود را در قالبي ريخته باشد كه فلان فعل و اثر مخصوص از او سر بزند و در هر منزل از منازلي كه در طول مسيرش برايش تعيين شده همان نقشي را كه از او خواستهاند بازي كند و در منزلي كه به عنوان آخرين منزل و منتها اليه سيرش تعيين گرديده متوقف شود و همه اين مراحل را در ميان سلسله

علـل و اسباب در پيـش روي قـائـد قضـــاء و به دنبـال سـائـق قـدر طي نمايد.(1)

«وَ مـا أُغْني عَنْكُمْ مِنَ اللّـهِ مِـنْ شَـيْءٍ اِنِ الْحُكْـمُ اِلاّ لِلّهِ!» (67 / يوسف)
در آن موقع كه فرزندان يعقوب عليه‌السلام مجهز و آماده سفر شدند و براي خداحافظي در
1- الميـــزان ج 14، ص 146.

برابرش صف كشيدند، او به طور الهام درك كرد كه اين پيوستگي آن هم با اين وضع و هيأت جالبي كه دارند به زودي از بين مي‌رود و از عدد ايشان كم مي‌شود و چون چنين معنايي را احساس كرد لاجرم سفارش كرد كه هرگز تظاهر به اجتماع نكنند و زنهارشان داد كه از يك دروازه وارد نشوند و دستور داد تا از دروازه‌هاي متفرق وارد شوند تا شايد بلاي تفرقه و كم شدن عدد از ايشان دفع شود.
سپس به اطلاق كلام خود رجوع نموده، از آن جايي كه ظهور در اين داشت كه وارد شدن از درهاي متعدد سبب اصيل و مستقلي است براي دفع بلا، لذا آن را به قيدي كه اصلاحش كند تقييد نموده چنين خطاب كرد: «وَ ما أُغْني عَنْكُمْ مِنَ اللّهِ مِنْ شَيْءٍ - من با اين سفارش به هيچ‌وجه نمي‌توانم شما را از دستگيري خدا بي نياز كنم.» آنگاه همين معنا را هم تعليل نموده به اين كه «اِنِ الْحُكْمُ اِلاّ لِلّهِ» يعني من با اين سفارشم حاجتي را كه شما به خداوند سبحان داريد بر نمي‌آورم و نمي‌گويم كه اين سفارش سبب مستقلي است كه شما را از نزول بلا نگهداشته و توسل به آن موجب سلامت و عافيت شما مي‌شود، چه اينگونه اسباب كسي را از خدا بي‌نياز نمي‌سازد و بدون حكم و اراده خدا اثر و حكمي ندارد، پس به طور مطلق حكم جز براي خداي‌سبحان نيست و اين اسباب، اسباب ظـاهري هستنـد كـه اگر خـدا اراده كند صاحب اثر مي‌شوند.
يعقوب عليه‌السلام به همين جهت دنبال گفتار خود اضافه كرد كه «عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ

عَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ.» (67 / يوسف) يعني در عين اين كه دستورتان دادم كه به منظور دفع بلايي كه از آن بر شما مي‌ترسم متوسل به آن شويد، در عين حال توكلم به خداست، چـه در ايـن سبب و چـه در سـاير اسبـابي كه مـن در امــورم اتخــاذ مي‌كنم.
و اين مسيري است كه هر عاقل رشيدي بايد سيره خود قرار دهد، چه اگر انسان دچار غوايت و گمراهي نباشد مي‌بيند و احساس مي‌كند كه نه

خودش مستقلاً مي‌تواند امور خود را اداره كند و نه اسباب عادي كه در اختيار اوست مي‌توانند مستقلاً او را به مقصدش برسانند، بلكه بايد در همه امورش به وكيلي ملتجي شود كه اصلاح امورش به دست اوست و اوست كه به بهترين وجهي امورش را تدبير مي‌كند و آن وكيل همان خداي قاهري است كه هيچ چيز بر او قاهر نيست و خداي غالبي است كه هيچ چيز بر او غـالـب نيسـت، هـر چـه بخـواهـد مي‌كنـد و هـر حكمـي كه اراده كنـد انفـاذ مي‌نمــايد.
پس اين آيه چند نكته را روشن ساخت:

اول - اين كه معناي توكل بر غير عبارت است از اين كه آدمي غير خود را بر امري از امور تسلط دهد كه آن امـر هـم با شخص متوكل ارتباط و نـسبت دارد و هـم با موكل.
دوم - اين كه اسباب عادي به خاطر اين كه در تأثير خود مستقل نبوده و در ذات خود بي‌نياز و بي‌احتياج به غير خود نيستند لاجرم مي‌بايد كسي كه در مقاصد و اغراض زندگي‌اش متوسل به آن‌ها مي‌شود در عين توسلش به آن‌ها متوكل بر غير آن‌ها و اسبابي كه فوق آنهاست بشود، تا آن اسباب سببيت اين اسباب عادي را سبب شوند و در نتيجه سببيت اينها تمام گردد، كه اگر چنين توكلي بكند بر طبق روش صحيح و طريق رشد و صواب سلوك كرده، نه اين كه اسباب عادي را كه خداوند نظام كون را بر اساس آن نهاده مهمل دانسته هدف‌هاي زندگي خود را بدون طريق طلب كـند، كه چنين طـلبي ضـلالت و جهل است.
سوم - اين كه آن سببي كه مي‌بايد بدان توكل جست (و خلاصه آن سببي كه تمامي

اسباب در سببيت خود نيازمند به آنند،) همانا خداي‌سبحان و يگانه‌اي است كه شريكي ندارد، آري او خداوندي است كه معبودي جز او نبوده و او رب و پرورش‌دهنده هر چيز است و اين نكته از حصري استفاده مي‌شود كه جمله: «وَ عَلَي اللّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ» بر آن دلالت دارد.
اگر خداوند نقشه يعقوب را بي‌اثر و قضاي خود را ممضي ساخت براي اين بود كه مي‌خواست حاجتي را كه يعقوب در دل و در نهاد خود داشت برآورد و سببي را كه به نظر او باعث محفوظ ماندن فرزندان او بود و سرانجام هيچ كاري برايش صورت نداد، بلكه مايه تفرقه جمع فرزندان و نقص عدد ايشان شد، همان سبب را وسيله رسيدن يعقــوب به يوسف قرار داد.(1)
1- الميــــــزان ج 22، ص 62.

«لَهُ مُعَقِّبتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِه يَحْفَظُونَهُ مِنْ اَمْرِ اللّهِ اِنَّ اللّهَ لا يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّي يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ!» (11 / رعد)
براي تمامي اشياء در نزد خدا حدودي است ثابت و غير متغير و غير متخلف و به همين جهت هيچگاه از علم او دور و مستور نمي‌شوند، آيه مورد بحث اين اجمال را در خصوص انسان تفصيل مي‌دهد كه انسان‌ها هر كدام معقباتي از پيش رو و از پشت سر دارند، كه موكل بر ايشانند، تا ايشان را و تمامي متعلقات ايشان را از خطر هلاكت و دگـرگـوني حفـظ نمـاينـد و دچـار هـلاكـت و دگـرگـوني نشوند مگر به امر ديگر خدا.

هيچ چيز انسان از جانش و جسمش و اوصاف و احوالش و اعمال و آثارش نيست مگر آن كه ملكي از طرف خداوند موكل بر آن است تا حفظش كند و در مسيرش به سوي خداي لايزال، همواره وضعش چنين است تا آن كه خودش وضع خود را تغيير دهد، در آن صورت خدا هم وضع خود را درباره او تغيير مي‌دهد، پس اين كه خدا حافظ است و او مــلائكــه‌اي دارد كــه متصــدي حفــظ بنـدگـاننـد، خود يـك حقيقتـي است قرآني.
غير از حقيقت نامبرده كه گفتيم امر خداست، امر ديگري در اين بين در كمين مردم است، تا چه وقت وضع خود را تغيير دهند و خداوند درباره آن امر فرمود: وقتي اثر خود را مي‌كند كه مردم وضع خود را تغيير دهند، در اين هنگام است كه خداوند هم به وسيله اين امر نعمت‌هايش را تغيير مي‌دهد.
امر خداوند بر متون اشياء و حواشي آن‌ها و در هر حال مهيمن و مسلط است و هر چيزي چه در حال ثباتش و چه در عين تغييرش مطيع امر او و خاضع در برابر عظمت اوست و اين كه هر چند امر الهي ابعاضي داشته و آن ابعاضش با هم مختلفند، يك امر معقب و حافظ است، امر ديگري است كه تغييردهنده نعمت است و لكن در عين حال نـظام واحدي دارند كه تغيير و تبديل ندارد.
از قضاياي محتوم و سنت جاري الهي يكي اين است كه همواره ميان احسان و تقوي و شكر خدا و ميان توارد نعمت‌ها و تضاعف بركات ظاهري و باطني و نزول و ريزش

آن از ناحيه خدا ملازمه بوده و هر قومي كه احسان و تقوي و شكر داشته‌اند خداوند نعمت را بر ايشان باقي داشته و تا مردم وضع خود را تغيير نداده‌اند روز به روز بيشتر كرده است، «وَ لَوْ اَنَّ اَهْلَ الْقُرياۤ امَنُوا وَ

اتَّقَوْا لَفَتَحْنا عَلَيْهِمْ بَرَكاتٍ مِنَ السَّمآءِ وَالاَرْضِ،» (96 / اعراف) و «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لاَزيدَنَّكُمْ،» (7 / ابراهيم) و «هَلْ جَزاءُ الاِْحْسانِ اِلاَّ الاِْحْسانُ.» (60 / رحمن) (1)

«لَهُ مُعَقِّبتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِه يَحْفَظُونَهُ مِنْ اَمْرِ اللّهِ اِنَّ اللّهَ لا يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّي يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ!» (11 / رعد)
بايد آدمي را چنين تصور كرد كه در راهي مي‌رود و دنبالش معقبات دورش
1- الميزان ج 22، ص 200.

مي‌چرخند و اتفاقا خداوند از اين راه هم خبر داده و فرموده: «يا اَيُّهَا الاِْنْسانُ اِنَّكَ كادِحٌ اِلي رَبِّكَ كَدْحا فَمُلاقيهِ،» (6 / انشقاق) و نيز در معناي اين آيه آيات ديگري است كه دلالت مي‌كند بر رجوع آدمي به پروردگارش، مانند: «وَ اِلَيْهِ تُرْجَعُونَ،» (56 / يونس) و «اِلَيْهِ تُقْلَبُونَ،» (21 / عنكبوت) بنابراين براي آدمي كه برحسب اين ادله به سوي پروردگارش بر مي‌گردد تعقيب‌كنندگاني هستند كه از پيش رو و از پشت مراقب اويند.
اين هم از مشرب قرآن معلوم و پيداست كه آدمي تنها اين هيكل جسماني و اين بدن مادي محسوس نيست، بلكه موجودي است مركب از بدن و نفس و شؤون و امتيازات عمده او همه مربوط به نفس اوست، نفس اوست كه اراده و شعور دارد و به خاطر داشتن آن مورد امر و نهي قرار مي‌گيرد و پاي ثواب و عقاب و راحت و الم و سعادت و شقاوت به ميان مي‌آيد و كارهاي زشت و زيبا از او سر مي‌زند و ايمان و كفر را به او نسبت مي‌دهند، هرچند نفس بدون بدن كاري نمي‌كند و لكن بدن جنبه آلت و ابزاري را

دارد كه نفس براي رسيدن به مقاصد و هدف‌هاي خود آن را به كار مي‌گيرد. بنابراين معناي جمله «مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ، وَ مِنْ خَلْفِه» توسعه مي‌يابد، هم امور مادي و جسماني را شامل مي‌شود و هم امور روحي را، پس همه اجسام و جسمانياتي كه در طول حيات انسان به جسم او احاطه دارد، بعضي از آن‌ها در پيش روي او قرار گرفته و بعضي در پشت سر او واقع شده‌اند و همچنين جميع مراحل نفساني كه آدمي در مسيرش به سوي پروردگارش مي‌پيمايد و جميع احوال روحي كه به خود مي‌گيرد و قرب و بعدها و سعادت و شقاوت‌ها و اعمال صالح و ثواب و عقاب‌هايي كه براي خود ذخيره مي‌كند، همه آن‌ها يا در پشت سر انسان قرار دارند و يا در پيش رويش.
اين معقباتي كه خداوند از آن‌ها خبر داده در اينگونه امور از نظر ارتباطش به انسان‌ها دخل و تصرف‌هايي دارند و اين انسان كه خداوند او را توصيف كرده به اين كه مالك نفع و ضرر و مرگ و حيات و بعث و نشور خود نيست

و قدرت بر حفظ هيچ يك از

خود و آثار خود را چه آن‌ها كه حاضرند و چه آن‌ها كه غايبند ندارد و اين خداي‌سبحان است كه او و آثار حاضر و غايب او را حفظ مي‌كند و در عين حال كه فرموده: «اللّهُ حَفيظٌ عَلَيْهِمْ - خداوند برايشان حافظ است» (6 / شوري) «وَ رَبُّكَ عَلي كُلِّ شَيءٍ حَفيظٌ - و پروردگارت بر هر چيزي نگهبان است» (21 / سبأ) در عين حال وسايطي را هم در اين حفظ كردن اثبات نموده و مي‌فرمايد: «وَ اِنَّ عَلَيْـكُمْ لَحـافِظينَ - به درستي كه بر شما نگهباناني هست.» (10 / انفطار)
پس اگر خداي‌تعالي آثار حاضر و غايب انساني را به وسيله اين وسايط كه گاهي آن‌ها را «حافِظين» ناميده و گاهي «مُعَقَّبات» خوانده، حفظ نمي‌فرمود هر آينه فنا و نابودي از هر جهت آن‌ها را احاطه نموده، هلاكت از پيش رو و پشت سر به سويش مي‌شتافت، چيزي كه هست همان طور كه حفظ آن‌ها به امري از ناحيه خداست، همچنين فناي آن و فساد و هلاكتش به امر خداست، چه ملك هستي از آن اوست و جز او كسي

مدبر و متصرف در آن نيست. اين آن حقيقتي است كه تعليم قرآني بدان هدايت مي‌كند و آيـات در ايــن معـاني بسيار است.(1)

«لَهُ مُعَقِّبتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ، وَ مِنْ خَلْفِه... اِنَّ اللّهَ لا يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّي يُغَيِّرُوا ما بِـأَنْفُسِهِمْ!» (11 / رعـد)

خداي‌تعالي اين معقبات را قرار داده و بر افراد بشر موكل كرده تا او را به امر خدا از امر خدا حفظ نمايند و از اين كه هلاك شود و يا از وضعي كه دارد دگرگون گردد نگه دارند، چون سنت خدا بر اين جريان يافته كه وضع هيچ قومي را دگرگون نسازد مگر آن كه خودشان حالات روحي خود را دگرگون سازند، مثلاً اگر شكرگزار بودند به كفران

1- الميـزان ج 22، ص 195.

مبدل نمايند و يا اگر مطيع بودند عصيان بورزند و يا اگر ايمان داشتند، به شرك بگرايند در اين هنگام است كه خدا هم نعمت خود را به نقمت و هدايتش را به ضلال و سعادت را به شقاوت مبدل مي‌سازد و همچنين.

جمله «اِنَّ اللّهَ لا يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ،» چكيده‌اش اين است كه خداوند چنين قضا رانده و قضايش را حتم كرده كه نعمت‌ها و موهبت‌هايي كه به انسان مي‌دهد مربوط به حالات نفساني خود انسان باشد، كه اگر آن حالات موافق با فطرتش جريان يافت آن نعمت‌ها و موهبت‌ها هم جريان داشته باشد، مثلاً اگر مردمي به خاطر استقامت فطرتشان به خدا ايمان آورده و عمل صالح كردند، دنبال ايمان و اعمالشان نعمت‌هاي دنيا و آخرت به سويشان سرازير شود، هم چنان كه فرمود: «وَ لَوْ اَنَّ اَهْلَ الْقُريآ امَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنا عَلَيْهِمْ بَرَكاتٍ مِنَ السَّمآءِ وَ الْاَرْضِ،» (96 / اعراف) و مادام كه آن حالت در دل‌هاي ايشان دوام داشته باشد اين وضع هم از ناحيه خدا دوام يابد و هر وقت كه ايشان حال خودرا تغييردادند خداوند هم وضع‌رفتارخودرا عوض‌كند ونعمت‌رابه‌نقمت‌مبدل‌سازد.

ممكن هم هست كه از آيه عموميت هم استفاده بشود، يعني نقمت را هم شامل شده چنين افاده كند، كه ميان تمامي حالات انسان و اوضاع خارجي يك نوع تلازم است، چه در جانب خير و چه در جانب شر، پس اگر مردمي داراي ايمان و اطاعت و شكر باشند خداوند نعمت‌هاي ظاهري و باطني‌اش را به ايشان ارزاني بدارد و همين كه ايشان وضع خود را تغيير دادند و كفر و فسق ورزيدند خدا هم نعمت خود را به نقمت مبدل كند و همچنين اگر دچار نقمت باشند تا باز خود را تغيير دهند، همين كه تغيير دادند و به اطــاعــت و شكــر بازگشتنــد باز هم نقمتشــان به نعمت مبــدل شود و همچنين.

و لكن ظاهر سياق با اين عموميت مساعـد نيسـت و خصوصا دنباله آن كه دارد: «وَ اِذا اَرادَ اللّهُ بِقَوْمٍ سُوءً فَلا مَرَدَّ لَهُ،» (11 / رعد) چه اين دنباله بهترين شاهد است بر اين كه مقصود از «ما بِقَوْمٍ» نعمت قبلي ايشان است، نه اعم از نعمت و نقمت، چون جمله نامبرده تغيير را وصف مي‌كند و از اين كه در توصيف معناي آن مي‌فرمايد وضعشان

را بـه عـذاب و بـدبختـي تغييـر مي‌دهيـم، فهميـده مي‌شـود كـه مقصود از وضـع قبلـي‌شـان نعمـت و خـوشـي ايشـان اسـت. (دقـت فـرمـاييـد).

علاوه بر اين كه خداي‌سبحان خود مي‌فرمايد: «وَ ما اَصابَكُمْ مِنْ مُصيبَةٍ فَبِما كَسَبَتْ اَيْديكُمْ وَ يَعْفُوا عَنْ كَثيرٍ،» (30 / شوري) و مي‌رساند كه از بسياري از سيئات عفو مي‌كند و آثار آن‌ها را محو مي‌سازد و اين خود دليل است بر اين كه در جانب شر ملازمه‌اي ميان اعمال انسان و آثار سوء خارجي نيست، به خلاف جانب خير، كه ميان آن‌وآثارحسنه‌اش ملازمه‌هست، هم‌چنان‌كه درنظيرآيه: «و اين بدان‌جهت‌است‌كه خدا تغييردهنده نعمتي‌كه‌بر قومي‌داده نيست‌تاآن‌كه ايشان‌خود را تغيير دهند،» (11/رعد) فـرمـوده: خـداونـد آثـار نيـك كـارهـاي نيـك را از بيـن نمـي‌بـرد.(1)

1- الميـزان ج 22، ص 197.

«اِنَّ اللّـهَ لا يُغَيِّـرُ مـا بِقَـوْمٍ حَتّـي يُغَيِّـرُوا مـا بِأَنْفُسِهِـمْ!» (11 / رعد)
درباره ملازمه ميان شيوع صلاح در قومي و دوام نعمت بر ايشان قبلاً توضيح داده شد و اما اين كه اگر فساد در قومي شايع شود و يا از بعضي از ايشان سر بزند، نقمت و عذاب هم بر ايشان نازل مي‌شود، آيه شريفه از تلازم ميان آن ساكت است، نهايت چيزي كه از آن استفاده مي‌شود اين است كه خداوند متعال وقتي روش خود را تغيير مي‌دهد و عذاب مي‌فرستد، كه مردم رفتار خود را عوض كرده باشند و اگر مردم رفتار خود را عوض كردند به طور حتم و وجوب خدا هم روش خود را تغيير مي‌دهد و بدون درنگ

عذاب مي‌فرستد، از آيه استفاده نمي‌شود و به همين جهت سياق را تغيير داده مي‌فرمايد: «وَ اِذا اَرادَ اللّهُ بِقَوْمٍ سُوءً فَلا مَرَدَّ لَهُ،» (11 / رعد) با اين كه اگر مي‌خواست سياق را تغيير ندهد بايد مي‌فرمود: «تا آن كه مردم رفتار خود را عوض كنند كه در اين صورت خداوند بدي را براي ايشان خواسته است به طوري كه احدي نتواند آن را جلوگير شود.» مؤيد اين معنا آيه «وَ ما اَصابَكُمْ مِنْ مُصيبَةٍ فَبِما كَسَبَتْ اَيْديكُمْ وَ يَعْفُوا عَنْ كَثيرٍ،» (30 / شوري) است كه صريحا دلالت مي‌كند بر اين كه پاره‌اي از تغييرات خدا در هنگـام پـاره‌اي از تغييـرات مـردم اجرا نمي‌گردد و خدا مردم را در آن تغييرات عفـو مي‌فـرمـايـد.
اما اين كه آيا فرد هم عينا مانند قوم و جمعيت است؟ و صلاح و فساد عمل او در وضع آخرت و دنياي او و امور مادي و معنوي او اثر مي‌گذارند يا نه؟ آنچه كه از كلام الهـي بر مي‌آيـد اين اسـت كه ميـان اعمـال صـالـح يك فرد و ميان صلاح آخرت و نعمت‌هاي معنويش رابطه هست و در صورت تغيير آن، نعمـت‌هـاي نامبرده هم تغييـر مي‌كنـد و لكـن نسبت بـه نعمت‌هاي مـادي و جسمـاني‌اش آيـات دلالتي بر رابطـه آن دو نـدارد.
و حكمت همه اين‌ها هم روشن است، چه تلازم نامبرده مقتضاي حكم توافق و

سنخيتي است كه در اجزاي عالم برقرار است و هر نوعي را به سوي غايت و نهايت سيرش سوق مي‌دهد، آري خداوند براي انواع، غاياتي قرار داده و آن‌ها را مجهز به وسايل رسيدن بدان غايات آفريده و در ميان اجزاي اين نظام تلائم و توافقي نهاده، كه همه را شيء واحدي كرده، كه

ميان اجزايش معانده و تضاد نيست و مقتضاي آن‌ها اين است كه هر نوعي در عافيت و نعمت و كرامت تا به غايت خود برسد و ميان انواع موجودات غير از نوع آدمي گويا هيچ نوع ديگري از مقتضاي فطرت اصلي خود منحرف نمي‌شود. و نوع انسان هم اگر مانند ساير انواع از مقتضاي فطرت اصلي‌اش منحرف نگردد، عالم بر طبق سعادت و نعمت او دور مي‌زند و جريان مي‌يابد و اما اگر منحرف شد و فساد در ميان آن رايج گرديد، تعادل ميان اجزاء كون برهم خورده و همين خود باعث مي‌شود كه نعمت از او رم نموده و نظام زندگي‌اش مختل گردد و در نتيجه فساد در دريا و خشكي عالم به خاطر اعمال نارواي آدمي ظاهر مي‌گردد و خدا كيفر بعضي از

آنچــه كه كرده‌اند به ايشان مي‌چشاند، تا شايد برگردند.
و اين معنا پوشيده نيست كه مربوط به نوع است، نه شخص و به همين جهت گفتيم تــلازم ميــان صــلاح نوع و نعمت‌هاي عمومي آنان هست و اما ميان افراد نيست، زيرا چه بسا افرادي كه در نوع به هدف نرسند و لكن خود نوع به هدف برسد و بايد برسد. آري اگر به خـاطر انحــراف يك فرد و دو فرد، نوع از سعادت خود محروم مانده و به غــايــت و هدف نرسد مستلزم لعب در خلقت مي‌شود و خدا فرموده: «وَ ما خَلَقْنَا السَّمــاءَ وَ الْأَرْضَ وَ مـا بَـيْنَـهُمــا لاعِبيـنَ.» (16 / انبياء) (1)
1- الميـــزان ج 22، ص 202.

«... وَ لا يُـقْبَـــلُ مِـنْهــا شَـفــاعَـةٌ... .» (48 / بقـره)
خداي‌سبحان در سببيت از يكي از دو جهت مورد نظر قرار مي‌گيرد، اول از نظر تكوين و دوم از نظر تشريع. از نظر اول خداي‌سبحان مُبدء نخستين هر سبب و هر تأثير است و سبب هر سببي بالاخره به او منتهي مي‌شود، پس مالك علي‌الاطلاق خلق و ايجاد، اوست. و همه علل و اسباب اموري هستند كه واسطه ميان او و غير او و وسيله انتشار رحمت اويند، آن رحمتي كه پايان ندارد و نعمتي كه بي‌شمار به خلق و صنع خود دارد، پـــس از نظـــر تكــويـن سببيت خـــدا جــاي هيـچ حرف نيست.
و اما از نظر دوم يعني تشريع، خداي‌تعالي به ما تفضل كرده، در عين بلندي مرتبه‌اش خود را به ما نزديك ساخته و براي ما تشريع دين نموده و در آن دين احكامي از اوامر و نواهي و غيره وضع كرده و تبعات و عقوبت‌هايي در آخرت براي نافرمانان

معين كرده و رسولاني براي ما گسيل داشت، ما را بشارت‌ها دادند و انذارها كردند و ديـــن خـــدا را به بهتـــريـن وجهـــي تبليـغ نمـودند و حجت بدين وسيله بر ما تمام شد: «وَ تَمَّتْ كَلِمَـتُ رَبِّـكَ صِـدْقـا وَعَدْلاً لا مُبَـدِّلَ لِكَلِمتِهِ - كلمه پروردگارت در راستي و عـــدالت تـمام شـد و كـسي نـيست كه كـلمات او را مبـــدل ســازد.» (115 / انعـــام)
حال ببينيم معناي شفاعت با كدام يك از اين دو جهت منطبق است؟ اما انطباق آن بر جهت اول يعني جهت تكوين و اين كه اسباب و علل وجودي كار شفاعت را بكنند، كه بيسار واضح است، براي اين كه هر سببي واسطه است ميان سبب فوق و مسبب خودش و روبرهم آن‌ها از صفات علياي خدا، يعني رحمت و خلق و احياء و رزق و امثال آن را استفاده نموده و انواع نعمت‌ها و فضل‌ها را گرفته و به مـحتاجان مي‌رسانند:
«لَهُ ما فِي السَّمواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذي يَشْفَعُ عِنْدَهُ اِلاّ بِاِذْنِهِ،» (255 / بقره)

و «اِنَّ رَبَّكُـــمُ اللّهُ الَّذي خَلَقَ السَّمواتِ وَ الْاَرْضَ في سِتَّةِ اَيّامٍ ثُمَّ اسْتَوي عَلَي الْعَرْشِ يُـدَبِّـرُ الْاَمْرَ ما مِنْ شَفيعٍ اِلاّ مِنْ‌بَعْدِ اِذْنِهِ.» (3 / يونس)
در دو آيه فوق كه راجع به خلقت آسمان‌ها و زمين است قهرا شفاعت هم در آن‌ها در مورد تكوين خواهد بود و شفاعت در مورد تكوين جز اين نمي‌تواند باشد، كه علل و اسبابي ميان خدا و مسبب‌ها واسطه شده و امور آن‌ها را تدبير و وجود و بـقـاء آن‌ها را تـنظـيـم كـنند و ايـن هـمان

شـفاعـت تـكويني اسـت.
و اما از جهـت دوم، يعنـي از جهـت تشـريع، مفهـوم شفـاعـت در ايـن مـورد هم صادق است و هيـچ محذوري در آن نيست و آيه: «يَوْمَئِذٍ لاتَنْفَعُ الشَّفاعَةُ اِلاّ مَنْ اَذِنَ لَـهُ الـرَّحْمـنُ وَ رَضِـيَ لَـهُ قَـوْلاً،» (109 / طه) و آيات بسيار ديگر با اين شفـاعت يعنـي شفـاعت در مرحلـه تشريع منطبقند.
براي اين كه اين آيات، شفاعت (شافع بودن) را براي عده‌اي از بندگان خدا از قبيل
(236) تدبير و تقدير در نظام آفرينش
ملائكه و بعضي از مردم، اثبات مي‌كند، البته به شرط اذن و به قيد ارتضاء و اين خودش تمليك شفاعت است، يعني با همين كلامش دارد شفاعت را به بعضي از بندگانش تمليك مي‌كند و مي‌تواند بكند، چون (لَهُ الْمُلْكُ وَ لَهُ الاْمْرَ.)
پس اين بندگان كه خدا مقام شفاعت را به آنان داده، مي‌توانند به رحمت و عفو و مغفرت و ساير صفات علياي او تمسك نموده، بنده‌اي از بندگان خدا را كه گناه گرفتارش كرده، مشمول آن صفات خدا قرار دهند و در نتيجه بلاي عقوبت را كه شامل او شده از او برگردانند و در اين صورت ديگر از مورد حكم عقوبت بيرون گشته، ديگر مصداق آن حكم نيست، زيرا تأثير شفاعت از باب حكومت است، نه از باب تضاد و تعارض و اين مطلب با گفتار خود خداي‌تعالي كه مي‌فرمايد: «فَاُولئِكَ يُبَدِّلُ اللّهُ سَيِّاتِهِمْ حَسَناتٍ - خدا گناهان ايشان را مبدل به حسنه مي‌كند» (70 / فرقان) كاملاً روشن و بي اشكال مي‌شود. چون به حكم اين آيه خدا مي‌تواند عملي را با عملي ديگر معاوضه كند،
واسطه‌هاي‌تكويني‌وتشريعي‌وشمول‌تغييرودگرگوني (237)
هم چنان كه مي‌تواند يك عمل موجود را معدوم سازد: «وَ قَدِمْنا اِلي ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُورا،» (23 / فرقان) و «فَاَحْبَطَ اَعْمالَهُمْ - پس اعمالشان را بي‌اثر كرد» و «اِنْ تَجْتَنِبُوا كَبآئِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئاتِكُمْ - اگر از گناهان كبيره اجتناب كنيد گناهان صغيره شما را محو مي‌كنيم» (31 / نساء) و «اِنَّ اللّهَ لا يَغْفِرُ اَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ مادُونَ ذلِكَ لِمَنْ يَشآءُ - خدا اين گناه را نمي‌آمرزد كه به وي شرك بورزند و گناهان پايين‌تر از آن را از هر كس بخواهد مي‌آمرزد،» (48 / نساء) و اين آيه به طور مسلم در غير مورد ايمان و توبه است، براي اين كه ايمان و توبه شرك قبلي را هم جبران نموده و آن را مانند ساير گناهان مشمول آمرزش خدا مي‌كند.
و نيز همان طور كه مي‌تواند عملي را مبدل به عملي ديگر كند، مي‌تواند عملي اندك را بسيار كند «اُولئِكَ يُؤْتَوْنَ اَجْرَهُمْ مِرَّتَيْن - اينان اجرشان دو

برابر داده مي‌شود،» (54/قصص) و «مَنْ جآءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ اَمْثالِها - هر كس كار نيكي كند ده برابر مثل آن را خواهد داشت،» (160 / انعام) و نيز همان طور كه مي‌تواند عملي را با عملي ديگر مبدل

نموده و نيز عملي اندك را بسيار كند و همچنين مي‌تواند عملي را كه معدوم بوده، موجود سازد: «كساني كه ايمان آوردند و ذريه‌شان نيز از ايشان پيروي نموده ايمان آوردند ما ذريه‌شان را به ايشان ملحق مي‌كنيم و ايشان را از هيچ يك از اعمالي كه كردند محروم و بي‌بهره نمي‌سازيم، كه هر مردي در گـرو عملي است كه انجام داده است.» (21 / طور) (1)

«لَـهُ مـا فِـي السَّمـواتِ وَ مـا فِـي الاْرْضِ مَنْ ذَا الَّذي يَشْفَعُ عِنْدَهُ اِلاّ بِاِذْنِهِ!»
(255 / بـقره)
سلطنت مطلقه در عالم وجود از آن خداي‌سبحان و هيچ تصرفي از كسي و در چيزي ديده نمي‌شود، مگر آن كه تصرف هم مال خدا و از خداست، در نتيجه اين شبهه به ذهن
1- الميــــــــــزان ج 1، ص 296.

مي‌افتد كه اگر مطلب از اين قرار باشد پس ديگر، اين اسباب و عللي كه ما در عالم مي‌بينيم چه كاره‌اند؟ و چه طور ممكن است در عين حال آن‌ها را مؤثر بدانيم و در آن‌ها تصور اثر كنيم، با اين كه هيچ تأثيري نيست جز براي خداي‌سبحان؟
از اين توهم چنين جواب داده شده كه تصرف اين علل و اسباب در اين موجودات و معلول‌ها خود وساطتي است در تصرف خدا، نه اين كه تصرف خود آن‌ها باشد، به عبارتي ديگر علل و اسباب در مورد مسببات شفيعاني هستند كه به اذن خدا شفاعت مي‌كنند و شفاعت - كه عبارت است از توسط در رساندن خير و يا دفع شر و اين خود نوعي تصرف است از شفيع در امر مستشفع - وقتي با سلطنت الهي اطلاق و تصرف الهي منافات دارد كه منتهي به اذن خدا نگردد و بر مشيت خداي‌تعالي اعتماد نداشته باشد، بلكه خودش مستقل و بريده از خدا باشد و حال آن كه چنين نيست براي اين كه هيچ سببي از اسباب و هيچ علتي از علل نيست مگر آن كه تأثيرش به وسيله خدا و نحوه تصرفاتش به اذن خداست، پس در حقيقت تأثير و تصرف خود خداست، پس باز هم

درست است بگوييم در عالم به جز سلطان خدا و قيوميت مطلق او هيچ سلطنتي و قيـوميتي نيسـت، (عـز سلطانه).
و بنابر بياني كه ما كرديم شفاعت عبارت شد از توسط در عالم اسباب و وسايط، چه اين كه اين توسط به تكوين باشد، مثل همين وساطتي كه اسباب دارند و يا تــوســط به زبــان بـاشــد.(1)

«وَ اِذا سَأَلَكَ عِبادي عَنّي فَاِنّي قَريبٌ اُجيبُ دَعْوَةَ الدّاعِاِذادَعانِ فَلْيَسْتَجيبُوا لي وَ لْيُؤْمِنُـوا بيلَعَلَّهُمْ يَـرْشُدُونَ!» (186 / بقره)
همان طوري كه كار كردن انسان با اسباب و ابزار موجب سلب قدرت و اختيار از او
1- الميــــــــــزان ج 4، ص 225.

نمي‌شود همچنين پروردگار هم كه امور را از مجراي اسباب انجام مي‌دهد لازمه‌اش محدود شدن قدرت و اختيار بي‌پايان او نيست. زيرا در حقيقت بازگشت اين تحديدات به فعل است نه به فاعل، زيرا بديهي است كه انسان توانايي ديدن و شنيدن را دارد ولي اصولاً ديدن و شنيدن جز با چشم و گوش نيست، همچنين قدرت پروردگار حد و اندازه‌اي ندارد ولي چيزهايي كه مورد تعلق قدرت قرار مي‌گيرد محدود به حدود معين و متوقف بر اسباب مخصوصي است، مثلاً يك نفر انسان مشخص را كه در نظر بگيريم مي‌بينيم از جهات مختلفي محدود و ممتاز است يعني از پدر و مادر معيني در زمان و مكان مخصوصي متولد شده و وجودش وابسته به اسباب و شرايط خاصي است كه اگر يكي از آن‌ها تخلف كند آن شخص معين نخواهد بود، پس ايجاد اين شخص با اين خصوصيات متوقف بر همه آن اسباب و شرايط است بنابراين خود فعل داراي حدود و قيــود اســت نـه ايـن كه فـاعـل و قـدرت او مقيـد و محـدود بـاشـد (دقت فـرمـاييد).

تمام حوادث و جريانات از طرف پروردگار مقدر شده و اسباب و وسايل تأثير استقلالي و حقيقي در آن‌ها ندارند و تنها خداوند متعال است كه ملك و سلطنتش دايمي بوده و اراده و مشيتش پيوسته نفوذ دارد و سر رشته امور را همواره به دست داشته و بــه هــر نحــوي كه بخواهد مي‌گرداند بنابراين بايد تنها از او درخواست كرد و از او ياري جست.
مقدر شدن يك امري باعث نمي‌شود كه بدون اسباب و وسايل وجود پيدا كند (مثلاً چيزي كه سوختن آن مقدر شده لازمه‌اش اين نيست كه بدون جهت و با نبودن هيچ امر سوزاننده‌اي بسوزد بلكه معنايش اين است كه آتش يا وسيله سوختن ديگري فراهم شده و آن را مي‌سوزاند،) و دعا خود يكي از اسباب است پس موقعي كه شخص دعا مي‌كند اسباب آن فراهم مي‌شود و لذا تحقق مي‌پذيرد (بنابراين مقدر بودن يك امري با تأثير دعا منافات ندارد زيرا معناي مقدر بودنش اين است كه به واسطه دعا كردن و

مستجاب شدن وجود بيابد چنان كه تقدير سوختن معنايش اين است كه به وسيله وجود آتش در شرايط مخصوصي بسوزد.) اين مطلب پاسخ اشكالي است كه بر موضوع دعا كرده‌اند و گفته‌اند مطلبي كه درباره آن دعا مي‌شود اگر مقدر شده باشد به طور قطع واقع مي‌شود و اگر مقدر نشده باشد حتما صورت نمي‌گيرد پس در هر حال دعا بي‌تأثير است. و اين نظريه با توجه به مطالب بالا رد مي‌شود.(1)

«وَ ما رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ وَ لكِنَّ اللّهَ رَمـي!» (17 / انـفـال)
دقت در اين آيه شكي باقي نمي‌گذارد در اين كه آيه شريفه اشاره به جنگ بدر مي‌كند و جمله: «ما رَمَيْتَ» هم اشاره است به آن مشت ريگي كه رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله به طرف

1- الميـــزان ج 3، ص 55.

مشـركـين پـرتاب كرد.
از همه اين شواهد به دست مي‌آيد كه مــراد به جملـه «فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لكِنَّ اللّهَ قَتَلَهُمْ وَ ما رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ وَ لكِنَّ اللّهَ رَمي!» اين است كه عادي بودن داستان بدر را نفي نموده و انكار فرمايد و بفرمايد كه خيال نكنيد استيصال كفار و غلبه شما بر ايشان امري عادي و طبيعي بود، چگونه ممكن است چنين باشد و حال آن كه عادتا و طبعا مردمي اندك و انگشت‌شمار و فاقد تجهيزات جنگي با يك يا دو رأس اسب و عدد مختصري زره و شمشير نمي‌توانند لشكري مجهز به اسبان و اسلحه و مردان جنگي و آذوقه را تار و مار سازند چون عدد ايشان چند برابر است و نيروي ايشان قابل مقايسه با نيروي اين عده نيست، وسايل غلبه و پيروزي همه با آنهاست، پس قهرا آنان بايد پيروز شوند. پس اين خداي‌سبحان بود كه به وسيله ملائكه‌اي كه نازل فرمود مؤمنين را استوار و كفار را

مرعوب كرد و با آن سنگريزه‌ها كه رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله به سمتشان پاشيد فراريشان داد و مؤمنين را بر كشتن و اسير گرفتن آنان تمكن داده و بدين وسيله كيد ايشان راخنثي و سر و صدايشان را خفه كرد.
پس جا دارد اين كشتن و بستن و اين سنگريزه پاشيدن و فراري دادن همه به خداي‌سبحان نسبت داده شود نه به مؤمنين. پس اين كه در آيه همه اينها را از مؤمنين نفي نموده از باب ادعاي به عنايت است با اسناد دادن اطراف داستان به سبب الهي و غيرعادي و اين با استنادش به اسباب ظاهري و عوامل طبيعي معهود و اين كه مؤمنين كشتــه و رســول خــدا صلي‌الله‌عليه‌وآله سنگــريــزه‌هــا را پــاشيـده باشد هيچ منافاتي ندارد.(1)

1- الميــــــــزان ج 17، ص 61.

فصل سوم:تقدیر حوادث

«وَ اِنْ تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُوا هذِه مِنْ عِنْدِ اللّهِ...،»
«اگــر به آنــان خيــري رســد مي‌گــوينــد اين از جانب خداست و اگر شري رسد مي‌گويند اين از شر توست...!» (78 / نسـاء)
(247)
اين فراز از آيه، دو جمله ديگر از ياوه‌سرايي‌هاي مردم است كه خدا از آن‌ها نقل مي‌كند و به پيغمبر صلي‌الله‌عليه‌وآله امر مي‌فرمايد كه جواب اين دو جمله را بگويد و حـقيقــت امـر را در خـوبي‌ها و بـدي‌هــايي كــه بـه انسـان مي‌رســد بيــان كنـــد.
و اين «حَسَنات» و «سَيِّئات» يا نيكي‌ها و بدي‌ها عبارت از حوادثي بود كه بعد از آن كه پيغمبر صلي‌الله‌عليه‌وآله آمد و مشغول بالا بردن مباني دين شد و دعوت و آوازه وي با جهاد منتشر گشت، داشت به مردم رو مي‌آورد: «حسنات» از قبيل فتح و ظفر و غنيمت در جنگ‌ها و غزواتي كه با غلبه همراه بود و «سيئات» از قبيل كشته شدن و مجروح شدن و رنج و مشقت‌هايي كه در جنگ‌هاي ديگر مي‌بردند. مردم سيئات را به پيغمبر نسبت مي‌دادند يعني يا فال بد به او مي‌زدند و يا به حضرتش نسبت ضعف رأي و سوء تدبير مي‌دادند. خداوند به پيغمبر دستور مي‌دهد كه در جواب آنان چنين بگويد: «قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللّهِ» (78 / نساء) يعني بگو همه از جانب خداست زيرا اينها، حوادثي است كه ناظم دستگاه آفرينش يعني خداي لا شريك له آن‌ها را منظم كرده است زيرا بر طبق تعليم قــرآن مجيــد همــه اشيــاء در وجــود و بقــاء و همه حوادثي كه در پيش دارند، منقاد اويند لاغير.
«مآ اَصابَكَ مِنْ حَسَنَــةٍ فَمِــنَ اللّــهِ وَ مآ اَصابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ،» (79 / نساء)
(248) تدبير و تقدير در نظام آفرينش
خــداونــد در آيــه پيــش تــذكــر داد كــه مــردم نمـي‌خــواهنــد حقيقــت را بفهمند و در ايــن آيــه مي‌خــواهــد حقيقــت امــر را بيـان كنـد.
بايد توجه داشت كه اين حقيقت يكي از احكام وجودي است و بين همه موجودات و لااقل بين همه افراد مؤمن و كافر، صالح و ناصالح و پيغمبران و مادون آنان، داير است و پيغمبر در اين‌باره خصوصيتي ندارد. روي اين نظر، حسنات يعني چيزهايي كه انسان طبعا آن‌ها را خوب مي‌شمارد مانند عافيت، نعمت، امن، رفاه و امثال آن، اينها همه از طرف خداست، ولي سيئات يعني اموري كه انسان را ناراحت مي‌كند مانند بيماري، خواري، ناداري، آشوب و فتنه، اينها به خود آدمي برگشت دارد نه به خداوند. پس

اين آيه با آيه زير قريب‌المضمون است كه مي‌فرمايد:
«ذلِـكَ بِاَنَّ اللّهَ لَـمْ يَـكُ مُغَيِّـرا نِعْمَـةً اَنْعَمَها عَلي قَوْمٍ حَتّي يُغَيِّرُوا ما بِاَنْفُسِهِمْ،»
(53 / انفال)
اين مطلب كه (حسنات راجع به خدا و سيئات راجع به بنده است) منافات با آن ندارد
حوادث نيك و بد و منشأ آن (249)
كه با يك نظر كلي ديگر حسنات و سيئات همه راجع به خداوند باشد و بيان اين مطلـب متعاقبـا خواهد آمد.(1)

«وَ اِنْ تُصِبْهُـــمْ حَسَنَـــةٌ يَقُــولُـوا هـذِه مِـــنْ عِنْـدِ اللّـــهِ...!» (78 / نساء)
انسان معني خوبي و بدي را به ساير حوادث خارجي كه در طول زندگي اعم از حـــوادث فـــردي و اجتمــاعي بــه انســان روي‌آور مي‌شــود، تعميــم داده اســت.
ايـن حـوادث بـرحسب عـوامل مـختلف پديد مي‌آيد:
يك سلسله از اين حوادث است كه با آرزوهاي انسان موافق و با سعادت او در

1- الميــــــــــزان ج 9، ص 7.

زندگي فردي يا اجتماعي سازگار است، مانند: عافيت، صحت، گشايش زندگي و نظاير آن كه اينها را «حسنات» يا «خوبي‌ها» مي‌نامند. ولي دسته ديگري از حوادث وجود دارد كه با آمال و همچنين سعادت انسان، ملائم و موافق نيست، مانند: بلاها، محنت‌ها، فقر، مرض، خواري، اسيري و نظاير آن. اين دسته را «سيئات يا بدي‌ها» مي‌گويند. از آنچه گفتيم معلوم شد كه امور و افعال خارجي با ملاحظه نسبتي كه با كمال نوع يا سعادت فرد يا امثال آن دارند، متصف به «خوبي» و «بدي» مي‌شوند. بنابراين حسن و قبح دو صفت «اضافي» است ولي اين اضافه در پاره‌اي از موارد ثابت و لازم و در موارد ديگري تغييرپذير است، مثل بذل مال كه بالنسبه به مستحق خوب و نسبت بغير مستحق بد است... . «حسن» هميشه يك امر «وجودي» و «قبح و بدي» يك معناي عدمي. قبح يا مسأه يا بدي عبارت از آن است كه يك چيزي صفت «موافقت» و «سازگاري» را كه نام برديم فاقد باشد والا متن يك «شيء» و يا يك «فعل» با قطع نظر از موافقت و عدم

موافقت نام برده، يكي است و هيچ تفاوت ندارد. مثلاً زلزله و سيل بنيان‌كن، اگر به مرز و بوم ملتي رو آورد، براي دشمنان آن ملت دو نعمت خيلي خوب به شمار مي‌آيد در حالي كه نسبت به خود اين ملت خيلي بد است.
مثــال ديگــر: آميــزش زن و مــرد اگــر بر اســاس ازدواج قانوني بــاشــد خــوب و مبــاح اســت ولــي اگر سفــاح و نابكاري باشد و ازدواج قانوني نباشد «سيئـه» و «حـــرام» اسـت زيـرا بـا تكليـف الهــي مــوافــق نيســت. از اين مثال‌ها واضح شد كه حسنات يا خــوبــي‌هــا عنــوان‌هاي وجــودي امــور و افعــالنــد ولي سيئات

عنوان‌هاي عدمي، ولي در هر صورت، متن آن چيزي كه متصف به خــوبـي و بـــدي مي‌شود يكي است.(1)

1- الميـــزان ج 9، ص 13.

«وَ اِنْ تُصِبْهُــمْ حَسَنَــةٌ يَقُــولُــوا هــذِه مِــنْ عِنْــدِ اللّــهِ...!» (78 / نســاء)
رأي قرآن شريف اين است كه هر چيزي غير از خدا كه اسم «شيء» و «چيز» بر آن اطلاق مي‌شود، مخلوق خداست. خدا مي‌فرمايد: «اَللّهُ خالِقُ كُلِّ شَيْءٍ،» (62 / زمر) و «وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَّرَهُ تَقْديرا.» (2 / فرقان) اين دو آيه ثابت مي‌كنند كه هر «چيزي» مخلوق است. باز خداوند مي‌فرمايد: «اَلَّذي اَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ.» (7 / سجده) اين آيه ثابت مي‌كند كه هر مخلوقي خوب است. اين حسن و خوبي لازم لاينفك خلقت است و هركجا كه «خلقت» باشد «خوبي» نيز وجــود دارد.
انتساب حوادث خوب و بد به خدا (253)
هر چيزي به همان اندازه كه از خلقت و وجود بهره دارد، از حسن و خوبي هم بهره‌مند است، تأمل در معناي حسن اين مطلب را واضحتر مي‌كند، چون گفتيم كه حسن عبارت از آن است كه يكي «شيء» با غرض و هدفي كه از او مطلوب و مقصود است، موافق و سازگار باشد و اجزا و ابعاض اين نظام كوني، كاملاً با يكديگر سازگاري و موافقت دارند.
هر نعمت خوب و يا هر پيشامد بدي در «وجود» خود منسوب به خدا است و بايد توجه داشت كه ذات بدي‌ها يعني بر حسب اصل نسبتي كه بين همه موجوداتي كه مخلوق خدايند داير است، منسوب به خدا است هر چند بر حسب نسبتي ديگر، سيئه است. اين آيه همين مطلب را مي‌رساند: «وَ اِنْ تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُوا هذِه مِنْ عِنْدِ اللّهِ وَ اِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَقُولُوا هذِه مِنْ عِنْدِكَ قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللّهِ،» (78 / نساء) و اما جهت سيئه و بدي را كه در انسان وجود دارد قرآن كريم به خود انسان نسبت مي‌دهد و در اين‌باره مي‌فرمايد: «مآ اَصابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللّهِ وَ مآ اَصابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ،» (79 / نساء) و «مـا اَصابَكُـمْ مِنْ مُصيبَةٍ فَبِما كَسَبَتْ اَيْديكُــمْ وَ يَعْفُــوا عَــنْ كَثيــرٍ،» (30 / شوري) و «لا يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّي يُغَيِّرُوا ما بِاَنْفُسِهِمْ،» (14 / رعد) و «ذلِكَ بِاَنَّ اللّهَ
(254) تدبير و تقدير در نظام آفرينش
لَمْ يَكُ مُغَيِّرا نِعْمَةً اَنْعَمَها عَلي قَوْمٍ حَتّي يُغَيِّرُوا ما بِاَنْفُسِهِمْ،» (53 / انفال)
توضيح مطلب آن كه آيات سابق - به طوري كه معلوم شد - پيشامدهاي سوء را عينا مثل خوبي‌ها و حسنات در اصل خلقت خوبي و حسنه مي‌داند.
معني «مآ اَصابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ» يعني هر خــوبــي كه به تو مي‌رسد - كه هر چه مي‌رسد خوبي است - همه از طرف خداست، ولي هر چه بد و سيئــه بــاشــد تنها بالنسبــه به تو بد اســت گــر چــه خــود بــه خــود خــوب و حسنــه اســت زيــرا با قصد و خواسته تو سازگار نيست و اين بدي را

نفس تو به اختيار سوء خود بـه طرف تـو مي‌كشـانـد و با اختيـار سـوء از خدا خـواستـه است! خـدا اجـل از آن اسـت كـه ابتـداءً بـه تـو شـــر و ضـــرر بـرسـاند.(1)

1- الميـــزان ج 9، ص 14.

«وَ اِنْ تُصِبْهُـمْ حَسَنَـةٌ يَقُولُوا هذِه مِـنْ عِنْـدِ اللّـهِ وَ اِنْ تُصِبْهُـمْ سَيِّئَــةٌ... .» (78 / نساء)
آيه موردبحث در بالا مثل دو آيه ديگر يعني «ذلِكَ بِاَنَّ اللّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّرا،»(53 / انفال) و «وَ ما اَصابَكُمْ مِنْ مُصيبَةٍ،» (30 / نساء) همان طور كه متكفل خطاب فردي است، خطاب اجتماعي را نيز متكفل است، زيرا اجتماع انساني يك نحوه وجود و كينونيت انساني و اراده و اخـتيـاري دارد هـمان طـور كـه فـرد انـساني، ايـن چـيزهـا را دارد.
اجتماع داراي يك نوع وجود و هستي است كه افراد گذشته و آيندگان در آن
(256) تدبير و تقدير در نظام آفرينش
مستهلكند. متأخرين را به واسطه بدي‌هاي متقدمين و همچنين اموات و مردگان را به واسطــه كــارهــاي بــد زنــده‌ها و همچنيــن فردي را كه اقدام به گناه نكرده، در برابر گناهكاران مؤاخذه مي‌كنند!
اين جور چيزها در افراد با توجه به حكمي كه فرد ذاتا دارد ابدا صحيح نيست. اين رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله است كه در غزوه احد رخساره و دندان‌هايش آسيب ديد و مسلمين هم در آن غزوه مصيبت‌ها ديدند، در حالي كه نبي اكرم صلي‌الله‌عليه‌وآله پيغمبر و معصوم بود. اگر مصيبت‌هايي كه به پيغمبر صلي‌الله‌عليه‌وآله رسيده به جامعه او نسبت دهيم كه با امر خدا و رسول مخالفت كردند مصيبت بدي خواهد بود كه به واسطــه كارهايي كه اجتماع اطراف پيغمبر صلي‌الله‌عليه‌وآله كه شخص او، در بين آنان بود انجام دادند به او رسيده است. اگر هم نسبت به شخص شريف او سنجيده شود، يك محنت الهي است كه در راه خدا و در راه دعوت پاك او كه با بصيرت به طرف خدا دعوت مي‌كرد، به او رسيد و نعمتي است كه درجـات او را بـالا مي‌برد.
همچنين هر بدي به ملتــي بــرســد، بــرحســب نظر قرآن - كه جز حق، رأي ديگــري نــدارد - مستنــد به اعمال خودشان است ولي هرچه خوبي به ايشان برسد،
انتساب حوادث و جوامع انساني (257)
از طــرف خــداونــد سبحـــان اســت.(1)

«وَ اِنْ تُصِبْهُــمْ حَسَنَــةٌ يَقُولُوا هــذِه مِـنْ عِنْـدِ اللّهِ وَ اِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ... .» (78 / نـساء)

1- الميــزان ج 9، ص 19.

يك سلسله آيات ديگر داريم كه حسنات را هم به خود انسان منسوب مي‌داند، اما نه به تمام معني. مثل آيه «وَ لَوْ اَنَّ اَهْلَ الْقُرىآ امَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنا عَلَيْهِمْ بَـرَكـاتٍ مِـنَ الـسَّمـآءِ.» (96 / اعراف)

چيزي كه هست خداوند در كلام خود اين مطلب را متذكر شده است كه جز به نيرو و هدايت او، هيچ مخلوقي قادر به رسيدن به غرض و راه يافتن به خير و خوبي خويش نيست، خدا مي‌فرمايد: «الَّذي اَعْطي كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدي،» (50 / طه) و «وَ لَوْلا فَضْلُ اللّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ ما زَكي مِنْكُمْ مِنْ اَحَدٍ اَبَدا.»(21 / نور) از اين دو آيه و آيات بسيار ديگر معني ديگري براي اين حقيقت كه: حسنات راجع به خداوند است، واضح مي‌شود، اين معني عبارت است از اين كه: انسان مالك هيچ خوبي و حسنه‌اي نمي‌شود مگر آن كه خدا تمليكش كند و به او برساند، بنابراين همه خوبي‌ها از آن خدا و همه بدي‌ها و سيئات از مردم است، معناي اين آيه: «مآ اَصابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللّهِ وَ مآ اَصابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ،» (79 / نساء) نيز به خوبي واضح شد. پس همه حسنات از آن خداست، از اين نظر كه هر چيز خوبي مخلوق خداست و خلقت و «حسن» از يكديگر جدا نمي‌شوند و از اين نظر كه حسنات، خيرات مي‌باشند و تمام خير و خوبي به دست خداست و جز به تمليك خدا، كس ديگري مالك آن‌ها نمي‌شود. ولي هيچ بدي را نمي‌توان به ذات پاك او نسبت داد، زيرا بدي و سيئه، از آن جهت كه بدي و سيئه است (نه از نظر جنبه وجودي و خيرش) اصلاً مخلوق خدا نيست، شأن خدا خلق و آفريدن است، سيئه عبارت از اين است

كه آدمي به واسطه كاري كه به دســت خــود انجام داده، رحمت خدا را فاقد باشد و رحمت الهي به او نرسد، خلاصه به واسطــه كــار بــد او، از رحمـت جلوگيري شود. (پس، سيئه، نبود رحمت است و نبـود، چيــزي نيست كــه منســوب به خــدا باشد.)(1)

«... وَ مَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دينِهِ فَيَمُتْ وَ هُوَ كافِرٌ فَاُولئِكَ حَبِطَتْ اَعْمالُهُمْ فِي‌الـدُّنْيـا وَ الاْخِــرَةِ!» (217 / بقره)
بين اعمال و بين حوادث خارجي ارتباطي برقرار است و منظور از عمل، عنوان حسنه و سيئه است كه بر حركات خارجي منطبق مي‌شود نه خود حركات و سكناتي كه
1- الميـــزان ج 9، ص 20.

از آثار طبيعي اجسام است. خداوند متعال مي‌فرمايد: «وَ ما اَصابَكُمْ مِنْ مُصيبَةٍ فَبِما كَسَبَتْ اَيْديكُمْ وَ يَعْفُوا عَنْ كَثيرٍ،»(30 / شوري) و «اِنَّ اللّهَ لا يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّي يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ وَ اِذا اَرادَ اللّه بِقَوْمٍ سُوءً فَلا مَرَدَّ لَهُ،» (11 / رعد) و «ذلِكَ بِاَنَّ اللّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّرا نِعْمَةً اَنْعَمَها عَلي قَوْمٍ حَتّي يُغَيِّرُوا ما بِاَنْفُسِهِمْ،»(53 / انفال) و اين آيات دلالت دارد بر اين كه بين حوادثي كه واقع مي‌شود و بين اعمال چه خوب و چه بد يك نحو ارتبــاطي بـــرقرار است و اين مطلب در دو آيه از قرآن شريف خلاصه شده، يكي آيه: «وَ لَوْ اَنَّ اَهْلَ الْقُرياَ امَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنا عَلَيْهِمْ بَرَكاتٍ مِنَ السَّماۤءِ وَ الاَْرْضِ وَ لكِنْ كَذَّبُوا...،»(96 / اعراف) و ديگري آيه: «ظَهَرَ الْفَسادُ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِما كَسَبَتْ اَيْدِي النّاسِ لِيُذيقَهُمْ بَعْـضَ الَّذي عَمِلُوا...،» (41 / روم) مي‌باشد.
بنابراين حوادثي كه در عالم اتفاق مي‌افتد تا اندازه‌اي تابع اعمال آدميان است، يعني اگر بشر اطاعت خدا كند و راهي را كه او مي‌پسندد بپيمايد، ابواب خير و بركت به رويش

گشوده مي‌شود و برعكس اگر از راه بندگي منحرف شده و در وادي گمراهي و ضلالت قدم گذارد و انديشه‌اش فاسد و كردارش زشت و ناهنجار گردد در جامعه فساد پديد آيد و دامنه‌اش خشكي و دريا را فرا گيرد و ملت‌ها را به واسطه ظلم و ستم و جنگ و ناامني و ساير شرور به هلاكت سوق دهد و همچنين مصايب و بلاياي خانمان‌سوزي از ناحيه جريانات طبيعي و حوادث تكويني مانند سيل و زلزله و صاعقه و امثال آن‌ها متوجه ايشان شود و قرآن شريف سيل عرم و طوفان نوح و صاعقه ثمود و صرصر عاد را از اين قبيل حوادث مي‌شمارد.
پس جمعيت فاسدي كه دست از فضيلت و تقوي شسته و در گرداب رذايل و مفاسد غوطه‌ور شده‌اند محكوم به هلاكت و نابودي بوده و خدا وبال كارشان را به ايشان خواهد چشانيد چنان كه مي‌فرمايد: «اَوَ لَمْ يَسيرُوا فِي الاَْرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الَّذينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كانُوا اَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَ

اثارا فِي الاَرْضِ فَاَخَذَهُمُ اللّهُ بِذُنُوبِهِمْ وَ ما كانَ لَهُمْ

مِنَ اللّهِ مِنْ واقٍ» (21 / غافر) و «و هرگاه خواستيم شهري را نابود كنيم اعيانش را فرموديم در آنجا نافرماني كردند پس گفتار برايشان محقق شد و نابودش كرديم نابود كردني - وَ اِذا اَرَدْنا اَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً اَمَرْنا مُتْرَفيها فَفَسَقُوا فيها فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْناها تَدْميرا،» (16 / اسراء) و «ثُمَّ اَرْسَلْنا رُسُلَنا تَتْرا كُلَّ ما جاءَ اُمَّةً رَسُولُها كَذَّبُوهُفَاَتْبَعْنا بَعْضَهُمْ بَعْضا وَ جَعَلْناهُمْ اَحاديثَ فَبُعْدا لِقَوْمٍ لا يُؤْمِنُونَ،»(44 / مؤمنون) اين حال جامعه فاسد است و امر جامعه صالح عكس آن است. فرد هم حكم جمعيت را دارد يعني اثر كارهاي نيك و مكافات كارهاي بدش را خواهد ديد ولي گاهي از نعمت‌هاي پيشينيان نيــز بهـره‌منـد مي‌شــود و زمـاني هم بـه مظـالم پـدران و نيـاكـان مبتلا مي‌گردد.(1)
1- الميـــزان ج 3، ص 261.

«فَاِمّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنّي هُدًي فَمَنْ تَبِعَ هُدايَ فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْــزَنُــونَ!» (38 / بقـــــــره)
«فَمَنِ اتَّبَعَ هُدايَ فَلا يَضِــلُّ وَ لا يَشْقــي وَ مَنْ اَعْرَضَ عَنْ ذِكْري فَاِنَّ لَهُ مَعيشَةً ضَنْكا» (123 و 124 / طه)
اگر آدمي در زندگي دنيا با اختلاف جهات و تشتت اطراف و انحاء آن و اين كه اين زندگي را تنها به نيكان اختصاص نداده‌اند، بلكه مؤمن و كافر در آن مشتركند، در نظر بگيريم، خواهيم ديد كه اين زندگي به حسب حقيقت و باطن و از نظر علم به خداي‌تعالي و جهل به او، مختلف است. آن كس كه عارف به مقام پروردگار خويش است، وقتي خود را با زندگي دنيا كه همه رقم كدورت‌ها و انواع نا ملايمات و گرفتاري‌ها دارد مقايسه كند و در نظر بگيرد كه اين زندگي آميخته‌اي از مرگ و حيات و سلامتي و بيماري و فقر و

توانگري و راحت و تعب و وجدان و فقدان است. و نيز در نظر بگيرد كه همه اين دنيا چه آن مقدارش كه در خود انسان است و چه آن‌ها كه در خارج از ذات آدمي است، مملوك پروردگار اوست و هيچ موجودي از اين دنيا استقلال در خودش و در هيچ چيز ندارد، بلكه همه از آن كسي است كه نزد وي بغير از حسن و بهاء و جمال و خير كه لايق عزت و جلال او باشد وجود ندارد و از ناحيه او جز جميل و خير صادر نمي‌شود، آن وقت مي‌فهمد كه هيچ چيز در عالم مكروه نيست، تا از آن بدش آيد و هيچ مخوفي نيست تا از آن بترسد و هيچ مهيبي نيست تا از آن به دلهره بيفتد و هيچ محذوري نيست تا از آن برحذر شود.
بلكه با چنين نظر و ديدي، مي‌بيند كه آنچه هست همه حسن و زيبايي و محبوب است، مگر آن چيزهايي كه پروردگارش به او دستور داده باشد كه مكروه و دشمن بدارد، تازه همان چيزها را هم باز به خاطر امر خدا مكروه و دشمن مي‌دارد و يا محبوب

خود قرار مي‌دهد و از آن لذت و به امر آن ابتهاج به خرج مي‌دهد و خلاصه چنين كسي غير از پروردگارش ديگر هيچ هم و غمي ندارد و به هيچ چيز ديگر نمي‌پردازد. و همه اين‌ها براي اين است كه چنين كسي همه عالم را ملك طلق پروردگار خود مي‌بيند و براي احدي غير خدا بهره و نصيبي از هيچ ناحيه عالم قائل نيست، چنين كسي چه كار دارد به اين كه مالك امر، چه تصرفاتي در ملك خود مي‌كند؟ چرا زنده مي‌كند؟ و يا مي‌ميراند؟ و چرا نفع مي‌رساند؟ و يا ضرر؟ و همچنين در هيچ حـادثـه‌اي كـه او بـه وجـود

مـي‌آورد، چـون و چرا نمي‌كند.
اين است آن زندگي طيب و پاكي كه هيچ شقاوتي در آن نيست، نوري است كه آميخته با ظلمت نيست، سروري است كه غم با آن نيست، وجداني است كه فقدي با آن جمع نمي‌شود، غنايي است كه با هيچ قسم فقري آميخته نمي‌گردد. همه اين‌ها موهبت‌هايي است كه با ايمان به خداي‌سبحان دست مي‌دهد.
(266) تدبير و تقدير در نظام آفرينش
در مقابل اين زندگي، يك قسم زندگي ديگر هست و آن زندگي كسي است كه به مقام پروردگار خود جاهل است، چون اين بينوا با انقطاع از پروردگار خود چشمش به هيچ چيز از خودش و از خارج خودش نمي‌افتد، مگر آن كه آن را مستقل بالذات و مضر و يا نافع، خير و يا شر بالذات مي‌بيند و در نتيجه در سرتاسر زندگي ميان ترس از آنچه مي‌رسد و حذر از آنچه از آن پرهيز مي‌كند و اندوه از آنچه از دست مي‌دهد و حسرت از آن چه كه از او گم مي‌شود، از مال و جاه و فرزندان و ياران و ساير از آنچه محبوب وي است و بــدان تكيـه و اعتماد دارد و در زندگي خود مؤثر مي‌داند غوطه‌ور است.
او مانند دوزخيان، كه هر وقت پوست بدنشان بسوزد پوستي ديگر بر تن آنان مي‌كنند، هرگاه با يك ناملايمي خو بگيرد و با تلخي آن عادت كند، با ناملايم تازه‌تري و سوزنده‌تري روبرو مي‌شود، تا عذاب را با ذائقه قلبش بچشد و دلش همواره دچار اضطراب و پريشاني باشد و جانش همواره چون شمع بسوزد و آب بشود و سينه‌اش
زيبايي حوادث از نظر انسان الهي (267)
همواره تنگ و بي‌حوصله باشد، گويي مي‌خواهد به آسمان بالا رود، آري خداوند اين چنين پليدي را بر كساني كه ايمان نمي‌آورند مسلط مي‌كند: «كَذلِكَ يَجْعَلُ اللّهُ الرِّجْسَ عَلَــي الَّــذيـنَ لا يُـؤْمِنُــونَ.» (125 / انعــام) (1)

«لا يَسْــأَمُ الاِْنْســانُ مِـنْ دُعــاءِ الْخَيْــرِ وَ اِنْ مَسَّــهُ الشَّـرُّ فَيَؤُسٌ قَنُوطٌ.» (49/سجده)
انسان به خودش مغرور است، وقتي شري به او مي‌رسد كه از دفعش عاجز مي‌ماند، از هر خيري مأيوس گشته، متوسل به دعا و درخواست و توجه به پروردگارش

1- الميـــــــزان ج 1، ص 244.

مي‌شود و اگر خيري به او برسد به آن خير مشغول و سرگرم مي‌شود و دچار خودبيني و خودپسندي شده و همان خير، هر حق و حقيقتي را از ياد او مي‌برد. و معناي آيه اين است كه انسان از طلب خير خسته نمي‌شود، هرچه را كه براي زندگي‌اش نافع ببيند در طلبش بر مي‌خيزد و اگر شري به او برسد بيش از اندازه دچار نوميدي و يأس مي‌گردد، چون اسبابي را كه به آن‌ها تكيه داشت مي‌بيند كه همه از كار افتاده است. و اين نوميدي‌اش منافات ندارد با اين كه در همين حال به خدا اميد ببندد.
«وَ لَئِنْ اَذَقْناهُ رَحْمَةً مِنّا مِنْ بَعْدِ ضَرّاءَ مَسَّتْهُ لَيَقُولَنَّ هذا لي...،» (50 / فصلت) جمله فوق مي‌فهماند خيري كه چشيده رحمتي از ناحيه خدا بود و خدا آن خير را به كامش ريخته، و گرنه او خودش نمي‌توانست آن خير را به سوي خود جلب كند، چون مالك آن نيست، اگر مالكش بود هيچ وقت از او جدا نمي‌شد و گرفتار «ضراء» نمي‌گشت. و چون

زبان حال انسان در چنين حالي اين بود لذا دنبالش اضافه كرد: «وَ ما اَظُنُّ السّاعَةَ قائِمَةً ـ و من اصلاً ايماني به قيام قيامت كه روز حسابكشي است ندارم.»(36 / كهف) «وَ لَئِنْ رُجِعْتُ اِلي رَبّي اِنَّ لي عِنْدَهُ لَلْحُسْني ـ يعني و به فرض هم كه بازگشتي به سوي خدا داشته باشم، تازه نزد او مثوبتي حسني و سرانجامي نيك خواهم داشت،» (50 / فصلت) و اين زبان حال هم ناشي از عقيده‌اي است كه انسان خودپسند درباره خود دارد، يعني خود را داراي كرامت مي‌داند و مستحق خير مي‌پندارد، گويا مي‌گويد: آنچه از خير كه به دستم آمده (اگر از ناحيه خودم بوده كه كسي حق حسابكشي از مرا ندارد،) و اگر از ناحيه خدا بوده پس معلوم مي‌شود كه من نزد خدا كرامتي و احترامي دارم و همين خود دليل بر اين است كه اگر قيامتي هم باشد و به سوي پروردگارم برگردم نزد او نيز سرانجامي نيــك خــواهــم داشــت.(1)

1- الميـــزان ج 34، ص 325.

«وَ ما اَدْري ما يُفْعَلُ بي وَلابِكُمْ!» (9 / احقاف)
تمامي حوادث خارجي كه يكي از آن‌ها افعال اختياري ماست، وقتي در خارج حادث مي‌شود كه حـدوثش به خـاطـر تمـاميت علت واجب شده باشد و اين منافات ندارد كه در عين حال صدور افعال ما نسبت به خـود ما به تنهـايي ممكـن باشد، نه واجب.
حال كه معلوم شد هر حادثي از حوادث و از آن ميان هر فعلي از افعال اختياري ما در عين اختياري بودن، معلولي است كه علت تامه‌اي دارد و اگر نمي‌داشت محال بود كه حادث شود، هم چنان كه با فرض نبودن آن علت محال بود حادث گردد. پس تمامي

حوادث عالم سلسله نظام يافته‌اي است كه همه و روبرهمش متصف به وجوب است، يعني محال است يكي از آن حوادث كه به منزله يك حلقه از اين زنجير است، از جاي خودش حذف شود و جاي خود را به چيز ديگر و حادثه‌اي ديگر بدهد. و نيز معلوم شد كه پس اين سلسله و زنجير از همان روز اول واجب بوده، چه گذشته‌هايش و چه حوادث آينده‌اش، حال اگر فرض كنيم كه شخصي به اين سلسله يعني به سراپاي حوادث عالم آن طور كه هست و خواهد بود علم داشته باشد، اين علم نسبت هيچ يك از آن حوادث را هرچند اختياري هم باشد تغيير نمي‌دهد و تأثيري در نسبت آن نمي‌كند، يعني با اين كه فرض كرديم نسبت وجوب دارد، ممكنش نمي‌سازد، بلكه هم چنان واجب است.
(توضيح بيشتر اين كه فرض كنيم حضرت علي عليه‌السلام مي‌دانست كه در روزي معين و ساعتي معين و به دست شخصي معين، ترور مي‌شود، با فرض اين كه گفتيم روبرهم حوادث عالم واجب و ضروري‌الوجود است و ممكن نيست يكي از آن‌ها از سلسله به هم پيوسته حذف شود، علم امام عليه‌السلام حادثه ترور خود را ممكن‌الوجود نمي‌كند، چه علم داشته باشد و چه نداشته باشد، اين حادثه، حادث‌شدني بود. و حالا كه علم دارد اين علم تكليفي براي آن جناب ايجاد نمي‌كند و او را محكوم به اين حكم نمي‌سازد كه امروز به خاطر احساس خطر از رفتن به مسجد خودداري كند و يا ابن ملجم را بيدار مكن و يا براي خود نگهباني معين كند. چون اين علم، علم به غيب ـ يعني شدني‌ها ـ است نه علم عــادي كه تا تكليـف‌آور باشد.)(1)

«وَ يُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْويلِ الْاَحاديثِ!» (6 / يوسف)
از ظاهر داستان يوسف عليه‌السلام بر مي‌آيد كه مقصود از احاديثي كه خداوند تأويل آن را به يوسف عليه‌السلام تعليم داده بود اعم از احاديث رؤيا است و بلكه مقصود از آن مطلق احاديث يعني مطلق حوادث و وقايعي است كه به تصور انسان در مي‌آيد، چه آن تصوراتي كه در خواب دارد و چه آن‌هايي كه در بيداري.
1- الميـــــــــزان ج 35، ص 315.
ارتباط حادثه با ريشه‌هاي حادثه و اهداف آن (273)
آري بين حوادث و ريشه‌هاي آن‌ها كه از آن ريشه‌ها منشأ مي‌گيرند و همچنين غايتي كه حوادث به آن غايات و نتيجه‌ها منتهي مي‌شوند اتصالي است كه نمي‌توان آن را انكار كرد و يا ناديده گرفت. و با همين اتصال است كه بعضي با بعضي ديگر مرتبط مي‌شود، بنابراين ممكن است بنده‌اي به اذن خدا به اين روابط راه پيدا كرده باشد، به‌طوري كه از هر حادثه‌اي حوادث بعدي و نتيجه‌اي را كه بدان منتهي مي‌شود بخواند.
مؤيد اين معنا در خصوص حوادث عالم رؤيا آن حكايتي است كه خداي‌تعالي از قول يعقوب عليه‌السلام در تأويل خواب يوسف كرده و نيز آن تأويلي است كه يوسف عليه‌السلام از خواب خود و از خواب رفقاي زنداني‌اش و از خواب عزيز مصر كرد و در خصوص حوادث عالم بيداري حكايتي است كه از يوسف در روزهاي زنداني‌اش كرده و فرموده: «قالَ لا يَأْتيكُما طَعامٌ تُرْزَقانِهآ اِلاّ نَبَّأْتُكُما بِتَأْويلِه قَبْلَ اَنْ يَأْتِيَكُما ذلِكُما مِمّا عَلَّمَني رَبّيآ،» (37 / يوسف) و «فَلَمّا ذَهَبُوا بِه وَ اَجْمَعُوآا اَنْ يَجْعَلُوهُ في غَيبَتِ الْجُبِّ وَ اَوْحَيْنآ اِلَيْهِ
(274) تدبير و تقدير در نظام آفرينش
لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِاَمْرِهِمْ هذا وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ.» (15 / يوسف)(1)

«زُيِّنَ لِلنّاسِ حُبُّ الشَّهَواتِ مِنَ النِّساءِ وَ الْبَنينَ وَ الْناطيرِ!» (14 / آل‌عمران)
حوادث جاري عالم تماما - چون حلقه‌هاي زنجيري كه دست در گردن يكديگر كرده و با يكديگر مربوطند - با هم بستگي كامل دارند، به طوري كه كوچكترين وضعي كه در يكي از آن‌ها پيش آيد در تمام اوضاع و احوال مصاحب‌ها و پيشي‌ها و بعدي‌هاي آن مؤثر بوده و مانند رشته يك زنجير كه با كشيدن يك دانه آن تمام دانه‌ها كشيده مي‌شوند، گرچه حس و ادراك ظاهري ما به آن‌ها نرسد و يا از علم و ادراك ما مخفي
1- الميـــزان ج 21، ص 131.
ارتباط زنجيري حوادث عالم در حركت به سوي معاد (275)
بماند. همچنين حالت جديدي كه براي يكي از آن‌ها پيش آيد، در ديگران هم عكس‌العمل خواهد داشت. اينها مطالبي است كه در بحث‌هاي علمي از دوره‌هاي گذشته پنبه‌اش زده شده و امروز هم با كاوش‌هايي كه در علوم طبيعي و رياضي شده كاملاً حقيقتش ثابت و هويدا گشته است. خوشبختانه قرآن شريف همين مطلب را - پيش از آن كه ما به بحث‌هاي فلسفي و رياضي و طبيعي آن‌ها پي برده و در ابتدا از كتب ديگران آن بحث‌ها را ترجمه و بعد خود استقلالاً در آن‌ها كنجكاوي نماييم - با بياني نيكو و طرزي ممتاز اظهار داشته است: آن بيان بلندپايه همان اتصال در تدبيري است كه در آيات زيادي توضيح داده شده: كه موجودات آسماني و زميني به هم مربوطند و به يكديگر پيوستگي دارند، پاره‌اي در پاره ديگر ذي‌نفع بوده همگي در بر پا داشتن غــرض اصلــي خلقــت و آفـرينش كــه عبــارت از سلــوك و پيمودن راه معاد است
(276) تدبير و تقدير در نظام آفرينش
شـركـت دارنـد، «وَ اَنَّ اِلـي رَبِّـكَ الْـمُنْتَهي!» (42 / نجم)
اين بياني بود كه درباره ارتباط اشياء عالم و پيوستگي حوادث و قضاياي آفرينش نسبت به يكديگر گفتيم، عين همين جــريــان و ارتبــاط در اوصاف افعال و عناوين اعمال وجود دارد و نحوه ارتباط آن‌ها به يكديگر نحــوه ارتبــاطي است كه امور متقابل و متضاد نسبت به هم دارند، چنان كه همين قسمت را بالعيان در موجودات آفرينش مي‌بينيم كه: پيــدايش يك چيــز مختصــر احتيــاج به نابودي چيز ديگر و پيش افتــادن چيــزي مــلازم با تــأخـر چيز ديگـر است. (1)
1- الميـــزان ج 5، ص 192.
ارتباط زنجيري حوادث عالم در حركت به سوي معاد (277)

«قَدْ جَعَلَ اللّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرا!» (3 / طلاق)
خدا براي هر چيزي كه تصور كني، حدي و اندازه‌اي و مسيري معين كرده، پس هر سببي كه فرض شود، (چه از قبيل سرد شدن آتش بر ابراهيم و زنده شدن عصاي موسي و امثال آن‌ها باشد، كه اسباب عادي اجازه آن‌ها را نمي‌دهد،) و يا سوختن هيزم باشد، كه خود مسبب از يكي از اسباب عادي است، در هر دو مسبب خداي‌تعالي براي آن مسيري و اندازه‌اي و مرزي معين كرده و آن مسبب را با ساير مسببات و موجودات مربوط و متصل ساخته و در مورد خوارق عادات آن موجودات و آن اتصالات و ارتباطات را طوري به كار مي‌زند، كه باعث پيدايش مسبب مورد اراده‌اش (نسوختن ابراهيم و اژدها شدن عصا و امثال آن،) شود، هرچند كه اسباب عادي هيچ ارتباطي با آن‌ها نداشته باشد، براي اين كه اتصالات و ارتباط‌هاي نامبرده ملك موجودات نيست تا هر جا آن‌ها اجازه دادند منقاد و رام شوند و هر جا اجازه ندادند ياغي گردند، بلكه مانند خود موجودات ملك خداي‌تعالي و مطيع و منقاد اويند.
(278) تدبير و تقدير در نظام آفرينش
و بنابراين آيه شريفه دلالت دارد بر اين كه خداي‌تعالي بين تمامي موجودات اتصال‌ها و ارتباط‌هايي برقرار كرده، هر كاري بخواهد مي‌تواند انجام دهد و اين نفي عليت و سببيت ميان اشياء نيست و نمي‌خواهد بفرمايد اصلاً علت و معلولي در بين نيست، بلكه مي‌خواهد آن را اثبات كند و بگويد: زمام اين علل همه به دست خداست و به هر جا و به هر نحو كه بخواهد به حركشت در مي‌آورد، پس ميان موجودات عليت حقيقي و واقعي هست و هر موجودي با موجوداتي قبل از خود مرتبط است و نظامي در ميان آن‌ها برقرار است، اما نه به آن نحوي كه از ظاهر موجودات و به حسب عادت در مي‌يابيم (كه مثلاً همه جا سركه صفرا بر است،) بلكه به نحوي ديگر است كه تنها خدا بدان آگاه است، (دليل روشن اين معنا اين است كه مي‌بينيم فرضيات علمي مـوجـود قـاصـر از آنـنـد كـه تـمـامـي حـوادث وجـود را تـعليل كـنند.)
قوانين حاكم بر اتصال حوادث و ارتباط موجودات (279)
ايـن همـان حقيقتـي است كـه آيـات قـدر نيـز بـر آن دلالـت دارد، مـانند آيه:
«وَ اِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلاّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ اِلاّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ ـ هيچ چيز نيست مگر آن كه نزد ما خزينه‌هاي آن است و ما نازل و درخور اين جهانش نمي‌كنيم مگر به انـدازه‌اي مـعلوم.» (21/ حجر)

«اِنّـا كُـلَّ شَيْءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ ـ ما هر چيزي را به قدر و اندازه خلق كرده‌ايم.» (49 / قمر)
«وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَـدَّرَهُ تَقْـديـرا ـ و هر چيزي آفريد و آن را به نوعي اندازه‌گيري كـرد.» (2 / فـرقان)
«اَلَّذي خَلَقَ فَسَـوّي وَ الَّـذي قَـدَّرَ فَهَـدي ـ آن كسـي كـه خلـق كـرد و خلقـت هـر چيـزي را تكميـل و تمـام نمـود و آن كسي كه هر چه را آفريد اندازه‌گيري و هدايتش فرمود.» (2و3/اعلي)
«ما اَصـابَ مِنْ مُصيبَةٍ فِي الْاَرْضِ وَ لا في اَنْفُسِكُمْ اِلاّ في كِتابٍ مِنْ قَبْلِ اَنْ نَبْرَاَها ـ

هيچ مصيبتي در زمين و نه در خود شما پديد نمي‌آيد مگر آن كه قبل از پديد آوردنش در كتـابي ضبـط بوده.» (22 / حديد)
«ما اَصابَ مِنْ مُصيبَةٍ اِلاّ بِاِذْنِ اللّهِ وَ مَنْ يُؤْمِنْ بِاللّهِ يَهْدِ قَلْبَهُ وَ اللّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَليمٌ ـ هيـچ مصيبتـي نمـي‌رسـد مگـر به اذن خدا و كسـي كـه بـه خـدا ايمـان آورد خـدا قلبـش را هــدايـت مـي‌كنــد و خــدا به هــر چيــزي دانــا است.» (11 / تغــابن)
آيه اولي و نيز بقيه آيات همه دلالت دارند بر اين كه هر چيزي از ساحت اطلاق به ساحت و مرحله تعيين و تشخص نازل مي‌شود و اين خداست كه با تقدير و اندازه‌گيري خود آن‌ها را نازل مي‌سازد و تقديري را كه هم قبل از هر موجود هست و هم با آن و چون معنا ندارد كه موجودي در هستي‌اش محدود و مقدر باشد، مگر آن كه با همه روابطي كه با ساير موجودات دارد محدود باشد و نيز از آن جايي‌كه يك موجود مادي با مجموعه‌اي از موجودات مادي ارتباط دارد و آن مجموعه براي وي نظير قالبند، كه هستي او را تحديد و تعيين مي‌كند، لاجرم بايد گفت: هيچ موجود مادي نيست، مگر آن

كه به وسيله تمامي موجودات مادي كه جلوتر از او و با او هستند قالب‌گيري شـده و ايـن مـوجـود، مـعلـول مـوجـود ديـگري است مثل خـود. (1)

رابـطه حادثه با علل و اسباب مقتضي خود، قبل و بعد از وقوع

«وَ كُلَّ اِنْسـانٍ اَلْزَمْنـاهُ طائِرَهُ فـي عُنُقِه!» (13 / اسراء)
هيچ حادثي از حوادث نيست مگر آن كه وقتي با علل و اسباب مقتضي خود مقايسه كنيم مي‌بينيم كه يكي از دو حالت را دارد، حالتي قبل از تماميت علل و شرايط مقتضي آن و همچنين قبل از ارتفاع موانعش و حالتي بعد از آن. اما حالت قبل از آن اين است كه نه تحقق و ثبوت برايش متعين و حتمي است و نه عدم آن، بلكه نسبتش به وجود و عدم

1- الميـــزان ج 1، ص 147.

يكسان است، ممكن است موجود شود و ممكن است هم چنان در عدم بماند. و اما حالت بعد از تماميت علل و اسباب و فقدان همه موانع آن اين است كه ديگر به حالت ابهام و ترديد باقي نمانده، بلكه تحقق و وجود برايش حتمي و متعين است و در صورت فقدان يكي از آن دو شرط عدم بــرايش متعين مي‌شــود و تعيــن وجــود از خود وجود جدايي بــردار نـيسـت.
اين حساب عينا در افعال خارجي خود ما نيز جريان دارد و مادام كه اقدام به كاري نكرده‌ايم آن كار هم چنان در حال امكان و ترديد بين وقوع و لاوقوع باقي است، ولي وقتي اسباب و شرايط و اوضاع مقتضي فراهم گشت و اراده و تصميم ما هم تمام شد و ديگر حالت انتظاري باقــي نمــانــد قهــرا يكي از دو طرف امكان و ترديد واقع گشته يعني آن عمل را انجام مي‌دهيم.
و همچنين حساب نامبرده در حوادث خارجي و افعال خارجي ما عينا در اعمال

اعتباري ما نيز جريان دارد، مثلاً وقتي مالي مورد نزاع دو طرف واقع مي‌شود و هر كدام ادعاي ملكيت آن را كردند مملوكيت آن مال براي يكي از آن دو طرف امري است ممكن و مردد، ولي وقتي قرار گذاشتند كه به داوري يك حَكَم تن در دهند و آن حكم حُكم كرد به اين كه مال مزبور از آن فلاني است و آن ديگري در آن حقي ندارد قهرا آن حالت امكان و ترديد از ميان رفته و يكي از آن دو طرف متعين گشته و رابطه‌اش با آن طرف ديگر قطع مي‌شود. بنابراين مي‌توان گفت كه در جريان حساب مزبور در اينگونه موارد يك قسم توسع و مجاز به كار رفته، زيرا تعيين قولي (كه به همان حكم حاكم و داوري اوست،) مانند تعيين عملي فصل خصومت خارجي شمرده شده است و اين همان است كه ما آن را قضاء و داوري مي‌ناميم.

و از آن جايي كه حوادث اين عالم در وجود و تحققش مستند به خداي‌سبحان ودر حقيقت فعل اوست لذا اين دو اعتبار يعني امكان و تعيين عينا در آن‌ها نيز جريان

مي‌يابد، به اين معنا كه هر مـوجـودي و حــادثي را كه خداي عزوجل نخواهد تحقق و وجود بدهد و علـل و شـرايطـش مـوجـود نشــده باشد به همان حالت امكان و تردد ميان وقوع و لاوقــوع و وجود و عدم باقي مي‌ماند و به محضي كه بخواهد تحقق دهد و علل و تمامي شــرايطـش را فـراهـم ســازد به طوري كه جز موجود شدن حالت انتظاري برايش نماند مــوجــود مي‌شــود و اين مشيــت حق و فراهم كردن علل و شــرايــط همــان تعييــن يكـي از دو طـرف است كه قضاي الهي ناميــده مي‌شــود. (1)
1- الميـــزان ج 25، ص 127.

«وَ ذَكِّــرْهُــمْ بِاَيّــمِ اللّــهِ اِنَّ فـي ذلِكَ لاَيتٍ لِكُلِّ صَبّارٍ شَكُورٍ!» (5 / ابراهيم)

هيچ شكي نيست در اين كه مراد به ايام، ايام مخصوصي است و نسبت دادن ايام مخصوصي را به خدا، با اين كه همه ايام و همه موجودات از خداست، حتما به خاطر حوادثي است كه در آن ايام مخصوص پيشامد كرده و امر خداي‌تعالي را ظاهر ساخته است، كه در ايام ديگر چنين ظهوري رخ نداده است، پس به طور مسلم مقصود از ايام خدا آن ظروف و ازمنه است كه امر خدا و آيات وحدانيت و سلطنت او ظاهر شده و يا ظاهر مي‌شود، مانند روز مرگ، كه در آن روز سلطنت آخرتي خدا هويدا مي‌گردد و اسباب دنيوي از سببيت و تأثير مي‌افتد و نيز مانند روز قيامت كه هيچ كس براي هيچ كس ديگري مالك چيزي نيست و براي كسي كاري نمي‌تواند بكند و همه امور تنها به دست خداست و نيز مانند ايامي كه قوم نوح و عاد و ثمود در آن به هلاكت رسيدند، چه اينگونه ايام، ايام مخصوص است كه قهر و غلبه الهي ظاهر گشته و عزت خدايي خـودنـمايي كرده است.

ممكن است ايام ظهور رحمت و نعمت الهي نيز جزو اين ايام بوده باشد، البته آن ايامي كه نعمت‌هاي الهي آن چنان ظهوري يافته كه در ديگر ايام به آن روشني نبوده است. مانند روزي كه حضرت نوح و يارانش از كشتي بيرون آمدند و مشمول سلام و بركات خدا شدند و روزي كه ابراهيم عليه‌السلام از آتش نجات يافت و امثال آن‌ها، چه اينگونه ايــام مانند ايــام نــامبــرده ديگــر، در حقيقــت نسبتــي به غير خدا ندارند، بلكه ايام خدا و منسوب به اوينــد، هم چنان كه ايــام امــت‌ها و اقــوام را به آن‌هــا نسبت داده، روز ذي‌قـار و روز فجــار و روز بعــاث و امثــال آن را «ايــام عــرب» مي‌گويند.(1)

1- الميـــزان ج 23، ص 28.

«اِنّـا اَنْزَلْناهُ في لَيْلَةِ الْقَدْرِ...!» (1 / قدر)
شب قدر، شب اندازه‌گيري است. خداي‌تعالي در آن شب حوادث يك سال را يعني از آن شب تا شب قدر سال آينده را تقدير مي‌كند. زندگي، مرگ، رزق، سعادت، شقاوت و چيزهايي ديگر از اين قبيل را مقدر مي‌سازد. «فيها يُفْرَقُ كُلُّ اَمْرٍ حَكيـمٍ» «در آن شب هر حادثه‌اي كه بايد واقع شود خصوصياتش مشخص و محدود مي‌گردد، اين امري است تخلف‌ناپذير، امري است از ناحيه ما كه اين ماييم فرستنده رحمتي از ناحيه پروردگارت.» (4 تا 6 / دخان) فرق هر امر حكيم جز اين معنا ندارد كه آن امر و آن

واقعــه‌اي كــه بــايــد رخ دهـــد را بـا تقــديــر و انــدازه‌گيــري مشخــص ســـازد.
شب قدر منحصر در شب نزول قرآن و آن سالي كه قرآن در آن شبش نازل شد نيست، بلكه با تكرر سنوات آن شب هم مكرر مي‌شود، پس در هر ماه رمضان از هر سال قمري شب قدري هست، كه در آن شب امور سال آينده تا شب قدر سال بعد اندازه‌گيري و مقدر مي‌شود. در هر سال در آن شب همه امور احكام مي‌شود. البته منظور از احكام از جهت اندازه‌گيري است. و اين طور نيست كه امري در شب قدر تقدير شده باشد در جاي خودش با هيچ عاملي دگرگون نشود. هيچ منافاتي ندارد كه امري در شب قدر مقدر بشود ولي در ظرف تحقق طوري ديگر محقق شود، چون كيفيت موجود شدن مقدر امري است و دگرگوني در تقدير امري ديگر است. هم چنان كه هيچ منافاتي ندارد كه حوادث در لوح محفوظ معين شده باشد، ولي مشيت الهي آن را تغيير دهد. «يَمْحُو اللّهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ اُمُّ الْكِتبِ - خدا هرچه را كه از مقدرات بخواهد محو و هـر چــه را بخـواهـد اثبـات مي‌كنـد و كتـاب تغييـرنـاپـذيـر نزد اوست.»(39 / رعد)(1)

1- الميـــزان ج 40، ص 324.

تحول حوادث و تقلب احوال

«فَــاِنَّ مَــعَ الْعُسْــرِ يُسْــرا!» (5 / انشــراح)
در آيه قبل، خداي‌تعالي به رسول گرامي خود در سوره انشراح فرمود: ما اين دشواري‌ها را از دوش تو برداشيتم. معلوم است كه اين عمل خداي‌تعالي مانند همه اعمالش بر طبق سنتي بوده كه در عالم به جريان انداخته و آن اين است كه هميشه بعد از هر دشواري سهولتي پديد مي‌آورد. و به همين جهت مطلب دو آيه قبل را تعليل كرده به اين كه اگر از تو وضع ورز كرديم و اگر نامت را بلند ساختيم براي اين بود كه سنت ما بر اين جاري شده كه بعد از عسر يسر بفرستيم. مي‌خواهد بفرمايد جنس عسر

اين طور است كه به دنبالش يسر مي‌آيد، نه تمامي فرد فرد عسرها و بعيد هم نيست كه يسر يا عسر از مصاديق سنتي ديگر باشد و آن سنت تحول حوادث و تقلب احـوال و بــي‌دوامـي هـمه شــؤون زنــدگي دنيا است.(1)

«اِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَــوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ وَ تِلْكَ الاْيّامُ نُداوِلُها بَيْنَ النّاسِ وَ لِيَعْلَمَ اللّهُ الَّذينَ آمَنُوا...!» (140/آل عمران)
علم الهي به موجودات و حوادث، عين وجود و تحقق خارجي آن‌ها است يعني معلوم بودن اشياء نزد خداي‌تعالي عين نيل الهي است به وجود خارجي آن‌ها نه به صور مأخوذ از آن‌ها، چه آن كه علم الهي از قبيل علوم ما نيست و ما هنگامي، علم به يك موجود پيدا مي‌كنيم كه صورتي از آن موجود در ذهن ما مرتسم گردد، بنابراين علم ما

1- الميـــــــــزان ج 40، ص 290.

عين وجود خارجي اشياء نبوده و ما هرگز نمي‌توانيم به اشياء خارجي با حفظ وجود خارجي آن‌ها نيل پيدا كنيم ولي علم الهي به اشياء عين وجود خارجي آنهاست و اشياء بــا حفــظ وجــود خــارجي خــود نــزد خــدا مكشــوف مي‌باشنــد و لازمــه اين سخن اين است كه هــرگــاه ذات الهي اراده علم به چيزي را بنمايد در حقيقت اراده به وجود خارجي آن چيز مي‌باشد، چه آن كه طبق بيان گذشته علم خدا به اشياء عين وجود خارجي آن‌هاست پس اراده خــدا بــر علــم به يــك شــيء اراده اوست به وجود خارجي و تحقق و ظهور آن شيء، بنابراين مراد از كلمــه «لِيَعْلَمَ» نيز در آيه شريفه همين معني است و چون در آيه شريفه اصل وجــود آن‌هـا را خداوند محقق دانسته ناچار مراد ظهور و بروز مظاهر ايمان آنهاست و در نتيجه معناي آيه اين است: «براي اين كه ايمان بعد از نهان بودن آشكار شود.» و چون ظهور اين ايمان بايد طبق قانون علل و

اسبــاب انجــام گيــرد نــاچــار بــايــد يك سلسله اموري كه منجر به ظهور ايمان آن‌هـا شــود بــه وقـوع پيوندد.(1)

دخالت ملائکه در صدور حوادث

«جاعِلِ الْـمَـلئِـكَـةِ رُسُـلاً اُولـي اَجْنِـحَـةٍ.» (1 / فـاطـر)
ملائكه موجوداتي هستند شريف و مكرم كه بين خداي‌تعالي و اين عالم محسوس واسطه‌هايي هستند، به طوري كه هيچ حادثه‌اي از حوادث و هيچ واقعه‌اي مهم و يا غير مهم نيست، مگر آن كه ملائكه در آن دخالتي دارند و يك يا چند فرشته موكل و مأمور آننـد، اگـر آن حـادثـه فقط يك جنبه داشته باشد، يك فرشته و اگر چند جنبه داشته بـاشـد چنـد ملـك موكل برآنند.

1- الميـــــــــزان ج 7، ص 47.

و دخالتي كه دارند تنها و تنها اين است كه امر الهي را در مجرايش به جريان اندازند و آن را در مسيـرش قـرار دهنـد، هـم چنـان كـه قـــرآن در ايــن‌بــاره فــرمــوده: «لا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِاَمْرِه يَعْمَلُـونَ - در سخـن از او پيشــي نمي‌گيــرنــد و به امر او عمـل مي‌كننــد.» (27/ انبياء)(1)

1- الميـــــــــزان ج 33، ص 19.

فصل چهارم :تقدیر بلاها و مصایب

«وَ بَشِّـرِ الصّابِـرِيـنَ اَلَّـذيـنَ اِذا اَصـابَتْهُـمْ مُصيبَـةٌ قالُوا اِنّـا لِلّـهِ وَ اِنّـا اِلَيْـهِ راجِعُـونَ!» (155 و 156 / بقـــــره)
«مصيبت» عبارت است از هر واقعه‌اي كه آدمي با آن روبرو شود، چه خير و چه شر و لكن جز در وقايع مكروه و ناراحت كننده استعمال نمي‌شود. و معلوم است كه مراد به گفتن «اِنّا لِلّهِ...» صرف تلفظ به اين الفاظ و بدون توجه به معناي آن نيست و حتي با گفتن و صرف توجه به معنا هم نيست، بلكه بايد به حقيقت معنايش ايمان داشت به اين
(295)
كه آدمي مملوك خداست و مالكيت خدا به حقيقت ملك است. و اين كه دوباره بازگشتش به سوي مالكش مي‌باشد اين جاست كه بهترين صبر تحقق پيدا مي‌كند، آن صبري كه ريشه و منشأ هر جزع و تأسفي را در دل مي‌سوزاند و قطع مي‌كند و چرك غفلت را از صفحه دل مي‌شويد.
ملك دو جور است، يكي ملك حقيقي كه دارنده آن تنها و تنها خداي‌سبحان است و احدي با او در اين مالكيت شريك نيست، نه هيچ انساني و نه هيچ موجودي ديگر و يكي ديگر ملك اعتباري و ظاهري و صوري است، مثل مالكيت انسان نسبت به خودش، فرزندش و مالش و امثال اينها، كه در اين چيزها مالك اصلي و حقيقي خداست و مـالكيـت انسان بـه تمليـك خـداي تعـالي است، آن هم تمليـك ظـاهـري و مجـازي.
پس اگر آدمي متوجه حقيقت ملك خداي‌تعالي بشود و آن مالكيت را نسبت به خود حساب كند، مي‌بيند كه خودش ملك طلق پروردگار است و نيز متوجه مي‌شود كه اين ملك ظاهري و اعتباري كه ميان انسان‌ها دست به دست مي‌شود و از آن جمله ملك
(296) تدبير و تقدير در نظام آفرينش
انسان نسبت به خودش، مالش، فرزندانش و هر چيز ديگر به زودي باطل خواهد شد و به سوي پروردگارش رجوع خواهد كرد و بالاخره متوجه مي‌شود كه خود او اصلاً مالك هيچ چيز نيست، نه ملك حقيقي و نه مجازي.
و معلوم است كه اگر كسي اين معنا را باور داشته باشد، ديگر معنا ندارد كه از مصائبي كه براي ديگران تأثرآور است، متأثر شود، چون كسي متأثر مي‌شود كه چيزي از مايملك خود را از دست داده باشد، چنين كسي هر وقت گمشده‌اش پيدا شود و يا سودي به چنگش آيد خوشحال مي‌شود و چون چيزي از دست او برود غمناك مي‌گردد. اما كسي كه معتقد است به اين كه مالك هيچ چيز نيست، ديگر نه از ورود مصيبت متأثر مي‌شود و نه از فقد مايملكش اندوهناك (و نه از رسيدن سودي مسرور،) مي‌گردد. چگونه

از رسيدن مصيبت متأثر مي‌شود كسي كه ايمان دارد به اين كه مالك

تنها و تنها خداست؟ و او حق دارد و مي‌تواند در ملك خودش هرجور تصرفي بكند.(1)

«وَ بَشِّرِ الصّابِرينَ اَلَّذينَ اِذا اَصابَتْهُمْ مُصيبَةٌ قالُوا اِنّا لِلّهِ وَ اِنّــا اِلَيْــهِ راجِعُــونَ!» (155 و 156 / بقـــره)
يكي از طريقه‌هاي تهذيب اخلاق، اين است كه انسان فوايد آخرتي آن را در نظر
1- الميـــزان ج 2، ص 261.

بگيرد و اين طريقه، طريقه قرآن است، كه ذكرش در قرآن مكرر آمده، مانند آيه: «اِنَّ اللّهَ اشْتَري مِنَ الْمُؤْمِنينَ اَنْفُسَهُمْ وَ اَمْوالَهُمْ بِاَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ - خدا از مؤمنين جان‌ها و مال‌هايشان را خريد در مقابل اين كه بهشت داشته باشند.»(111 / توبه) و «اِنَّما يُوَفَّي الصّابِرُونَ اَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسابٍ - صابران اجر خود را به تمام و كمال و بدون حساب خواهند گرفت.» (10 / زمر) و «اِنَّ الظّالِمينَ لَهُمْ عَذابٌ اَليمٌ - ستمكاران عذابي دردناك دارند!» (22 / ابراهيم) و «اَللّهُ وَلِيُّ الَّذينَ امَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ اِلَي النُّورِ - خداست سرپرست كساني كه ايمان دارند و همواره از ظلمت‌ها به سوي نورشان بيرون مي‌آورد و كساني كه كافر شدند سر پرستانشان طاغوت‌هايند، كه همواره از نور به سوي ظلمتشان بيرون مي‌آورند.» (257 / بقره)امثال اين آيات با فنون مختلف بسيار است. آيات ديگري هست كه ملحق به اين آياتند، مانند: «ما اَصـابَ مِنْ مُصيبَةٍ فِي الْاَرْضِ وَ لا في اَنْفُسِكُمْ اِلاّ في كِتـابٍ مِنْ قَبْلِ اَنْ نَبْرَاَها - هيچ مصيبتي در زمين و نه در جان‌هاي شما نمي‌رسد مگر آن كه قبل از آن كه آن را برسانيم در كتابي نوشته بوديم و اين براي خدا آسان است.» (22 / حديد)

چون اين آيه مردم را دعوت مي‌كند به اين كه از تأسف و خوشحالي دوري كنند، براي اين كه آنچه به ايشان مي‌رسد از پيش قضايش رانده شده و ممكن نبوده كه نرسد و آنچه هم كه به ايشان نمي‌رسد، بنا بوده نرسد و تمامي حوادث مستند به قضا و قدري رانده شده است. و با اين حال نه تأسف از نرسيدن چيزي معنا دارد و نه خوشحالي از رسيدنش و اين كار بيهوده از كسي كه به خدا ايمان دارد و زمام همه امور را به دست خدا مي‌داند شايسته نيست، هم چنان كه در آيه زير مي‌فرمايد: «ما اَصابَ مِنْ مُصيبَةٍ اِلاّ بِاِذْنِ اللّهِ وَ مَنْ يُؤْمِنْ بِاللّهِ يَهْدِ قَلْبَهُ - آنچه مصيبت مي‌رسد باذن خدا مي‌رسد و هر كس به خدا ايمان داشته باشد، خدا قلبش را هدايت مي‌كند.» (11 / تغابن)
پس اين قسم از آيات نيز نظير قسم سابق است، چيزي كه هست آن آيات

اخلاق را از راه غايات اخروي اصلاح و تهذيب مي‌كرد، كه يك يك آن‌ها كمالات حقيقي قطعي هستند،

نه كمالات ظني و حياتي و اين آيات از راه مبادي اين كمالات، كه آن مبادي نيز اموري حقيقــي و واقعــي هستنــد. مانند اعتقــاد به قضــا و قــدر و تخلق به اخلاق خدا و تذكر به اسماء حسنايش و صفات علیايش. (چون آدمي خليفه اوست و بايد با اخلاق خود صفات او را نمايش دهد).(1)

«لَقَـــدْ خَلَقْنَـا الإِنْسـانَ فــي كَبَـدٍ!» (4 / بلــد)
كلمه «كَبَدْ» به معناي رنج و خستگي است. و اين تعبير كه خلقت انسان در كبد است به‌ما مي‌فهماند كه رنج و مشقت از هر سو در تمامي شؤون حيات بر انسان احاطه دارد.
1- الميــــــــزان ج 2، ص 266.
ناملايمات ملازم خلقت انسان (301)
و اين معنا بر هيچ خردمندي پوشيده نيست، كه انسان در پي به دست آوردن هيچ نعمتي بر نمي‌آيد، مگرآن كه خالص آن را مي‌خواهد، خالص از هر نقمت و دردسر و خالص در خوبي و پاكيزگي، ولي هيچ نعمتي را به دست نمي‌آورد مگر آميخته با ناملايماتي كه عيش او را منقص مي‌دارد و نعمتي مقرون به جرعه‌هاي اندوه و رنج، علاوه بر مصايب دهر كه حوادث ناگوار چون شرنگي كشنده كام جانش را تلخ مي‌كند.
«اَيَحْسَـبُ اَنْ لَنْ يَقْـدِرَ عَلَيْـهِ اَحَـدٌ؟»(5 / بلد) بعد از آن كه گفتيم خلقت انسان بر پايه رنج است و ظرف وجودي‌اش تعب و تعب مظروف او است، هيچ چيزي به دست نمي‌آورد مگر كمتر و ناقص‌تر و ناخالص‌تر از آنچه توقعش را دارد و نتيجه گرفتيم كه پس انسان در اصل خلقتش طوري آفريده شده كه خواستش همواره مغلوب و شكست خورده و همه امورش مقهور مقدرات است و آن كس كه اراده او را شكست مي‌دهد و از هر سو و در هر جهت از جهات و شؤون زندگي‌اش دخل و تصرف مي‌كند يعني (302) تدبير و تقدير در نظام آفرينش
خداي‌سبحان، از هر جهت بر او قادر است، پس او حق دارد كه در انسان به هر جور كه بخواهد تصرف كند و هر وقت خواست او را به عذاب خود بگيرد.
پس انسان نمي‌تواند اين پندار را به خود راه دهد كه احدي بر او قادر نيست و اين پندار او را وادار كند به اين كه بر خدا استكبار بورزد و از عبادت او عارش آيد و يا در بعضي از دستوراتش اطاعتش بكند، مثلاً در راه ارضاي او انفاق بكند، ولي انفاق خود را زياد پنداشته، بر خداي‌تعالي منت بگذارد و يا عملي را كه در باطن به عنوان ريا و خودنمايي انجام داده، به خيال خود خدا را فريب دهد و وانمود كند كه به خاطر رضاي خدا انجام داده، آنگاه بگويد: «اَهْلَكْتُ مالاً لُبَدا.»(6 / بلد)(1)
1- الميــــزان ج 40، ص 239.
ناملايمات ملازم خلقت انسان (303)

«قُلْ مَنْ يُنَجّيكُمْ مِنْ ظُلُمتِالْبَرِّ وَالْبَحْرِ تَدْعُونَهُتَضَرُّعا وَ خُفْيَةً؟» (63/انعام)
انسان وقتي مصيبتي به او مي‌رسد نخست در خفا و به طور مناجات نجات خود را از خداوند مي‌طلبد، آنگاه اگر دعاي نهاني اثر نكرد و مصيبت هم رو به شدت گذاشت و آثار نوميدي و انقطاع از اسباب هم خرده خرده نمايان شد آن وقت است كه ديگر ملاحظه اطرافيان خود را نكرده و از اين كه مردم به ذلت و درماندگي‌اش پي مي‌برند پروا ننموده علنا گريه و زاري را سر مي‌دهد. كلمه «تضرع و خفيه» مطلب را از جهتي ديگر تعميم مي‌دهد و آن همانا كوچكي و بزرگي مصيبت است. روي اين حساب معناي آيه اين است كه: خداي‌تعالي نجات‌دهنده از هر مصيبت و گرفتاري است، چه زميني و چه دريايي، چه كوچك و چه بزرگ. «لَئِنْ اَنْجنا مِنْ هذِه لَنَكُونَنَّ مِنَ الشّكِرينَ!» (63/انعام)

جمله فوق اشاره است به اين كه انسان در چنين حالتي كه دارد خداي را براي رفع گرفتاري‌هاي خود مي‌خواند، اين وعده را هم مي‌دهد كه اگر نجاتش داد او را شكرگزاري نموده و ديگر پيرامون كفران نعمتش نگردد.
اين وعده يك ريشه اساسي در نهاد آدمي دارد، چه به طور كلي عادت جاري افراد انسان حتي در بين خودشان هم همين است كه وقتي دربدري‌ها و مصايب او را احاطه كرد و ناملايمت پشت او را خم نمود، يا فقر و فلاكت او را به تنگ آورد و يا دشمني از پايش درآورد و ناچار دست به دامن صاحب قدرتي زد كه مي‌تواند او را نجات دهد، آن صاحب قدرت را به وعده‌اي كه باعث خشنودي اش شود دلخوش مي‌سازد و به همين وسيله تصميم او را محكمتر و حس فتوت او را بيدارتر مي‌كند، يا وعده مي‌دهد كه از اين به بعد ثنا خواني‌اش كند، يا اميدوارش مي‌كند به اين كه مالي در عوض به او بدهد، يا اطاعتش را گردن نهد، يا به نحوي ديگر وفاداري كند، به هر حال چنين ارتكازي در نهاد

آدمي هست و اين ارتكاز و عادت از اين جا پيدا شده كه به طور كلي عمليات اجتماعي كه در بين افراد جامعه داير است همه و همه معاملاتي است كه قائم به دو طرف است، آدمي در اين معاملات چيزي مي‌دهد و چيزي مي‌ستاند و اين انحصار به آدميان ندارد بلكه هر موجودي از موجودات از كثرت حوايج مجبور است چنين باشد، زيرا نيازها اينقدر زياد است كه اجازه نمي‌دهد يك موجود كاري بكند كه هيچ نفعي از آن عايد ديگران نشود و تنها نيازمندي‌هاي خودش برطرف گردد. انسان اين عادت

را در مورد توسل به خداي‌تعالي هم به كار مي‌بندد، با اين كه خداي‌سبحان ساحتش منزه از احتياج است و كارهايش همه به منظور نفع رساندن به غير است و اين كه فطرت انسان او را وامي‌دارد كه در مواقع درماندگي و بيچارگي و نداشتن راه خلاص متوسل به خداي‌تعالي شود و به او وعده شكر و اطاعت دهد خود يكي از ادله توحيد است. زيرا به فطرت خود احساس مي‌كند كه تنها وسيله‌اي كه قادر به رفع گرفتاري و اندوه است همانا خداي‌سبحان است

(306) تدبير و تقدير در نظام آفرينش

و اوست كه تمامي امور وي را از همان روزي كه به وجود آمده تدبير و اراده كرده و تدبير هر سبب و وسيله ديگري هم به دست اوست، لاجرم احساس مي‌كند كه تاكنون در مقابل چنين پروردگاري كوتاهي نموده و با آن همه نافرماني كه كرده و آن گناهاني كه تاكنون مرتكب شده ديگر استحقاق اين كه خداوند نجاتش دهد ندارد، لذا براي اين كه استحقاقي به دست آورد و در نتيجه دعايش مستجاب شود با خداي خود عهد مي‌بندد كه از اين به بعد شكرش را به جا آورد و سر در حيز اطاعتش در آورد، گو اين كه بعد از آن كه نجات يافت باز هم فطرت خود را فراموش كرده و عهد خود را مي‌شكند: «ثُمَّ اَنْتُمْ تُشْرِكُونَ!»(64 / انعام)(1)

1- الميـــــــــزان ج 13، ص 211.

بازگشت فطري انسان به خدا در مصايب (307)

«قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنآ اِلاّ اِحْدَي الْحُسْنَيَيْنِ؟» (52/توبه)
مقصود از «حُسْنَيَيْن»، حسنه و مصيبت است. خواهي گفت چطور قرآن كريم مصيبــت را هم حسنــه خــوانده و آن را با حسنه، حسنيان ناميده؟ در جواب مي‌گوييم: از نظر ديني حسنه و مصيبت هر دو حسنه‌اند، براي اين كه اگر حسنه حسنه است براي اين است كه پيروزي و غنيمت در دنيا و اجر عظيم در آخرت است و اگر مصيبت حسنه است آن هم براي اين است كه شكست خوردن و كشته شدن و هر رنج و محنت ديگري كه به انسان برسد مورد رضاي خدا و باعث اجري ابدي و سرمدي است، پس هر دو حسنه‌اند.
و معناي آيه اين است كه ما و شما (خطاب به منافقين است) هر يك منتظر عذاب و

گرفتاري طرف مقابل خود هستيم، با اين تفاوت كه آن عذاب و گرفتاري كه شما براي ما آرزويش مي‌كنيد در حقيقت خير ماست، زيرا شما درباره ما انتظار يكي از دو احتمال را مي‌كشيد، يا غلبه بر دشمن و مراجعت با غنيمت و يا كشته شدن در راه خدا. ولي ما براي شما انتظار عذاب خدا را مي‌كشيم و آرزو داريم كه يا با عذاب‌هاي سماوي و يا به دست خود ما شما را نابود كند، مثلاً به ما دستور دهد زمين را از لوث وجود شما پاك سازيم، پس ما در هر حال رستگار و شما در هر حال هالكيد، پس انتظار بكشيد كه ما هم با شما در انتظاريم.
(منافقين از اين كه به رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله خيري برسد ناراحت مي‌شدند و از اين كه به آن جناب شر و مصيبت برسد خوشحال مي‌گرديدند و مي‌گفتند خوب شد ما قبلاً حواسمان را جمع كرده بوديم و خود را دچار اين ناملايمت نساختيم، چه از اين كلام بر

مي‌آيد كه منافقين در حال انتظار بودند ببينند بر سر مسلمانان چه مي‌آيد، آيا شكست مي‌خورند و يا پيروز مي‌شوند، پس معلوم مي‌شود «اِحْدَي الْحُسْنَيَيْنِ» در آيه يكي از ان دو پيشامد است كه منافقان در انتظارش بودند.)(1)

«ما اَصابَ مِنْ مُصيبَةٍ اِلاّ بِأِذْنِ اللّهِ وَ مَنْ يُؤْمِنْ بِاللّهِ يَهْدِ قَلْبَهُ!» (11 / تغابن)
كلمه «مُصيبَتْ» به معناي صفت و حالتي است در انسان كه در اثر برخورد به هر حادثه به او دست مي‌دهد، چيزي كه هست بيشتر در مورد حوادث ناگوار استعمال مي‌شود، حوادثي كه با خود ضرر مي‌آورد. و كلمه «اِذْن» به معناي اعلام رخصت و
1- الميـــزان ج 18، ص 187.

عــدم مــانـع است و همــواره مــلازم با آگهـي اذن دهنده نسبت به عملي است كه اجازه آن را صــادر مي‌كنــد. پــس از آنچــه گفته شد چنــد نكتــه روشــن گــرديــد:
اول - اين كه اذن در آيه اذن لفظي نيست، بلكه اذن تكويني است، كه عبارت است از به كار انداختن اسباب و يا بگو برداشتن موانعي كه سر راه سببي از اسباب است، چون اگر آن مانع را بر ندارد سبب نمي‌تواند اقتضاء خود را در مسبب به كار گيرد، مثلاً آتش، اقتضاء حرارت و سوزاندن را دارد و مي‌تواند مثلاً پنبه را بسوزاند، ولي به شرطي كه رطوبت بين آن و بين پنبه فاصله نباشد، پس برطرف كردن رطوبت از بين پنبه و آتش با علم به اين كه رطوبت مانع است و برطرف كردنش باعث سوختن پنبه است، اذني است در عمل كردن آتش در پنبه و به كرسي نشــانـدن اقتضــايي كه در ذات خود دارد، يعني سوزاندن.
نكته دوم - اين كه مصايب عبارت است از حوادثي كه آدمي با آن مواجه بشود و در

آدمي آثار سوء و ناخوش‌آيندي به جاي گذارد و اين كه اينگونه حوادث مانند حوادث خوب به اذن خدا مي‌رسد، براي اين كه اذن خداي‌تعالي تمامي مؤثرها را فرا گرفته و هر اثـري بـه اذن او و از مؤثرش صادر مي‌شود.
نكته سوم - اين كه اين اذن، اذن تشريعي و لفظي يعني حكم به جواز نيست، بلكه اذني است تكويني، پس اصابه مصيبت همواره با اذن خدا واقع مي‌شود، هرچند كه اين مصيبت ظلمي باشد كه از ظالمي به مظلومي برسد و هرچند كه ظلم از نظر تشريع ممنوع است و تشريع به آن اذن نداده است.
و به همــيــن جهــت است كه بعضــي از مصــايــب را نبايد تحمل كرد و صبر در برابر آن‌ها جايز نيست، بلكه واجب است آدمي در برابرش تا بتواند

مقاومت كند، مثل ظلــم‌هــايي كه بــه عــرض و نـامـوس آدمـي و يـا جـان آدمـي متــوجــه مي‌شـود.
و از اينجا روشن مي‌شود كه آن مصايب كه قرآن مردم را به صبر در برابرش
(312) تدبير و تقدير در نظام آفرينش
خوانده، مصايبي نيست كه دستور مقاومت در برابرش را داده، از تحمل آن نهي فرمود، بلكه مصايبي است كه خود انسان در آن اختياري ندارد، نظير مصايب عمومي عالمي، از قبيل مرگ و ميرها، بيماري‌ها و اما مصايبي كه اختيار انسان‌ها در آن مدخليت دارد، از قبيل ظلم‌هايي كه به نحوي با اختيار سر و كار دارد، در صورتي كه متوجه به عرض و ناموس و جان آدمي متوجه شود، بايد به مقدار توانايي در دفع آن كوشيد.
«وَ مَنْ يُؤْمِنْ بِاللّهِ يَهْدِ قَلْبَهُ!»
از ظاهر سياق بر مي‌آيد جمله «ما اَصابَ مِنْ مُصيبَةٍ اِلاّ بِاِذْنِ اللّهِ،» مي‌خواهد بفرمايد: خداي‌تعالي به حوادثي كه براي انسان ناخوش‌آيند و مكروه است، هم علم دارد و هم مشيت، پس هيچيك از اين حوادث به آدمي نمي‌رسد، مگر بعد از علم خدا و مشيت او، پس هيچ سببي از اسباب طبيعي عالم مستقل در تأثير نيست، چون هر سببي كه فرض كنيد جزء نظام خلقت است، كه بغير خالقش ربي ندارد و هيچ حادثه‌اي و هيچ واقعه‌اي رخ نمي‌دهد مگر به علم و مشيت ربش، آنچه او بخواهد برسد ممكن نيست
علم و اذن الهي در وقوع مصيبت‌ها (313)
نرسد و آنچه او نخواهد برسد ممكن نيست برسد.
و اين حقيقتي است كه قرآن كريم آن را به لساني ديگر بيان نموده و فرموده: «ما اَصـابَ مِنْ مُصيبَةٍ فِي الاَْرْضِ وَ لا في اَنْفُسِكُمْ اِلاّ في كِتـابٍ مِنْ قَبْلِ اَنْ نَبْرَاَها اِنَّ ذلِكَ عَلَي اللّهِ يَسيرٌ - هيچ مصيبتي در زمين و در خود شما نمي‌رسد، مگر آن كه قبل از آن كه حتمي‌اش كنيم در كتابي بوده و اين بر خدا آسان است.» (22 / حديد) پس خداي‌سبحان كه رب‌العالمين است لازمه ربوبيت عامه‌اش اين است كه او به تنهايي مالك هر چيز باشد و مالك حقيقي ديگري غير او نباشد و نظام جاري در عالم هستي مجموعي از انحاء تصرفات او در خلقش مي‌باشد، پس هيچ متحركي و هيچ چيز بدون اذن او حركت و سكون ندارد و هيچ صاحب فعلي و هيچ قابل فعلي جز با سابقه علم و مشيت او فاعليت و قــابليت نــدارد و علــم و مشيــت او خطــاء نمي‌كنــد و قضــايش ردخــور نــدارد.
پس اعتقاد به اين كه خداي‌تعالي، الله يگانه است، اعتقادات نامبرده را به دنبال دارد و انسان را به آن حقايق رهنمون شده، قلب را آرامش مي‌بخشد، به طوري كه ديگر دچار

قلق و اضطراب نمي‌شود، چون مي‌داند اسباب ظاهري مستقل در پديد آوردن آن حوادث نيستند، زمام همه آن‌ها به دست خداي حكيم است، كه بدون مصلحت هيچ حادثه ناگواري پديد نمي‌آورد و همين است معناي جمله «وَ مَنْ يُـؤْمِـنْ بِـاللّٰهِ يَهْدِ قَلْبَــهُ.» (11 / تغـابــن) (1)

«وَ فَـجَّــرْنَـا الاْرْضَ عُـيُـونــا فَالْـتَقَي الْـماءُ عَـلي اَمْرٍ قَدْ قُدِرَ!» (37 / قمر)
ما زمين را چشمه‌هاي شكافته شده كرديم، كه از تمامي شكاف‌هاي آن آب جوشيدن گرفت در نتيجه آب آسمان و آب زمين به هم متصل شدند و در به كرسي نشاندن امري كه تقدير شده بود دست به دست هم دادند، يعني به همان مقداري كه خدا

1- الميـــزان ج 38، ص 254.

خــواستــه بــود بـدون كـم و زياد و بدون تندي و كندي اين معاضدات را انجام دادند.

و مراد به امــري كــه مقــدر شــده بــود آن صفتــي اســت كـه خــدا براي طوفان (نــوح) مقــدر كـرده بــود.(1)

«يـا اَيُّهَـا الَّذينَ امَنُوا اسْتَعينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلوةِ اِنَّ اللّهَ مَعَ الصّابِرينَ... وَ لَنَبْلُـوَنَّكُـمْ بِشَـيْءٍ مِـنَ الْخَـوْفِ وَ الْجُـوعِ وَ... .» (153 تا 157 / بقره)
سياق نشان مي‌دهد كه اين آيات قبل از نازل شدن دستور جهاد و تشريع آن نازل شده‌اند، چون در اين آيات از بلايي پيشگويي شده كه بعدها مسلمانان با آن روبرو مي‌شوند و مصايبي را بزودي مي‌بينند، البته نه هر بلا و مصيبت، بـلكه بـلاي عـمومي كه چـون سايـر بلـيات معمـولي و هـميشگي نيست.
1- الميـــــــزان ج 37، ص 136.
(316) تدبير و تقدير در نظام آفرينش
نوع انسان مانند ساير انواع موجودات در اين نشئه كه نشئه طبيعت است، هرگز در افرادش خالي از حوادث جزيي نيست، حوادثي كه تنها نظام فرد را در زندگي شخصي‌اش مختل مي‌سازد و يا مي‌ميرد و يا مريض مي‌شود، يا ترس و گرسنگي و اندوه و محروميت چرخ زندگي‌اش را از كار مي‌اندازد، اين سنتي است از خدا، كه همواره در مخلوقات و بندگانش جاري ساخته، چون طبيعت دار تزاحم و نشئه، نشئه تبديل و تحــول اســت: «فَلَــنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللّهِ تَبْديلاً وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللّهِ تَحْويلاً.» (43 / فاطر)
و لكن اين بلاي فردي هر چند دشوار و بر شخص مبتلاي بدان سنگين است، ولي مانند بلاها و محنت‌هاي عمومي مهيب و هول‌انگيز نيست، براي اين كه بلاي فردي وقتي به فردي روي مي‌آورد، صاحب بلا هم در نيروي تعقلش و هم در استواري عزمش و هم در ثبات نفسش، از قواي ديگر افراد كمك مي‌گيرد و اما بلاهاي عمومي كه دامنه‌اش همه جا گسترده مي‌شود، شعور عمومي را سلب مي‌كند ور أي و احتياط و تدبير و چاره را از
بلاء و مصايب فردي و عمومي (317)
هيأت اجتماع مي‌گيرد و در نتيجه نظام حيات از همه مردم مختل مي‌شود وخوف چندين برابر و وحشت متراكم مي‌گردد، آن چنان كه عقل و شعور از كار مي‌افتد و عزم و ثبات تباه مي‌گردد، پس بلاي عمومي و محنت همگاني دشوارتر و تلختر است. و اين حقيقتي اســت كــه آيــات مـورد بحث بــدان اشاره دارد.(1)

«... وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِنَ‌الأمْوالِ وَ الأنْفُسِ وَ الثَّمَراتِ،» (153 تا 157 / بقره)
بلايي كه در آيات فوق از آن سخن رفته، هر بلاي عمومي نيست، وبا و قحطي نيست، بلكه بلايي است عام، كه خود مسلمانان خود را بدان نزديك كرده‌اند، بلايي است كه به

1- الميـــــــزان ج 2، ص 239.

جرم پيروي از دين توحيد و اجابت دعوت حق بدان مبتلا شدند. و جمعيت اندكي كه همه دنيا و مخصوصا قوم و قبيله خود آنان مخالفشان بودند و جز خاموش كردن نور خدا و استيصال كلمه عدالت و ابطال دعوت حق، هدفي و همي نداشتند. و براي رسيدن به اين منظور شيطاني خود، هيچ راهي جز قتال نداشتند. براي اين كه ساير راه‌هايي را كه ممكن بود مؤثر بيفتد، پيموده بودند. القاي وسوسه و شبهه در ميان افراد كردند، فتنه و آشوب به راه انداختند، ولي مؤثر واقع نشد و نتيجه نداد، براي اين كه حجت قاطع و برهان روشن در طرف رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله و مسلمين بود. وسوسه و فتنه و دسيسه كجا مي‌تــوانــد در مقابل حجت قاطع دوام يابد؟ و دشمن كجا مي‌تواند به اثر آن‌ها اطمينان پيدا كند؟
پس براي سد راه حق و اطفاء نور روشن و درخشان دين به غير از قتال و استمداد از جنگ و خونريزي راه ديگري برايشان نماند، اين وضعي بود كه مخالفين دين داشتند، از

طرف دين هم وضع همينطور بلكه از اين هم روشنتر بود كه چاره‌اي جز جنگ نيست، براي اين كه از آن روزي كه انسان در اين كره خاكي قدم نهاده، اين تجربه را به دست آورده كه حق وقتي اثر خود را مي‌كند كه باطل از محيط دور شود.(1)

«وَ لا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ في سَبيلِ اللّهِ اَمْواتٌ... وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ بِـشَـيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْـجُـوعِ... .» (153 تا 157 / بـقره)
آيات مورد بحث به طور اشاره خبر مي‌دهد كه چنين محنتي و بلايي رو به آمدن است، چون در آيات سخن از قتال و جهاد در راه خدا كرده و چيزي كه هست

1- الميـــزان ج 2، ص 240.

اين بلا را به وصفي معرفي كرده، كه ديگر چون ساير بلاها مكروه و ناگوار نيست، و صفت سويي در آن باقي نمانده و آن اين است كه اين قتال مرگ و نابودي نيست، بـلكه حـيات است و چـه حـياتي!
پس اين آيات مؤمنين را تحريك مي‌كند كه خود را براي قتال آماده كنند و به ايشان خبر مي‌دهد: كه بلايي و محنتي در پيش دارند، بلايي كه هرگز به مدارج تعالي و رحمت پروردگاري و به اهتدا به هدايتش نمي‌رسند مگر آن كه در برابر آن صبر كنند و مشقت هايش را تحمل نمايند و به ايشان اين حقيقت را تعليم مي‌دهد: كه براي رسيدن به هدف از قتال استمداد بگيرند و مي‌فرمايد: از صبر و نماز استعانت بجوييد، از صبر كه عبارت است از خودداري از جزع و ناشكيبي و از دست ندادن امر تدبير و از نماز كه عبارت است از توجه به سوي پروردگار و انقاطع به سوي كسي كه همه امور به دست اوست،

«اَنَّ الْقُــوَّةَ لِلّٰهِ جَميعــا!» (165 / بقــره) (1)

«يـا اَيُّهَا الَّذينَ امَنُوا اسْتَعينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلوةِ اِنَّ اللّهَ مَعَ الصّابِرينَ...!»
(153 / بـقره)
1- الميزان ج 2، ص 241.

صبر از بزرگترين ملكات و احوالي است كه قرآن آن را ستوده و مكرر امر بدان نموده است، تا به جايي كه قريب به هفتاد مورد شده، حتي درباره‌اش فرموده: «اِنَّ ذلِكَ لَمِنْ عَزْمِ الاُمُورِ،» (43 / شوري) و «وَ ما يُلَقّيها اِلاَّ الَّذينَ صَبَرُوا وَ ما يُلَقّيها اِلاَّ ذُوحَظٍّ عَظيمٍ - اين اندرز را نمي‌پذيرد مگر كساني كه صبر كنند و نمي‌پذيرد مگر صاحب بهره‌اي عظيم،» (35 / فصلت) و «اِنَّما يُوَفَّي الصّابِرُونَ اَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسابٍ - تنها صابرانند كه بدون حساب اجرشان به تمام داده مي‌شود،»(10 / زمر) و «وَ اسْتَعينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلوةِ وَ اِنَّها لَكَبيرَةٌ اِلاّ عَلَي الْخاشِعينَ.» (45 / بقره)
و اما «صلاة»، درباره آن همين قدر مي‌گوييم: كه نماز از بزرگترين عبادت‌هايي است كه قرآن بر آن تأكيد بسيار دارد، حتي درباره‌اش فرموده: «اِنَّ الصَّلوةَ تَنْهي عَنِ الْفَحْشـاءِ وَ الْمُنْكَرِ - نماز از فحشاء و منكر باز مي‌دارد،»(45 / عنكبوت) و در قرآن كريم دربــاره هــر امــري سفـارش مي‌كند، در صدر آن و در اولش نماز را به ياد مي‌آورد.
خداي‌سبحان صبر را چنين توصيف كرده: كه خدا با صابران است، كه داراي اين صفتند و اگر در آيه مورد بحث تنها صبر را توصيف كرد و از نماز چيزي نفرمود، با اين كه در آيه «وَ اسْتَعينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلوةِ وَ اِنَّها لَكَبيرَةٌ...،» نماز را توصيف كرده، بدين جهت بود كه مقام آيات مورد بحث مقام برخورد با مواقف هول‌انگيز و هماوردي با

شجاعان است و در اين مقــام اهتمــام ورزيـدن به صبر مناسبتر است.(1)

«فَصَبْرٌ جَميلٌ وَ اللّهُ الْمُسْتَعانُ عَلي ما تَصِفُونَ!» (18 / يوسف)
معنــاي صبــر اين نيست كه انسان خود را آماده هر مصيبتي نموده و صورت خود را بگيــرد تا هــر كــس خــواست سيلـي‌اش بـزنـد، نه، معناي صبر كه يكي از فضايل است اين نيست كه آدمـي چون زمين مرده زير دســت و پـاي ديگران بيفتد و مــردم او را لگــدكــوب كننـد و مـاننـد سنگ دم پــا بازيچه‌اش قرار دهند.
زيرا خداي‌سبحان آدمي را طوري خلق كرده كه به حكم فطرتش خود را موظف

1- الميــــــزان ج 2، ص 242.

مي‌داند هر مكروهي را از خود دفــع نمــايــد و خــدا هم او را به وســايل و ابــزار دفاع مسلح نموده، تا به قدر توانايي‌اش از آن‌ها استفاده كند و چيزي را كه اين غريزه را باطل و عاطل سازد نمي‌توان فضيلت نام نهاد، پس نتيجه مي‌گيريم كه صبر كه خود يكي از فضايل است معنايش اين نيست، بلكه صبر عبارت است از اين كه انسان در قلب خود استقامتي داشته باشد كه بتــوانــد كنتــرل نظام نفس خود را كه استقامت امر حيات انساني و جلوگيري از اختــلال آن بستگــي به آن نظــام دارد، در دست گرفته و دل خــود را از تفــرقــه و تـلاشــي و نسيــان و خبــط فكـر و فســاد رأي محافظت كند.
پس صابران آنهايند كه در مصايب استقامت به خرج داده و از پا در نمي‌آيند و هجوم مكاره پايشان را نمي‌لغزاند، به خلاف غير صابران كه در اولين برخورد با ناملايمات از ميــدان در مي‌رونــد و آن چنــان فــرار مي‌كنند كه پشت سر خود هم نگــاه نمي‌كنند.

از همين جا معلوم مي‌شود كه صبر چه فضيلت بزرگي است و چه راه خوبي براي مقاومت در برابر مصايب و شكستن سورت و شدت آن، ولي با اين حال به تنهايي كافي نيست كه عافيت و سلامت را كه در مخاطره بوده برگرداند، در حقيقت صبر مانند دژي است كه انسان از ترس دشمن بدان پناهنده شود، ولي اين دژ نعمت امنيت و سلامتي و حريت حيات را به انسان عودت نمي‌دهد و چه بسا محتاج به سبب ديگري شود كه آن سبب رستگاري و پيروزي را تأمين نمايد.
اين سبب در آيين توحيد عبارت است از خداي «عز سلطانه»، يك نفر موحد وقتي ناملايمي مي‌بيند و مصيبتي به او روي مي‌آورد نخست خود را

در پناه دژ محكم صبر قرار داده، بدين وسيله نظام عبوديت را در داخل خود در دست گرفته و از اختلال آن و تلاشي لشكر قوا و مشاعرش جلوگيري مي‌كند و سپس بر پروردگار خود كه فوق همه سبب‌ها است توكل جسته اميد مي‌دارد كه او وي را از شري كه روي آورده حفظ كند و

(326) تدبير و تقدير در نظام آفرينش

همه اسباب را به سوي صلاح حال او متوجه سازد، كه در اين صورت كار او كار خود خداي‌تعالي شده و خدا هم كه بر كار خود مسلط است، اسباب را هرچند سبب بيچارگي او باشد به سوي سعادت و پيروزي او جريان مي‌دهد.(1)

«وَ جآءَتْ سَيّارَةٌ فَاَرْسَلُوا وارِدَهُمْ فَأَدْلي دَلْوَهُ قالَ يبُشْري هذا غُلمٌ وَ اَسَرُّوهُ بِضعَةً وَ اللّهُ عَليمٌ بِما يَعْمَلُونَ!» (19 / يوسف)
معناي آيه اين است كه: جماعتي رهگذر از كنار آن چاه مي‌گذشتند، كسي را فرستادند تا آبي تهيه كند، آن شخص دلو خود را در چاه سرازير كرد و وقتي بيرون
1- الميـــزان ج 21، ص 168.
ابتلائات، راه رسيدن دوستان الهي به مقام مقدر (327)
آورد ناگهان فريادش بلند شد: «بشارت! اين يك پسر بچه است!» آري او پسر بچه‌اي را ديد كه خود را به طناب آويزان كرده، از چاه بيرون آمد و اهل قافله او را پنهان كردند تا كس‌و كارش خبردار نشوند و در نتيجه سرمايه‌اي برايشان باشد و از فروشش پولي به دست بياورند و حال آن كه خداي‌سبحان به آنچه مي‌كردند دانا بود و بر آن مـؤاخــذه‌شــان مي‌كند - و يا - و حال آن كه همه اينها به علم خدا بود، او بود كه يوسف را در مسيــري قــرار داد تــا در مصــر بــر اريكــه سلطنــت و نبــوتــش بنشــانـد.
اين واقعه به علم خدا اتفاق افتاده و خدا خواسته تا يوسف را به آن قدر و منزلتي كه برايش مقدر كرده برساند، چه اگر از چاه بيرون نمي‌آمد و به عنوان يك بازيافته‌اي پنهاني به مصر آورده نمي‌شد، قطعا از خانه عزيز مصر سر در نمي‌آورد و در نتيجه بـه آن سـلطنت و عزت نمي‌رسيد.
«وَ كَذلِكَ مَكَّنّا لِيُوسُفَ فِي الاْرْضِ وَ لِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأويلِ الاْحاديثِ وَ اللّهُ غالِبٌ عَليآ
(328) تدبير و تقدير در نظام آفرينش
اَمْرِه وَ لكِنَّ اَكْثَرَ النّاسِ لا يَعْلَمُونَ!»(21 / يوسف)
كلمه مكان به معناي قرارگاه هر چيز است از زمين و معناي امكان و تمكين قرار دادن در محل است. شايد مراد به اين كه فرمود: ما يوسف را در زمين تمكين داديم اين باشد كه ما او را طوري در زمين جاي داديم كـه بتــوانــد در زميــن از مــزايــاي حيات با وسعت هرچه بيشتــر تمتــع ببــرد، بــرخــلاف آنچــه برادرانش مي‌خواستند كه او از ماندن در روي زمين محروم باشد و به همين جهت در ته چاهش انداخته و بعدا هم به ثمن ناچيزي به فروشش رساندند، تا از قرارگاه پدرش دور شده، از سـرزمينـي بـه سـرزمينـي ديگـر انـتقال يـابد.
«وَ اللّـــــــهُ غـــالِـــبٌ عَلـــــي آ اَمْـــــرِه!»
خداي‌سبحان بر همه اين اسباب فعال عالم غالب است، به اذن او فعاليت

مي‌كنند و او هرچه را بخواهد بدان‌ها تحميل مي‌كند و آن‌ها جز سمع و طاعت چاره‌اي ندارند، اما (چه
ابتلائات، راه رسيدن دوستان الهي به مقام مقدر (329)
بايد كرد) كه بيشتر مردم نمي‌دانند، چون گمان مي‌كنند كه اسباب ظاهري جهان خود در تأثيرشان مستقلند و به همين جهت مي‌پندارند كه وقتي سببي و يا اسبابي دست به دست هم داد تا كسي را مثلاً ذليل كند خدا نمي‌تواند آن اسباب را از وجهه‌اي كه دارند بگــرداند، ولي مـردم اشتبـاه مي‌كننـد.(1)

«فَـاصْبِـرْ عَـلـي مـا يَقُـولُـونَ وَ سَبِّـحْ بِحَمْـدِ رَبِّـكَ قَبْـلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ غُــــرُوبِهــا!» (130/ طـه)
خداي‌تعالي در اين آيه رسول گرامي خود را دستور مي‌دهد تا در برابر گفته‌هاي

1- الميــزان ج 21، ص 171.

كفار صبر كند، گويا فرموده است: وقتي يكي از قضاهاي رانده شده خدايي باشد كه عذاب كفار را تأخير بيندازد و آنان را در برابر سخنان كفرآميزي كه مي‌گويند انتقام نكند، ديگر جز صبر راهي براي تو نمي‌ماند، بايد به قضاي خدا رضا دهي و او را از آنچه درباره‌اش از كلمات شرك مي‌گويند منزه بداري، در برابر عكس‌العمل‌هاي بدي كه نشان مي‌دهند صبر كني و در ازاء آثار قضاء او حمد خدا گويي. چون آثار قضاء او جز اثر جميل نخواهد بود، پس بر آنچه مي‌گويند صبر كن و به حمد پروردگارت تسبيح گوي، باشد كه خشنود گردي.
«وَ سَـبِّـحْ بِـحَـمْـدِ رَبِّـكَ!»
يعني او را در حالي منزه بدار، كه مشغول به حمد و نيايش باشي، چون اين حوادث كه تحملش مشكل و صبر بر آن دشوار است، نسبتي با عوامل خود دارد، كه البته از اين

نظر حوادثي است بد و زشت، كه بايد خدا را از آن منزه بداري و نسبت ديگري به خداي‌تعالي دارد كه همان اذن خداست، كه به اين نسبت همه حوادثي است جميل و جز مصالحي عمومي كه باعث اصلاح نظام كوني است بر آن مترتب نمي‌شود و از اين نظر بايد خداي را حمــد و ثنـا گويي.
«لَعَلَّكَ تَرْضي» (130 / طه)
سياق سابق كه اعراض كفار از ياد خدا و نسيان ايشان آيات او و اسرافشان در امر او و ايمان نياوردنشان را ذكر مي‌كرد و نيز تأخير انتقام از ايشان و دستور صبر و تسبيح و تحميد بر رسول خدا را ذكر مي‌نمود اقتضاء دارد كه مراد به رضا رضاي به قضاي خدا و قدر او باشد كه در اين صورت معنا اين طور مي‌شود: صبر كن و پروردگارت را حمد و تسبيح گوي آنقدر كه حالت رضا برايت حاصل شود، رضاي به

قضاء خدا و بنابراين جمله مزبور نظير آيه: «وَ اسْتَعينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلوةِ!» (45/بقره) مي‌شود. و امّا اين كه چطور تسبيح و تحميد خدا رضا مي‌آورد؟

وجهش اين است كه تنزيه فعل خدا از نقص و عيب واو را به ثناء جميل ياد كردن و مداومت در اين كار باعث مي‌شود انسان انس قلبي به خدا پيدا كند و علاقمند به بيشتر كردن آن شود، وقتي انس به زيبايي و جمال فعل خدا و نزاهت او زياد شد رفته رفته اين انس در قلب رسوخ پيدا مي‌كند و آنگاه آثارش در نظر نفس هويدا گشته خطورهايي كه مايه تشويش در درك و فكر است از نفس زايل گردد و چون جبلي نفس اين است كه به آنچه دوست دارد راضي و خشنود باشد و آنچه غير جميل و داراي نقص و عيب است دوست ندارد

وظيفه صبر و رضا به قضاي الهي (333)

لذا ادامه ياد خدا با تسبيح و تحميد باعث مي‌شود كه به قضاء خدا راضي گردد.(1)

«ظَهَـرَ الْفَسـادُ فِـي الْبَـرِّ وَ الْبَحْـرِ بِمـا كَسَبَـتْ اَيْـدِي النّـاسِ!» (41 / روم)
مراد به فساد در زمين، مصايب و بلاهاي عمومي است، كه يكي از منطقه‌ها را گرفته،
1- الميـــزان ج 28، ص 48.

مردم را نابود مي‌كند، چون زلزله و نيامدن باران و قحطي و مرض‌هاي مسري، جنگ‌ها، غارت‌ها و سلب امنيت. سخن كوتاه، هر بلايي كه نظام آراسته و صالح جاري در عالم را بـرهـم مي‌زنـد و چـه ايـن كه مستنـد به اختيـار بعضـي از مـردم باشد و يا نباشد، چون همه آن‌ها فسادي است كه در تري و خشكي عالم پديد مي‌آيد و خوشي و طيب عيش انسان‌ها را از بين مي‌بـرد.
«بِـما كَـسَبَتْ اَيْـدِي النّاسِ!»
يعني اين فساد ظاهر در زمين، سبب اعمال مردم است، به خاطر شركي است كه مي‌ورزند و گناهاني كه مي‌كنند. بين اعمال مردم و حوادث عالم رابطه مستقيم است كه هر يك در صلاح و فسادش اثر مستقيم در ديگري دارد.
«لِيُـــذيقَهُـــمْ بَعْـضَ الَّـذي عَمِلُـوا!» (41 / روم)
آنچه در زمين ظاهر شد به خاطر اين بود كه خدا وبال پاره‌اي از آنچه مي‌كردند به ايشان بچشاند، چيزي كه هست اعمال آن‌ها وقتي به سويشان بر مي‌گشت به صورت وبال برمي‌گشت. و اما اين چرا فرمود: «بعضي اعمالشان را»، براي اين است كه خدا از بيشتر اعمال آنان صرفنظر كرد، هم چنان كه فرمود: «وَ ما اَصابَكُمْ مِنْ مُصيبَةٍ فَبِما كَسَبَتْ اَيْديكُمْ وَ يَعْفُوا عَنْ كَثيرٍ - آنچه از مصايب به شما مي‌رسد به خاطر كارهايي است كه

خودتان كرديد و خدا از بسياري كارهايتان عفو مي‌كند.»(30 / شوري) اين آيه شريفه ناظر است به وبال دنيوي گناهان و چشاندن وبال بعضي از آن‌ها، نه همه آن‌ها و اما عذاب و وبال اخـروي گـناهـان، آيـه از آن ساكت است.(1)

«وَ كَاَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ عَتَتْ عَنْ اَمْرِ رَبِّها وَ رُسُلِهِ فَحاسَبْناها حِسابا شَديدا وَ عَذَّبْناها عَذابا نُكْرا!» (8 / طلاق)
شدت حساب در جمله «فَحاسَبْناها حِسابا شَديدا،» عبارت است از سختگيري در حساب و به اصطلاح مته به خشخاش گذاشتن، به منظور پاداش يا كيفر تمام و دقيق

1- الميـــزان ج 31، ص 312.

دادن، كيفر و پاداشي كه مو به مو با وضع صاحب عمل تطبيق كند. و مراد به اين حساب، حساب دنياست، نه حساب آخرت، به دليل اين كه در جاي ديگر مي‌فرمايد: «وَ ما اَصابَكُمْ مِنْ مُصيبَةٍ فَبِما كَسَبَتْ اَيْديكُمْ... - آنچه مصيبت به شما مي‌رسد به خاطر اعمالي است كه خودتان كرديد!»(30 / شوري) و «وَ لَوْ اَنَّ اَهْلَ الْقُرياَ امَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنا عَلَيْهِمْ بَرَكاتٍ مِنَ السَّمآءِ وَ الاَْرْضِ... - و اگر اهل قريه‌ها ايمان آورده و تقوي داشته باشند بركاتي از آسمان و زمين به رويشان مي‌گشاييم...!» (96 / اعراف)
پس آنچه مصيبت به انسان مي‌رسد - البته آنچه كه در نظر دين مصيبت است - معدل و نتيجه محاسبه اعمال آدمي است و خداي‌تعالي از بسياري از اعمال عفو نموده، مسامحه و سهل‌انگاري مي‌كند و مته به خشخاش نمي‌گذارد، بلكه از اين سختگيري در مورد مستكبرين صرفنظر ننموده، آن‌هايي كه عارشان مي‌آيد امر خدا و رسولان خدا

را اطاعت كنند، حسابشان را سخت مي‌گيرد و هيچ يك از گناهان را از قلم نمي‌اندازد، در نتيجه عذابي مي‌كند كه بي‌سابقه و ناشناخته باشد.
و معناي آيه اين است كه چه بسيار قريه‌ها كه اهلش از امر پروردگارشان گردنكشي نموده، از اطاعت پيامبر خود استكبار ورزيدند و در نتيجه ما حساب شديدي از آن‌ها كشيديم و در محاسبه اعمالشان به سختي مناقشه كرديم و در آخر به عذابي سخت مبتلاشان نموديم، عذابي كه معهود نبود و سابقه نداشت و آن عبارت بود از انقراض نسلشان در دنيا.(1)

1- الميـــزان ج 38، ص 296.

«وَ ما اَصابَكُمْ مِنْ مُصيبَةٍ فَبِما كَسَبَتْ اَيْديكُمْ وَ يَعْفُوا عَنْ كَثيرٍ!» (30 / شوري)
كلمه «مُصيبَتْ» به معناي هر ناملايمي است كه به انسان برسد، گويي از راه دور به قصد آدمي حركت كرده، تا به او رسيده است و مراد از جمله «ما كَسَبَتْ اَيْديكُمْ - آنچه دست‌هاي شما كسب كرده» گناهان و زشتي‌هاست و معناي جلمه «وَ يَعْفُوا عَنْ كَثيرٍ» اين است كه خداوند از بسياري از همان گناهان و زشتي‌هايتان مي‌بخشايد.
خطاب دراين آيه اجتماعي و متوجه به‌جامعه است و مانند خطاب‌هاي ديگر منحصر به خطاهاي جزئي و به فرد فرد اجتماع نيست و لازمه‌اش اين است كه مراد به مصيبت هم مصايب عمومي و همگاني، از قبيل قحطي و گراني و وبا و زلزله و امثال آن باشد. پس مراد از آيه اين شد كه مصايب و ناملايماتي كه متوجه جامعه شما مي‌شود، همه به خاطر گناهاني است كه مرتكب مي‌شويد و خدا از بسياري از آن گناهان در مي‌گذرد و

شما را به جرم آن نمي‌گيرد.
آيه شريفه در معناي آيات زير است: «ظَهَرَ الْفَسادُ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِما كَسَبَتْ اَيْدِي النّاسِ لِيُذيقَهُمْ بَعْضَ الَّذي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ - اگر فساد در خشكي و دريا پيدا شود به خاطر گناهاني است كه مردم مي‌كنند و پيدا شدن آن براي اين است كه خداوند نمونه‌اي از آثار شوم اعمالشان را به ايشان بچشاند، شايد برگردند.» (41 / روم)
«وَ لَوْ اَنَّ اَهْلَ الْقُرياَ امَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنا عَلَيْهِمْ بَرَكاتٍ مِنَ السَّمآءِ وَ الْاَرْضِ وَ لكِنْ كَذَّبُوا - و اگر مردم شهرها ايمان مي‌آوردند و تقوي پيشه خود مي‌كردند، ما بركت‌هايي از آسمان و زمين به رويشان مي‌گشوديم، اما به جاي ايمان و تقوي تكذيب كردند،» (96 / اعراف) و «اِنَّ اللّهَ لا يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّي يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ - خدا نعمت‌هاي هيچ قومي را دگرگون نمي‌سازد، تا آن كه خودشان وضع خود را دگرگون كنند و رفتار خود را تغيير دهند.» (11 / رعد) و آيات ديگري كه همه دلالت دارد بر اين كه بين اعمال آدمي و نظام عالم ارتباطي خاص برقرار است.

اگر جوامع بشري عقايد و اعمال خود را بر طبق آنچه كه فطرت اقتضاء دارد وفق دهد، خيرات به سويش سرازير و درهاي بركات به رويش باز

مي‌شود و اگر در ايــن دو مــرحلــه به ســوي فســاد بگــرايند، زميــن و آسمــان هم تباه مي‌شود و زنــدگــي‌شــان را تبــاه مي‌كنــــد.(1)

«وَ مـا اَصــابَكُــمْ مِـنْ مُصيبَــةٍ فَبِمــا كَسَبَــتْ اَيْـديكُـمْ وَ يَعْفُوا عَنْ كَثيرٍ!» (30 / شوري)
از سياق آيه فوق بر مي‌آيد كه: اولاً - مؤمن و كافر را يكسان شامل مي‌شود و مؤيد اين معنا آيه بعدي است كه به طور مسلم متوجه مؤمن و كافر است. و ثانيا - مراد به

1- الميـــــــزان ج 35، ص 96.

جمله «ما كَسَبَتْ اَيْدِي النّاسِ،» (41 / روم) تنها گناهان و زشتي‌هاست، نه تمامي اعمال چه خوب و چه بد و ثالثا - مراد به مصايبي كه به انسان‌ها مي‌رسد آثار سوء دنيائي اعمال است، آثاري كه بين آن‌ها و آن اعمال ارتباط و تداعي خاصي است، نه جزاي آخرتي اعمال.
آيه شريفه در مقام اثبات ارتباط بين مصايب و گناهان است و تنها مي‌خواهد بفرمايد: گناهان آثار سويي هم در دنيا دارند چيزي كه هست بعضي از آن آثار به صاحبش اصابت مي‌كند و بعضي بخشوده مي‌شوند و به خاطر عواملي از قبيل صله‌رحم، صدقه، دعاي مؤمنين، توبه و امثال آن كه در اخبار آمده آثار آن‌ها از صاحبش رد مي‌شود و اما درباره آثار سوء آخرتي گناهان، آيه ساكت است و در مقام اثـبات يـا نفي آن نيست.(1)

اثر بازگشت از فساد در رفع مصايب و اصلاح جوامع

«فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ اِنَّهُ كانَ غَفّارا يُرْسِلِ السَّماۤءَ عَلَيْكُمْ مِدْرارا وَ يُمْدِدْكُمْ بِاَمْوالٍ وَ بَنينَ وَ يَجْعَـلْ لَكُـمْ جَنّاتٍ وَ يَجْعَـلْ لَكُـمْ اَنْهارا!» (10 تا 12 / نوح)

اين آيات نعمت‌هاي دنيايي را مي‌شمارد، از نوح عليه‌السلام حكايت مي‌كند كه به قوم خود

1- الميـــــــزان ج 35، ص 98.

وعده فراواني نعمت‌ها و تواتر آن را مي‌دهد، به شرطي كه از پروردگار خود طلب مغفرت گناهان كنند. معلوم مي‌شود استغفار از گناهان اثر فوري در رفع مصايب و گرفتاري‌ها و گشوده شدن درب نعمت‌هاي آسماني و زميني دارد و مي‌فهماند بين صلاح جامعه انساني و فساد آن و بين اوضاع عمومي جهان ارتباطي برقرار است، و اگر جوامع بشري خود را اصلاح كنند، به زندگي پاكيزه و گوارايي مي‌رسند و اگـر بـعكس كـنند عـكس آن را خـواهـنـد داشــت.(1)

«وَ تِـلْــــكَ الأيّـــــامُ نُـــــداوِلُهـــا بَـيْــنَ النّـاسِ.» (140 / آل عمران)
«يَوْم» مقدار قابل ملاحظه‌اي از زمان است كه براي حدوث حوادث لازم مي‌باشد، بنابراين به اختلاف حوادث، مختلف و متفاوت خواهد بود. معني آيه شريفه اين است كه سنت و نواميس الهي طبق مصالح عاليه‌اي كه افهام مردم از درك جميع جهات آن عاجز

1- الميـــزان ج 39، ص 174.

است به همراهي گردش ايام در بين مردم گردش مي‌نمايد، بدون اين كه در يك جا متوقف شده و در نتيجه قوم ديگري را محروم نمايد. «وَ لِيَعْلَمَ اللّهُ الَّذينَ آمَنُوا وَيَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَدآءَ» (140 / آل‌عمران) گردش نواميس الهي به همراهي دور زمان به جهت مصالح عاليه‌اي است كه افهام و عقول مردم از درك آن عاجز است و براي اشاره به همين ناتواني عقول مردم است كه خداوند آن مصالح را در آيه شريفه ذكر نفرموده و آن را محذوف قرار داده است. بيان آن از نظر ناتواني عقول مردم مورد لزوم نبوده و تنها چيزي كه دانستن آن براي مردم نافع است همين جمله: «وَ لِيَعْلَمَ اللّهُ الَّذينَ آمَنُوا وَ يَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَدآءَ،» و جمله «وَ لِيُمَحِّصَ اللّهُ الَّذينَ آمَنُوا وَ يَمْحَقَ الْكافِرينَ،» (141/آل‌عمران) است كه در آيه شريفه ذكر شده است. مراد از جمله «وَ لِيَعْلَمَ اللّهُ الَّذينَ آمَنُوا» آشكار شدن ايمان مؤمنين بعد از نهان بودن آن مي‌باشد. معناي آيه اين است: «براي اين كه ايمان بعد از نهان بودن آشكار شود.» و چون اين ظهور ايمان بايد طبق

قانون علل و اسباب انجام گيرد ناچار بايد يك سلسله امور كه منجر به ظهور ايمان آن‌ها شود به وقوع پيوندد. تمحيص كه در آيه شريفه ذكر شده از مصالح و حكمت‌هاي گردش ايام است كه در سابق ذكر شد و جمله «لِيَعْلَمَ اللّهُ الَّذينَ آمَنُوا» نيز گرچه از مصالح و حكمت‌هاي آن مي‌باشد ولي در عين حال اين دو مصلحت با يكديگر فرق دارند، چه آن كه تميز مؤمن از غير مؤمن كه يكي از مصالح گردش ايام و مفاد جمله «وَ لِيَعْلَمَ اللّهُ» مي‌باشد، خود موضوعي است مستقل و پاك شدن ايمان آن‌ها بعد از اين جدا شدن از آلودگي‌هاي كفر و نفاق و فسق موضوعي ديگر و لذا خداوند اين پاك شدن را در مقابل جمله «وَ يَمْحَقَ الْكافِرينَ» قرار داده، بنابراين خداوند، آلودگي‌هاي كفر و امثال آن را ذره ذره از دل مؤمنين برطرف مي‌نمايد تا اين كه جز ايمان در دل آن‌ها باقي نماند و خالص از براي خدا گردند و همچنين اجزاء كفر و شرك و كيد را كم كم از دل كافر محو

مي‌نمايد تا اين كه سرانجام هيچ باقي نماند.
و اين بود پاره‌اي از مصالح و حكمت‌هاي گردش ايام در بين مردم و عدم استمرار

آن دريك جمعيت خاص و تمام امور در دست خداست و هرچه بخواهد انجام مي‌دهد و بديهي‌است‌كه جز برطبق مصالح عاليه‌وآنچه‌كه نفع‌آن بيشتراست عملي‌انجام نمي‌دهد.
از مطالبي كه تاكنون ذكر كرديم، يعني گردش ايام در بين مردم كه به منظور امتحان و تميز داده شدن مؤمن از كافر و پاك شدن مؤمنين از كافرين و پاك شدن مؤمنين از آلودگي‌ها و نابود شدن كفر است و همچنين از نبودن زمام امور در دست پيغمبر چنين استفاده مي‌شود كه مؤمنين در آن روز داراي اين فكر بودند و چنين مي‌پنداشتند كه بودن بر دين حق تمام عامل غلبه و پيروزي آن‌ها در جنگ‌هاست و آنچه كه بيشتر اين فكر را در آن‌ها راسخ كرده بود جريان جنگ بدر و غلبه عجيب آن‌ها بر دشمن به واسطه نزول ملائكه بود و بديهي است كه اين فكر فكر فاسدي است كه به موجب آن نظام امتحان باطل مي‌شود و هرگز مؤمن از كافر بازشناخته نشده پاك و خالص نيز نمي‌گردد و نيز در صورتي كه تنها، بودن بر دين حق سبب هر غلبه و پيروزي باشد ديگر مصلحتي در امر و نهي و ثواب و عقاب باقي نمي‌ماند و اين فكر

سرانجام اساس دين را منهدم و ويران خواهد نمود و دين اسلام كه دين فطرت است امور را مبتني بر خرق عادت و اعجاز نمي‌داند تا اين كه صرف بودن بر دين حق روي مبناي خرق عادت و اعجاز باعث پيروزي شود بلكه دين فطري اسلامي هرگونه غلبه و پيروزي را مبتني بر علل و اسباب عادي مي‌داند تا اين كه مؤمنين بر طبق اوامر و نواهي‌اي كه در امور جنگي وارد شده عمل نمايند و با اميد به پاداش و ترس از عقاب الهـي از خــود ضعــف و سستــي نشـان نـدهنـد تا اين كـه در جنگ‌ها پيروز شوند.
و براي تخطئه كردن همين فكر فاسد است كه خداوند بعد از بيان گردش ايام و امتحان و ابتلاء كه از مصالح آن مي‌باشد شروع به ملامت و سرزنش كساني كه داراي اين فكــر غلــط بــوده‌انــد كــرده، حقيقــت حـال را بــراي آن‌هــا شــرح مي‌دهــد و مي‌فــرمـايـد: «اَمْ حَسِبْتُـمْ اَنْ تَـدْخُلُـوا الْجَنَّـةَ وَ لَمّـا يَعْلَـمِ اللّٰهُ...!»(142 / آل‌عمران)(1)
1- الميـــزان ج 7، ص 47.

فصل پنجم:تقدیر و سرنوشت

«تِلْكَ الأَيّامُ نُداوِلُها بَيْنَ النّاسِ.» (140 / آل عمران)
همان طور كه هدايت عام الهي هميشه از ابتداي وجود موجودات تا پايان زماني
(349)
كه در راه سير الي اللّه مي‌باشند با آن‌ها همراه بوده و هيچگاه منفك و جداي از موجودات نمي‌گردد، تقديرات الهي هم كه حامل آن علل و اسباب وجودي اشياء بوده و در حقيقت تعيين سرنوشت اشياء با آن‌هاست و آن‌ها هستند كه موجودي را از حالي به حالي وارد مي‌نمايند نيز هميشه از وراي موجودات مشغول انجام وظيفه بوده و او را به طرف سرنوشتي كه از پيش برايش معين كرده است جلو مي‌برند، كما اين كه جمله «وَ الَّذي قَدَّرَ فَهَدي - و آن كه اندازه گرفت سپس راهنمايي كرد» (3/اعلي) ظـهــور در هـمـيـن مـعـنـا دارد و آن را تــأييــد مـي‌كنـــد.
همان طور كه عوامل تعيين كننده سرنوشت، موجودات را به طرف سرنوشت معين خود سوق مي‌دهد، آخرين نقطه هستي آنان نيز كه در زبان قرآن به «اَجَلِ مُسَمّي» ياد شده آن‌ها را از جلو به سوي خود مي‌كشاند. خدا مي‌فرمايد: «ما خَلَقْنَا السَّمواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما اِلاّ بِالْحَقِّ وَ اَجَلٍ مُسَمًّي - ما آسمان‌ها و زمين و آنچه را كه بين آن دو است جز بر پايه حق و براي مدتي معين نيافريديم.» (8 / روم)
به طوري كه ملاحظه مي‌شود آيه شريفه موجودات را با آخرين نقطه هستي آن‌ها كه اجل مسمي است مرتبط دانسته و بديهي است كه هرگاه يكي از دو شيء مرتبط بر
(350) تدبير و تقدير در نظام آفرينش
ديگــري تفــوق و بـرتـري داشتـه و روي آن اثــر بگــذارد، ايــن حــالـت را جذب نامند و اجل‌هاي مسمي، امور ثابت و غير متغيري هستند كه هميشه اشياء و موجودات را از جلو به ســوي خـود جــذب نمــوده و به اجل مسماي خود نزديكشان مي‌سازند.
بنابراين تمامي موجودات به نيروهاي الهي احاطه شده: يك نيرو او را به جلو مي‌راند. و قوه‌اي ديگر او را از جلو به سوي خود جذب مي‌كند. و نيروي سومي هم هميشه مصاحب و همراه او بوده و عهده‌دار تربيت او در صحنه حيات مي‌باشد و اينها هستند قواي اصلي‌اي كه قرآن آن‌ها را اثبات مي‌نمايد.
و اينها غير قواي ديگري هستند كه حافظ و نگهبان و قرين موجودات در صحنه حيـات مي‌باشنـد، مـاننـد ملائكه و شيطـان و غير آن.(1)

1- الميـــزان ج 7، ص 57.

سرنوشت و نيروهايي كه انسان را احاطه كرده‌اند (351)

«وَ اِنْ مِـنْ شَـيْءٍ اِلاّ عِنْـدَنا خَـزائِنُـهُ وَ مـا نُنَـزِّلُـهُ اِلاّ بِقَـدَرٍ مَعْلُـومٍ،» «هيچ چيز نيست مگر آن كه نزد ما از آن خزينه‌ها هست و ما نازل نمي‌كنيم مگر بـه انـدازه‌اي معلـوم.» (21 / حجـر)

اين آيه مي‌رساند كه تمامي اشياء عالم نزد خدا موجودند و به وجودي نامحدود و غير مقدر با هيچ تقدير، موجودند و تنها در هنگام نزول، تقدير و اندازه‌گيري مي‌شوند.

و نيز آيه فوق اين معنا را هم افاده مي‌كند: كه اشياء - در فاصله ميان پيدايش و بازگشت ـ بر طبق مقتضايي سير مي‌كنند كه كيفيت آغازشان آن را اقتضاء كرده و بر

آن سرنوشتي از سعادت و شقاوت و خير و شر جريان مي‌يابند كه ابتداي وجودشان اقتضاي آن را دارد و اين معنا از آيات زير نيز استفاده مي‌شود: «كُلٌّ يَعْمَلُ عَلي شاكِلَتِه - هر كسي بر طينت خود مي‌تند» (84 / اسراء) و «وَ لِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلّيها - هر كسي براي خـود هـدفـي معيـن دارد كه خـواه و نـاخـواه به همـان سـو روي مي‌كنـد.» (148 / بقره)(1)

«وَ اللّـهُ غـالِبٌ عَلـيآ اَمْـرِهِ وَ لكِـنَّ اَكْثَـرَ النّاسِ لا يَعْلَمُـونَ!» (21 / يـوسـف)

انسان فكرش محدود بوده و تنها نظرش معطوف به چيزهايي است كه جلو چشمش حاضر است. حال را مي‌بيند و از آينده غفلت دارد. دولت يك روزه را دولت مي‌شمارد و موفقيت يك ساعته را غلبه و پيروزي مي‌پندارد و عمر كوته و كالاي اندك خود را مقياس همه چيز قرار مي‌دهد، ولي خداي متعال چون محيط به زمان و مكان و حاكم بر دنيا و

1- الميـــــــــــزان ج 2، ص 141.

آخرت و قيوم همه چيز است لذا حكمش قاطع و قضاوتش حق محض است و اين جهان و آن جهان نزد او برابر است و از فوت شدن چيزي نمي‌ترسد و در انجام كاري شتاب نمي‌كند، از اين رو ممكن است (بلكه واقع اين است) كه فساد يك روزه را مقدمه اصلاح عمري قرار دهد و محروميت يك فرد را وسيله موفقيت جامعه‌اي سازد و شخص نادان همين كه فساد و محروميتي مي‌بيند گمان مي‌كند كه (العياذ باللّه) خدا مغلوب شده و در قبال امري عاجز مانده است ولي خدا بر تمام سلسله زمان مانند يك قطعه آن احاطه دارد و بر همه عالميان مانند يك فردشان حكومت مي‌كند و چيزي او را مشغول نساخته و از چيزي باز نمي‌دارد و او از نگهداري آسمان و زمين خسته نمي‌شود، از بس بلند مرتبه با عظمت است.(1)

1- الميـزان ج 3، ص 270.

عـدم آگـاهي انسان از سرنوشت و آينـده خود

«وَ لا يُحيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ اِلاّ بِماشاءَ!» (255 / بقره)
يكي از نشاني‌هاي كمال تدبير الهي اين است كه موجود تدبير شده خودش نفهمد كه تدبير كننده‌اش چه منظوري از او و از تدبير او دارد و چه آينده‌اي برايش زير سر گذاشته تا براي خلاصي از آن آينده اگر ناگوار است دست و پا نكند و نقشه مدبر را خنثي نسازد و تدبيرشدگان مانند قافله چشم و گوش بسته‌اي باشند كه برخلاف ميل به طرفي سوقشان مي‌دهند و آن قافله هم مي‌رود و صاحب قافله كمال جديت را به خرج مي‌دهد كه از هيچ ناحيه‌اي به افراد قافله آگهي نرسد و افراد ندانند به كجا مي‌روند و

كجـا منـزل مي‌كنند و مقصـد نهايي‌شـان كجاست.(1)

«يآاَيُّهَا الَّـذينَ ءَامَـنُواْ لا تَسْئَلُواْ عَنْ اَشْيآءَ اِنْ تُبْدَلَكُمْ تَسُؤْكُمْ!» (101 / مائده)

اين آيه مؤمنين را نهي مي‌كند از اين كه كه از چيزهايي سراغ بگيرند و مطالبي را بپرسند كه اگر برايشان آشكار شد ناراحت مي‌شوند.

سوال از هر چيزي كه خداي‌تعالي دريچه اطلاع از آن «با اسباب عادي» را به روي بشر بسته است ممنوع شده است، زيرا خطري كه در سؤال از اينگونه امور است منحصر در سؤالات اصحاب رسول اللّه نيست. پرسش از روز مرگ خود مثلاً و يا روز مرگ دوستان و عزيزان يا پرسش از زوال ملك و عزت هميشه مظنه هلاكت و بدبختي

1- الميـــزان ج 4، ص 229.

است و چه بسا همان جستجو و به دست آوردن مطلب خود باعث هلاكت و بدبختي شود، آري نظامي كه خداي‌تعالي زندگي بشر بلكه جميع عالم كون را به آن نظام منتظم ساخته، نظامي است حكيمانه و از روي حكمت است كه اموري را براي آدميان آشكار و امور ديگري را نهان داشته است و دست و پا كردن براي اخفاء آنچه ظاهر و اظهار آنچه مخفي است باعث اختلال نظامي است كه گسترده شده است، مثلاً حيات انساني كه يكي از موجودات عالم است پديده نظامي است كه آن نظام از تركيب قوا و اعضاء و اركاني به وجود آمده، كه اگر يكي از آن اعضا و اركان كم و زياد مي‌شد آن نظام موجود نمي‌شد و در نتيجه آن حيات به طور كامل تحقق نيافته و اجزاي زيادي را فاقد مي‌شد و همچنين اگر اجزاي ديگر آن كم و زياد شود همان اثر را دارد تا آن جا كه يكباره باعث بطلان حقيقت يا كمال حيات بشـود.(1)

1- الميـــــــزان ج 11، ص 256.

«قُلْ لَنْ يُصيبَنآ اِلاّ ما كَتَبَ اللّهُ لَنا هُوَ مَوْلينا وَ عَلَي اللّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ!» (51 / توبه)
ولايت و اختيار امور ما تنها و تنها به دست خداست. اختيار ما نه به دست خود ماست و نه به دست هيچ يك از اين اسباب ظاهري بلكه حقيقت ولايت تنها از آن خداست و خداي‌تعالي سرنوشتي حتمي از خير و شر براي همه تعيين نموده و با اين كه مي‌دانيم قبــل از ما سرنوشتمان معلوم و معين شده، چرا اوامر او را امتثال ننموده و در احياء امر او و جهاد در راه او سعي نكنيم، حال خداي‌تعالي هم مشيت خود را اجرا مي‌كند و ما را پيروز و يا شكســت مي‌دهــد بــه عـالـم ما مـربـوط نيسـت، زيرا وظيفه بنــده، بنـدگــي و تـــرك تـدبيـــر و امتثـال امـر اسـت، كـه خـلاصـه همـه تـوكــل اســـت.
ولايت و اختيار امر ما با خداست و ما به او ايمان داريم و لازمه اين ايمان اين است

كه بر او توكل كرده و امر خود را به او واگذار كنيم، بدون اين كه در دل، حسنه و موفقيت در جنگ را از مصيبت و شكست خوردن ترجيح داده و آن را اختيار كنيم. بنابراين اگر خداوند حسنه را روزي ما كرد منتي بر ما نهاده و اگر مصيبت را اختيار كرد مشيت و اختيارش بدان تعلق گرفته و ملامت و سرزنشي بر ما نيست و خود ما هيچ ناراحت و اندوهگين نمي‌شويم.
و چگونه غير اين باشيم؟ و حال آن كه خودش فرموده: «ما اَصابَ مِنْ مُصيبَةٍ فِي‌الاَرْضِ وَ لا في اَنْفُسِكُمْ اِلاّ في كِتابٍ مِنْ قَبْلِ اَنْ نَبْرَاَها اِنَّ ذلِكَ عَلَي اللّهِ يَسيرٌ لِكَيْلا تَأْسَوْا عَلي مافاتَكُمْ وَ لا تَفْرَحُوا بِما اتيكُمْ - هيچ مصيبتي به زمين يا به نفوس شما نرسد مگر پيش از آن كه خلقش كنيم در نامه‌اي بوده، كه اين براي خدا آسان است تا براي آنچه از دستتان رفته غم مخوريد واز آنچه به دستتان آمده غره نشويد، كه خدا خودپرستان فخرفروش را دوست ندارد.» (22 و23 / حديد) و «مااَصابَ مِنْ‌مُصيبَةٍ اِلاّبِاِذْنِ‌اللّهِ... - هيچ مصيبتي نمي‌رسد

مگر به اذن خدا و كسي كه به خدا ايمان آورد خدا دلش را هدايت مي‌كند.»(11 / تغابن) و «ذلِكَ بِاَنَّ اللّهَ مَوْلَي الَّذينَ امَنُوا- و اين بدان جهت است كه خدا صاحب اختيار كساني است كه ايمان آورده‌اند،» (11 / محمد) و «وَ اللّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنينَ - و خداست صاحب اختيار مـؤمنـان،» (68 / آل‌عمـران) و «فَاللّهُ هُـوَ الْوَلِيُّ - پس خدا تنها اوست صاحب اختيار.»

(9/شوري)
و اين آيات به طوري كه ملاحظه مي‌كنيد همه متضمن اصول اين حقيقتند، اين حقيقت، حقيقت ولايت خداي‌سبحان است و اين كه احدي غير خدا هيچگونه ولايت و اختياري ندارد. آري، اگر انسان به راستي به اين حقيقت ايمان داشته و مقام پروردگار خود را بشناسد قهرا بر پروردگار خود توكل مي‌جويد و حقيقت مشيت و اختيار را به او واگذار مي‌كند و ديگر در رسيدن به حسنه خوشحال و در برابر مصيبت اندوهناك نمي‌گردد. و همچنين نسبت به آنچه كه به دشمن انسان مي‌رسد، نبايد خوشحال و

بدحال گردد و اين از ناداني و جهل به مقام پروردگار است كه وقتي دشمن انسان موفقيتي به دست آورد ناراحت شود و وقتي او مبتلا و گرفتار مي‌گردد وي خوشحال شود، زيرا دشمن او هم از خود اختياري ندارد. (1)

«وَ كُلَّ اِنْسانٍ اَلْزَمْناهُ طائِرَهُ في عُنُقِه!» (13 / اسراء)
مراد به کلمه طائر هر چيزي است که با آن بر ميمنت و نحوست تفأل شود و حسن عاقبت و يا سوء آن استکشاف گردد، چــه بــراي هر انساني چيزي که مربوط به عاقبت امر بوده و بتوان به وسيله آن به کيفيت عــاقبتــش از خير و شر پي برد وجود دارد. و
1- الميـــزان ج 18، ص 185.

اين که فرمود: ما طائر هر کسي را در گردنش الزام کرده‌ايم معنايش اين است که آن را لازم لاينفك او قــرار داده‌ايــم که به هيچ‌وجه از او جدا نگردد و اگر فرمود طائر او را در گردنش، براي اين بود که تنهــا عضوي که از آدمي جدا نمي‌شود و انســان از آن جــدا نمي‌گــردد گــردن است. و گردن عضوي است که هرچه بر آن آويخته باشد، چه زيور و چــه غــل، اوليــن چيزي خواهد بود که در مواجهه به چشم بيننده مي‌خورد.
و بنابراين مقصود از جمله «وَ كُلَّ اِنْسانٍ اَلْزَمْناهُ طائِرَهُ في عُنُقِه» اين خواهد بود که قضاء خدا چنين رانده شده که آن چيزي که سعادت و شقاوت را به دنبال خود براي آدمي خواهد آورد همواره در گردن او باشد و اين خداست که سرنوشت آدمي را چنين لازم لاينفك او کرده است و اين سرنوشت همان عمل آدمي است، چون خداي‌تعالي مي‌فرمايد: «وَ اَنْ لَيْسَ لِلاِنْسانِ اِلاّ ما سَعي وَ اَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُري ثُمَّ يُجْزيهُ الْجَزاءَ الأَوْفي - و اين که آدمي آينده‌اي جز کرده‌هاي خويش ندارد و اين که به زودي کرده‌هاي

خود را مي‌بيند، سپس پاداش و کيفـر آن را به سنگ تمامتري مي‌چشد.»(39 و 40 / نجم)
پس آن طائر و آينده‌اي‌که خداوند لازم لاينفك آدمي‌کرده همان عمل‌اوست و معناي الزام کردن آن اين است که خداوند چنين قضا رانده که هر عملي قائم به عاملش بوده و خيـر و شـر آن بـه خـود او بـرگـردد، نه آن که او را رها کرده و به غير او عايد شود.(1)

«وَ كُـلَّ اِنْســانٍ اَلْــزَمْنــاهُ طـائِــرَهُ فــي عُنُقِــه!» (13 / اســـراء)
از آيه «وَ اِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ اَجْمَعينَ... اِنَّ الْمُتَّقينَ في جَنّاتٍ وَ عُيُونٍ،» (43و45/حجر) استفاده مي‌شود كه قضاء خدا بر اين رفته كه عاقبت خير سرانجام ايمان و تقوي باشد و عاقبت بد سرانجام كفر و معصيت باشد. و لازمه اين قضا اين است

1- الميـزان ج 25، ص 96.

كه در عمــل هــر انســاني شواهدي باشد كه به طور قطع و بدون خطا و اشتباه وضع او را در عــاقبــت تعيين كند، چون گفتيم قضا چنين رانده شده كه هر عملي به صاحبش بر گردد و هر كسي جـز عملش ســرمـايـه ديگــري نــداشتــه و سـرانجـام كار اطـاعـت به بهشت و كار گناه به آتـش بينجـامد.

در اين بيان روشن مي‌شود كه آيه شريفه سعادت و شقاوت را اگر به طور لزوم و حتم براي انسان اثبات مي‌كند از راه اعمال نيك و بدش كه خود به اختيار خويش كسب كرده اثبات مي‌كند، نه اين كه بخواهد بگويد: لزوم يكي از اين دو جبري است و عمل افراد هيچگونه اثري در سعادت و شقاوت آنان ندارد.(1)

1- الميــزان ج 25، ص 98.

فصل ششم:تقدیر مرگ

«نَحْنُ قَدَّرْنا بَيْنَكُمُ الْمَوْتَ وَ ما نَحْنُ بِمَسْبُوقينَ،»
«ما مـرگ را در بين شما مقدر كرده‌ايم و هيچ چيــز مــرا مغلــوب نمي‌كنـد.»
(60 / واقعه)
تدبير امور خلق به جميع شؤون و خصوصياتش از لوازم خلقت و افاضه وجود است، وقتي خداي‌تعالي به انسان هستي مي‌دهد، هستي محدود مي‌دهد، از همان اولين لحظه تكوينش تا آخرين لحظه زندگي دنيايي‌اش و تمامي خصوصياتي را كه در طول
(365)
اين مدت به خود مي‌گيرد و رها مي‌كند، همه از لوازم آن محدوديت است و جزء آن حد است و به تقدير و اندازه‌گيري و تحديد خالق عزوجلش است، كه يكي از آن خصوصيات هم مرگ اوست، پس مرگ انسان مانند حياتش به تقديري از خداست، نه اين كه خدا نتوانسته انسان را براي هميشه آفريده باشد و چون او از چنين خلقتي عاجز بوده و قدرتش همين قدر بوده كه آفريده‌اش مثلاً هفتاد سال دوام داشته باشد، قهرا بعد از هفتاد سال دستخوش مـرگ شـود (الـعياذ بـالـلّه).
و نه اين كه خدا او را براي هميشه زنده ماندن خلق كرده باشد و لكن اسباب و عوامل مخرب و ويرانگر بر اراده خداي عزوجل غلبه كرده و مخلوق او را بميراند، چون لازمه اين دو فرض اين است كه قدرت خداي‌تعالي محدود و ناقص باشد، در فرض اول نتوانسته باشد دوام بيشتري به مخلوق زنده‌اش بدهد و در فرض دوم نتوانسته باشد از هجوم عوامل ويــرانگر جلوگيري كند و اين در مورد خداي‌تعالي محال است، براي اين كه قدرت او مـطلقه و اراده‌اش شكست‌ناپذير است.
(366) تدبير و تقدير در نظام آفرينش
از اين بيان روشن شد كه منظور از جمله «نَحْنُ قَدَّرْنا بَيْنَكُمُ الْمَوْتَ،» اين است كه بفهماند اولاً مرگ حق است و در ثاني مقدر از ناحيه اوست، نه اين كه مقتضاي نحوه وجود يك موجود زنده است، بلكه خداي‌تعالي آن را براي اين موجود مقدر كرده، يعني او را آفـريده تـا فـلان مـدت زنده باشد و در رأس آن مدت بميـرد.
و نيز روشن گرديد كه مراد به جمله «وَ ما نَحْنُ بِمَسْبُوقينَ» - با در نظر گرفتن اين كه كلمه سبق به معناي غلبه و مسبوق به معناي مغلوب است - اين است كه ما در عروض مرگ بر يك مخلوق زنده از عوامل ويرانگر شكست نمي‌خوريم و چنان نيست كه حياتي دايمي به شما افاضه كنيم،

ولي آن اسباب بر اراده ما غلبه كنند و حياتي را كه ما خواسته‌ايم هميشه باشد باطل سازند.(1)

1- الميـــزان ج 37، ص 271.

«عَلـي اَنْ نُبَـدِّلَ اَمْثـالَكُـمْ وَ نُنْشِئَكُـمْ فـي مـا لا تَعْلَمُـونَ!» (61 / واقعه)
معناي آيات فوق اين است كه ما مرگ را بين شما مقدر كرديم، در حالي كه آن مرگ بر اين اساس تقدير شد كه جا براي امثال شما باز شود و ديگران جاي شما را بگيرند و شما را در خلقتي ديگر كه نمي‌دانيد در آوريم. و مراد به جمله «اَنْ نُبَدِّلَ اَمْثالَكُمْ» اين است كه شما را با امثالي از بشر تبديل كنيم و يا امثال شما را به جاي شما تبديل كنيم و به هر حال معناي آن اين است كه جماعتي از بشر را با جماعتي ديگر و نسلي را با نسلي ديگر عوض و تبديل كنيم و اخلاف بيايند و جاي اسلاف را بگيرند. «وَ نُنْشِئَكُمْ في ما لا

تَعْلَمُونَ،» يعني ما مرگ را بر اين اساس مقدر كرديم كه نسلي ديگر مثل شما را جايگزين شما كنيم و بر اين اساس كه به شما خلقتي ديگر دهيم كه نمي‌دانيد چگونه است و آن خلقـت ديگـر عبـارت است از هستـي آخـرتي كه از جنس هستـي ناپـايـدار دنيـا نيست.
و حاصل معناي دو آيه اين است كه مرگ در بين شما به تقديري از ما مقدر شده، نه اين كه ناشي از نقصي در قدرت ما باشد، به اين معنا كه ما نتوانيم وسيله ادامه حيات را براي شما فراهم كنيم و نه اين كه اسباب ويرانگر و مرگ و ميرآور بر اراده ما غالب شده و ما را در حفظ حيات شما عاجز كرده باشد. نه، بلكه خود ما شما را بر اين اساس آفريديم كه پس از اجلي معين بميريد، چون خلقت ما بر اساس تبديل امثال است، بر اين است كه طبقه‌اي بميرند و جا براي طبقه‌اي ديگر باز كنند، اسلاف را بميرانيم و اخلاف را به جاي آنان بگذاريم و نيز بر اين اساس است كه بعد از مردن شما خلقتي ديگر وراي خلقت ناپايدار دنيوي به شما بدهيم، پس مرگ عبارت است از انتقال از خانه‌اي به خـانـه‌اي ديگـر و از خلقتـي به خلقتـي بهتـر، نه اين كه عبارت باشد از انعدام و فنا.(1)
1- الميـــزان ج 37، ص 272.

«هُوَ الَّذي خَلَقَكُمْ مِنْ طينٍ ثُمَّ قَضياَ اَجَلاً!» (2 / انعام)
آن كسي كه انسان را آفريده و امورش را تدبير نموده، براي بقاي ظاهري و دنيوي‌اش مدتي مقرر فرموده و در نتيجه انسان وجودش محدود است از يك طرف به گِل كه بَدوْ خلقت نوع او از آن است اگرچه بقاء نسلش به وسيله ازدواج و تناسل بوده باشد. «بَدَاَ خَلْقَ الاِْنْسانِ مِنْ طينٍ ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ ماءٍ مَهينٍ - آغاز كرد خلقت آدمـي را از گــل، آن گــاه قرارداد نســل او را از چكيــده آبـي بـي‌ارزش.»(7 و 8 / سجده)
و از طرفي ديگر به اجل مقرري كه با رسيدن مرگ سر مي‌آيد و اين همان معنايي
(370) تدبير و تقدير در نظام آفرينش
است كه آيه «كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ ثُمَّ اِلَيْنا تُرْجَعُونَ - هر كسي مرگ را خواهد چشيد آنگاه همه به سوي ما بازگشت مي‌كنند،»(57 / عنكبوت) متعرض آن است. ممكن هم هست مقصود از اين اجل روز بعث باشد كه روز بازگشت به خداي‌سبحان است، چون قرآن‌كريم گويا مي‌خواهد زندگي بين مرگ و بعث و خلاصه عالم برزخ را جزء زندگي دنيا بشمارد هم چنان كه از ظاهر آيه «... قالُوا لَبِثْنا يَوْما اَوْ بَعْضَ يَوْمٍ ـ مي‌گويند يك روز و يا كمتر در قبرخود مانديم.» (19 / كهف) و «يَوْمَ تَقُومُ السّاعَةُ يُقْسِمُ الْمُجْرِمُونَ ما لَبِثُوا غَيْرَ ساعَةٍ... لَقَدْ لَبِثْتُمْ في كِتابِ اللّهِ اِلي يَوْمِ الْبَعْثِ - ... و روزي كه قيامت به پا مي‌شوند سوگند مي‌خورند كه ما بيش از ساعتي در دنيا و برزخ نمانديم،... آنان كه خداوند علم و ايمانشان ارزاني داشت در جوابشان مي‌گويند به موجب كتاب خدا، شما تا روز قيامت در قبرها مانده‌ايد... .» (55 و 56 / روم)نيز همين معنا استفاده مي‌شود.
نكتـه ديگـري كـه در آيـه مـورد بحث هسـت اين است كـه اجـل را نكره آورد تا ابهـام را بـرسـانـد يعنـي دلالـت كند بر اين كه اين اجل براي بشـر مجهـول است و بشـر از راه معـارف و عـلوم مـتداوله راهي به سوي تعيين آن ندارد.
«وَ اَجَلٌ مُسَمّيً عِنْدَهُ» تسميه اجل به معني تعيين آن است، چون خود مردم نيز
نظام‌حاكم برزمان مرگ‌انسان، اجل‌مبهم‌واجل‌معين (371)
عادتشان بر اين است كه در معاهدات و قرض‌ها و ساير معاملات اجل را كه همان مدت مقرر در معامله و يا سررسيد آن است ذكر مي‌كنند. اجل به معناي آخر مدت است و همچنين است در آيه شريفه «مَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ اللّهِ فَاِنَّ اَجَلَ اللّهِ لاَتٍ - هر كه اميدوار ديدار خداست پس مطمئنا

بداند كه اجل خدا خواهد آمد.» (5 / عنكبوت)
ظاهر كلام خداي‌تعالي در آيه مورد بحث اين است كه هم در اجل مبهم و هم در اجل مسمي مقصود آخر مدت زندگي است نه تمامي آن. بنابراين از اين بيان اين معنا نيز معلوم شد كه اجل دو جور است: يكي اجل مبهم و يكي اجل مسمي، يعني معين در نزد خداي‌تعالي و اين همان اجل محتومي است كه تغيير نمي‌پذيرد. و به همين جهت آن را مقيد كرده به «عنده - نزد خدا» و معلوم است چيزي كه نزد خداست دستخوش تغيير نمي‌شود. و اين همان اجل محتومي است كه تغيير و تبديل بر نمي‌دارد. خداي‌تعالي مي‌فرمايد: «اِذا جآءَ اَجَلُهُمْ فَلا يَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَ لا يَسْتَقْدِمُونَ - وقتي اجلشان برسد

نمي‌توانند حتي يك لحظه آن را پس و پيش كنند.» (49 / يونس) پس نسبت اجل مسمي به اجل غير مسمي نسبت مطلق و منجز است به مشروط و معلق، به اين معنا كه ممكن است اجل غير مسمي به خاطر تحقق نيافتن شرطي كه اجل معلق بر آن شرط شده تخلف كند و در موعد مقرر فرا نرسد و لكن اجل حتمي و مطلق راهي براي عدم تحقق آن نيست و به هيچ‌وجه نمي‌توان از رسيدن آن جلوگيري نمود.(1)

«... ثُمَّ قَضي آ اَجَلاً وَ اَجَلٌ مُسَمّيً عِنْدَهُ.» (2 / انعام)
«لِكُلِّ اَجَلٍ كِتابٌ، يَمْحُو اللّهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ اُمُّ الْكِتبِ - براي هر اجلي نوشته‌اي است و خداوند محو مي‌كند نوشته‌اي را كه بخواهد و تثبيت مي‌كند آن را كه بخواهد و نزد
1- الميـــزان ج 13، ص 9.

اوست ام‌الكتاب،»(38 و 39 / رعد) اگر اين آيات با آيات بالا مورد دقت قرار گيرند به دست مي‌آيد كه اجل مسمي همان اجل محتومي است كه در ام‌الكتاب ثبت شده و اجل غير مسمي آن اجلي است كه در لوح محو و اثبات نوشته شده است. ام‌الكتاب قابل انطباق است بر حوادثي كه در خارج ثابت است، يعني حوادثي كه مستندند به اسباب عامه‌اي كه تخلف از تأثير ندارد و لوح محو و اثبات قابل انطباق بر همان حوادث است لكن نه از جهت استناد به اسباب عامه بلكه از نظر استناد به اسباب ناقصي كه در خيلي از موارد از آن‌ها به مقتضي تعبير مي‌كنيم، كه ممكن است برخورد با موانعي بكند و از تأثير باز بماند و ممكن است باز نماند.
مثالي كه با در نظر گرفتن آن اين دو قسم سبب يعني سبب تام و سبب ناقص روشن مي‌شود نور خورشيد است. زيرا ما در شب اطمينان داريم كه بعد از گذشتن چند ساعت آفتاب طلوع خواهد كرد و روي زمين را روشن خواهد نمود، لكن ممكن است مقارن طلوع آفتاب كره ماه و يا ابر و يا چيز ديگري بين آن و كره زمين حايل شده و از روشن

كردن روي زمين جلوگيري كند، هم چنان كه ممكن هم هست كه چنين مانعي پيش نيايد كه دراين صورت قطعا روي زمين روشن خواهد بود.
پس طلوع آفتاب به تنهايي نسبت به روشن كردن زمين سبب ناقص و به منزله لوح محو و اثبات در بحث ماست و همين طلوع به ضميمه نبود مانعي از موانع نسبت به روشـن كـردن زمـين علت تـامـه و به منـزلـه ام‌الكتـاب و لوح محفوظ در بحث ماست.
همچنين است اجل آدمي زيرا تركيب خاصي كه ساختمان بدن آدمي را تشكيل مي‌دهد با همه اقتضاءات محدودي كه در اركان آن هست اقتضا مي‌كند كه اين ساختمان عمر طبيعي خود را كه چه بسا به صد و بيست سال تحديدش كرده‌اند بكند. اين است آن اجلي كه مي‌توان گفت در لوح محو اثبات ثبت شده، لكن اين نيز هست كه تمامي اجزاء كون با اين ساختمان ارتباط و در آن تأثير دارند و چه بسا اسباب و موانعي كه در اين

اجزاء کون از حیطه شماره بیرون است با یکدیگر برخورد نموده و همین اصطکاك و برخورد باعث شود که اجل انسان قبل از رسیدن به حد طبیعي خود منقضي گردد و این

ثبت اجل‌ها در ام‌الکتاب و در لوح محو و اثبات (375)

همان مرگ ناگهاني است.

با این بیان تصور و فرض این که نظام کون محتاج به هر دو قسم اجل یعني مسمي و غیر مسمي باشد آسان مي‌شود و نیز روشن مي‌شود که منافاتي بین ابهام در اجل غیر مسمي و تعیین آن در مسمي نیست و چه بسا این دو اجل در موردي در یك زمان توافق کنند و چه بسا نکنند و البته در صورت تخالف آن اجل مسمي تحقق مي‌پذیرد نه غیر مسمي.

این آن معنایي است که گفتیم دقت در آیه «ثُمَّ قَضیآ اَجَلاً وَ اَجَلٌ مُسَمّيً عِنْدَهُ» (2/انعام) آن را افاده مي‌کند.(1)

1- المیزان ج 13، ص 11.

«وَ لكِـنْ يُـؤَخِّـرُهُـمْ اِلـي اَجَـلٍ مُسَمّـيً فَـاِذا جاءَ اَجَلُهُمْ لا يَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَ لا يَسْتَقْدِمُونَ!» (61 / نحل)
اجل مسمي نسبت به فرد فرد انسان همان مرگ اوست و نسبت به امت‌ها انقراض ايشان و نسبت به عموم بشر همان نفخ صور و آمدن قيامت است و اين سه معني در قرآن كريم براي اجل مسمي آمده است.
يك جا فرموده: «وَ مِنْكُـمْ مَـنْ يُتَـوَفّـي مِـنْ قَبْـلُ وَ لِتَبْلُغُوا اَجَلاً مُسَمًّي - بعضي از شما قبل از اوان پيري مي‌ميريد تا اين كه برسيد به اجل مسمي،» (67 / غافر) و يك جا فرموده: «وَلِكُلِّ اُمَّةٍ اَجَلٌ فَاِذا جآءَ اَجَلُهُمْ لا يَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَ لا يَسْتَقْدِمُونَ - براي هر امتي اجلي است وقتي اجلشان رسيد نمي‌توانند عقب اندازند و نه جلو،» (34 / اعراف) و در معناي سوم فرموده: «وَ لَوْلا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ اِلي اَجَلٍ مُسَمّيً لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ - اگر نبود كه كلمه‌اي از پروردگارت گذشت كه تا مدتي مقرر

خلـــق را نگـــاه دارد هـــر آينـــه قيـــامتشـــان را بـــه پـــا مي‌كـــرد،» (14 / شوري)(1)

«كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللّهِ وَ كُنْتُمْ اَمْواتا فَاَحْياكُمْ ثُمَّ يُميتُكُمْ ثُمَّ يُحْييكُمْ ثُمَّ اِلَيْهِ تُـرْجَـعُــونَ؟» (28 / بقـره)
در اين آيات حقيقت انسان را و آنچه را كه خدا در نهاد او به وديعه سپرده، بيان مي‌كند، ذخاير كمال و وسعت دايره وجود او و آن منازلي كه اين موجود در مسير وجود خود طي مي‌كند، يعني زندگي دنيا و سپس مرگ و بعد از آن زندگي برزخ و سپس مرگ و بعد زندگي آخرت و سپس بازگشت به خدا و اين كه اين منزل آخرين منـــزل در سير آدمي است، خاطرنشان مي‌سازد.
1- الميـــزان ج 24، ص 163.

اين آيه از نظر سياق نزديك به آيه: «قالُوا رَبَّنا اَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَ اَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ فَاعْتَرَفْنا بِذُنُوبِنا فَهَلْ اِلي خُرُوجٍ مِنْ سَبيلٍ - پروردگارا دو نوبت ما را ميراندي و دو بار زنده كردي، پس اينك به گناهان خود اعتراف مي‌كنيم، پس آيا هيچ راهي به سوي برون شدن هست؟» (11 / غافر) مي‌باشد و اين از همان آياتي است كه با آن‌ها بر وجود عالمي ميان عالم دنيا و عالم قيامت، به نام برزخ، استدلال مي‌شود، براي اين كه در اين آيات، دو بار مرگ براي انسان‌ها بيان شده و اگر يكي از آن دو همان مرگي باشد كه آدمي را از دنيا بيرون مي‌كند، چاره‌اي جز اين نيست كه يك اماته ديگر را بعد از اين مرگ تصور كنيم و آن وقتي است كه ، ميان دو مرگ يعني مردن در دنيا براي بيرون شدن از آن و مردن براي ورود به آخرت، يك زندگي ديگر فرض كنيم و آن همان زنـدگـي بـرزخـي است.(1)
1- الميـــزان ج 1، ص 210.

فصل هفتم :تقدیر رزق

«وَ تَرْزُقُ مَنْ تَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ!» (27 / آل عمران)
رزق معنايي معروف دارد و آنچه از موارد استعمال آن به دست مي‌آيد، معني عطاء و بخشش هم در آن موجود است. رزق در نظر ابتدايي تنها به خوردني‌ها اطلاق مي‌شده و غير آن از پوشيدني‌ها و امثال آن را شامل نبوده است. سپس در معناي آن توسعه داده شده و شامل تمام چيزهايي كه به آدمي مي‌رسد و انسان از آن‌ها منتفع مي‌گــردد، چون: مــال، جــاه، فــاميــل، علــم و امثــال آن گشتـــه است.
(381)
آنچه از آيه شريفه: «اِنَّ اللّهَ هُوَ الرَّزّاقُ ذُوالْقُوَّةِ الْمَتينُ» كه در مقام حصر وارد شده دستگير مي‌شود چند چيز است:
اولاً: فهميده مي‌شود كه «رزق» گرچه در ظاهر ممكن است به غير خداوند عالم نسبتي پيدا كند، چنان كه از امثال «وَ اللّهُ خَيْرُ الرّازِقينَ» كه وجود ارزاق‌هاي ديگر را تصديق كرده، خداوند را بهتر آن‌ها معرفي كرده است و همچنين از آيه: «وَ ارْزُقُوهُمْ فيها وَ اكْسُوهُمْ» استفاده مي‌شود، لكن در واقع و نفس امر جز به خداوند متعال منسوب نيست، عينا رزق هم مانند «عزت و ملك» است، كه در حقيقت مخصوص خدا مي‌باشد و ديگران به واسطه اعطا و بخشش خداوندي از آن نصيبي گرفته‌اند. ثانيا: روشن مي‌شود كه آنچه مخلوقات به آن منتفع شده از خير آن بهره‌مند مي‌شوند، همه رزق آنان بوده و خداوند هم رازق آن مي‌باشد. اين مطلب گذشته از آياتي كه درباره «رزق» وارد شده، از آيات ديگري هم كه «خلق و امر و حكم و ملك و مشيت
(382) تدبير و تقدير در نظام آفرينش
و تدبير و خيـر» را مخصـوص خـداونـد دانستـه فهميده مي‌شود.(1)

«وَ تَـرْزُقُ مَـنْ تَـشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ!» (27 / آل عمران)
ثالثا: معلوم مي‌گردد كه آنچه آدمي مورد استفاده قرار مي‌دهد، ولي از راه حرام
1- الميـــزان ج 5، ص 257.

است، از نظر معصيت به خداوند متعال منسوب نيست، زيرا خداوند نسبت معصيت را از نظر تشريع از خود نفي كرده است. چنان كه آيه «قُلْ اِنَّ اللّهَ لا يَأْمُرُ بِالْفَحْشآءِ،» (28/اعراف) بدان دلالت مي‌كند. ولي از نظر تكوين ممكن است نفع محرمي رزق كسي باشد اما از نظر تشريع صحيح نخواهد بود. جهت امكان آن از نظر تكوين روشن است، زيرا در جنبه تكوين تكليفي نيست تا قبحي را در دنبال داشته باشد. اين هم ناگفته نماند: آنچه قرآن كريم به نحو عموم رزق فرموده، روي حساب تكوين و آفرينش است و ما نمي‌توانيم بيانات الهي را به افهام ساده و عمومي مردم كه افق فكرشان بسيار پايين است محدود نماييم و به آن واسطه پرده‌اي بر روي معارف حقه قرآني كشيده از آن‌ها صرف نظر كنيم.
ما مي‌بينيم آيات قرآني ملكي را كه به امثال «نمرود و فرعون» داده شده، يا اموال و زخارفي را كه به دست «قارون»ها رسيده، همه و همه را از عطا و بخشش الهي مي‌داند.
روشن است كه تمام آن‌ها به اذن و اجازه خداوندي است و براي امتحان و اتمام حجت و خذلان و استدراج به آنان داده شده و همه اينها نسبت‌هاي تشريعيه‌اي است كه در نسبت دادن آن‌ها به خداوند، قبحي در كار نيست، وقتي نسبت تشريعي آن محذوري نداشته باشد، نسبت تكويني به طريق اولي بي‌مانع خواهد بود، زيرا در جنبه تكوين حسن و قبح عقلايي وجود ندارد.

خداوند متعال در كلام شريف خود بيان داشته كه هرچه تصور شود اولاً مخلوق خداوندي بوده است و ثانيا از نزد او و خزينه‌هاي رحمتش نازل شده: «وَ اِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلاّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ اِلاّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ،» (21 / حجر) و از طرفي هم بيان داشته كه آنچه در نزد اوست همانا «خير» مي‌باشد: «وَ ما عِنْدَ اللّهِ خَيْرٌ،» (198 / آل‌عمران) معلوم مي‌گردد كه دايره وجودي هر شيء در عالم، به آنچه متلبس شده، همه از خداوند متعال بوده عموما براي آن شيء خير مي‌باشد، خيري كه از آن منتفع و به آن متنعم مي‌گردد: «اَلَّذي اَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ.» (7 / سجده)

اما اين كه بعضي از مواهب الهي «شر» بوده و از آن‌ها ضرري عايد بعضي مي‌گردد، بايد گفت: شر بودن آن‌ها نسبي است، يعني نسبت به شيء كه هدفش واقع شده و به او رسيده است «شر» و اما نسبت به ديگران و همچنين نسبت به علل و اسبابي كه در نظام آفرينش حكمفرماست «خير» مي‌باشند. بالجمله:

رزق‌هاي حلال و حرام (385)

تمام خيرهايي كه خداوند متعال به مخلوقات خود افاضه فرموده، همه از نظر انطباق معنوي «رزق» آنان محسوب است، زيرا «رزق» جز عطايي كه مورد استفاده «مرزوق» واقع شود چيز ديگري نيست: «وَ رِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ.»(131 / طه)(1)

«وَ تَـرْزُقُ مَـنْ تَشـاءُ بِغَيْـرِ حِسـابٍ!» (27 / آل عمـران)
تا اين جا نتيجه گرفته مي‌شود كه «رزق، خير و خلق» هر سه به حسب مصداق روي بيان الهي امور متساوي هستند، يعني هر رزقي خير بوده و مخلوق هم هست وهر مخلوقي هم، رزق و خير مي‌باشد. تنها فرق آن‌ها اين است كه «رزق» احتياج به مرزوقي
1- الميـزان ج 5، ص 259.

دارد كه به آن منتفع شود، خير هم نيازمند فرض كردن محتاجي است كه از اشياء بيرون از خود آنچه را مطلوبش باشد اختيار نمايد، بنابراين غذا نسبت به قوه «غاذيه» و قوه غاذيه نسبت به «انسان» و وجود انسان نسبت به «خودش»، روي همان فرض گذشته همه «خير» مي‌باشند. اما خلق و ايجاد از نظر تحقق معنا نيازي به شيء ثابت و يا مفروض ندارد، مثلاً غذا و قوه غاذيه و انسان «همه در حد ذات» مخلوق و «موجود» اند و در اطلاق آن اسامي نيازي به شيء ثابت يا مفروضي نيست. موضوع شايان توجه اين كه: چون هر رزق و خيري تنها و تنها مخصوص خداوند است، روشن مي‌شود كه تمام عطايا و خيرها و رزق‌هايي كه به مخلوقات داده مي‌شود، بدون عوض از خدا صادر مي‌گردد، يعني در مقابل آن‌ها چيزي از كسي نمي‌گيرد زيرا هر چه فرض شود باز از عطاياي او خواهد بود و هيچ كس حق مسلمي از خدا نداشته و مستحق چيزي نيست، مگر حقوقي كه از راه رأفت و مهرباني، او خود بر عهده خود نهاده و اتفاقا رزق

از آن موارد محسوب است. چنان كه در اين دو آيه شريفه تصريح فرموده:
«وَ ما مِنْ دآبَّةٍ فِي الاْرْضِ اِلاّ عَلَي اللّهِ رِزْقُها،» (6 / هود) و «فَوَ رَبِّ السَّماءِ وَ الاْرْضِ اِنَّهُ لَحَقٌّ مِثْلَ مـا اَنَّكُـمْ تَنْطِقُـونَ.» (23 / ذاريـات) پس رزق بـا ايـن كه حـق مسلمـي اسـت كه خـداونـد بر عهـده خود نهاده، با اين وصف در واقع بخشش و عطايي است كه بدون استحقاق «مرزوق» از خـداونـد عطـا شـده و بـه شخـص مـرزوق رسيـده است.
از اين جا روشن مي‌شود كه: انساني كه از راه محرمات روزي خود را به چنگ مي‌آورد، برايش يك روزي حلال و مباحي از نظر تشريع مقدر شده، زيرا ساحت پروردگار منزه‌تر از آن است كه براي بنده‌اي حقي بر عهده خود نهد، سپس از راه حـرام او را روزي داده و در عيـن حـال او را از تصـرف كـردن در آن نهـي و در صورت مخالفت عقاب فرمايد!(1)

1- المیـــــــــــزان ج 5، ص 261.

رزق عـــام و رزق خـــاص

«وَ تَـــرْزُقُ مَـــنْ تَـشـــاءُ بِغَيْـــرِ حِســـابٍ!» (27 / آل عمـــــران)
رزق چون عطيه الهي است كه از روي خير صادر شده، پس همانا عبارت از رحمت خـداونـد بر مخلـوقات خود خواهد بود و چنان كه رحمت الهي دو قسم است: اول «رحمت عام» يعني رحمتي كه شامل همه خلق از مؤمن و كافر، متقي و فاجر و انسان و غير انسان مي‌شود. دوم «رحمت خاص» يعني رحمتي‌كه در طريق سعادت (چون ايمان و تقوي و بهشت) قرار گرفته است. هم چنان رزق او هم دو قسم مي‌باشد: «رزق عام» يعني عطيه‌اي كه وسيله بقاء هر موجود مي‌شود و «رزق خـاص» يعني عطيـه‌اي كه در مجـراي حليت واقع شده است.
رزق عام و رزق خاص (389)
هم چنان كه «رحمت عام و رزق عام» هر دو مكتوب و مقدرند: «وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَّرَهُ تَقْديرا،»(2 / فرقان) «رحمت خاص و رزق خاص» هم هر دو مكتوب و مقدرند. و همان طور كه «هدايت» يعني رحمت خاص الهي به نحو تقدير تشريعي مكتوب شده و براي هر انساني اعم از مؤمن و كافر مي‌باشد و به جهت رسانيدن آن خدا رسولاني فرستاده و كتاب‌هايي هم نازل فرموده است، همچنين «رزق خاص» يعني رزقي كه از مجراي حلال باشد آن هم به نحو تقدير مكتوب شده است. به طور قطع مؤمن و كافر، كساني كه از راه حلال ارتزاق مي‌كنند و آنان كه از راه حرام روزي مي‌خورند هيچ كس از خوان احسان الهي محروم نخواهد بود.
اين مطلب هم ناگفته نماند كه چنانكه از معناي «رزق» به دست آمد، رزق بودن يك چيز بستگي به اندازه انتفاع از آن چيز دارد، پس كسي كه به او مال فراواني عطا شده لكن جز مقدار كمي از آن را نمي‌خورد و مورد استفاده قرار نمي‌دهد، تمام آن مال رزق او محسوب نيست - مگر آن كه از نظر بخشش و عطايي كه به او شده، ملاحظه كنيم و كاري به خوردنش نداشته باشيم - خلاصه اين كه سعه و ضيق رزق غير از كثرت مال و قلت آن است. و اين كه رزق را به «غير حساب» بودن توصيف فرموده براي آن است كه رزق از خداي متعال بدون عوض داده شده است و كسي حقي بر خداوند ندارد،
(390) تدبير و تقدير در نظام آفرينش
تنها و تنها عطيه الهي روي استدعا يا طلب مرزوقين به آن‌ها مي‌رسد و در عين حال تمام مملوك خداوندي مي‌باشد، پس در عوض عطيه او چيزي نبوده و بـرايش حســابي نيسـت.(1)

«وَ تَـــــرْزُقُ مَـــنْ تَشـــــاءُ بِغَيْـــــرِ حِســـــــابٍ!» (27 / آل عمــران)
اين كه «نفي حساب» راجع به تقدير رزق باشد، يعني بخواهد رزق را غير محدود قلمداد نمايد مطلبي است كه با آيـات قــدر چـون آيــه «اِنّا كُــلَّ شَــيْءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ،» (49 / قمــر) و «قَــدْ جَعَــلَ اللّــهُ لِكُــلِّ شَــيْءٍ قَــدْرا،»(3 / طـلاق) ســازگــاري

1- الميـــزان ج 5، ص 262.

نــدارد و تنهــا مي‌رســانـد كه رزق بخششــي است كه بـلاعـوض صادر شــده، لكـن به هـر حـال مقدر و محدود است.
از آنچه قبلاً گذشت روشن شد كه:
1 - «مِـلك» و «مُـلك» بـه طـور كـلي مـخصوص خـداست.
2 - «خير» به طور كلي در دست حق تعالي و از جانب اوست.
3 - «رزق» عطيه‌اي است كه از طرف خداوند بدون عوض و استحقاق عطا شده.
4 - «مُلــك و عــزت» و هــر چيــز اعتبــاري از خيــرات اجتمــاع مــانند «مــال و جــاه و قـوه» و امثال آن همه از مصاديق «رزق» مي‌باشند.(1)

1- الميزان ج 5، ص 264.

«قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمآءِ وَ الاَْرْضِ...؟» (31 / يونس)
«رزق» يعني عطاي مداوم. رزق آسماني خدا كه به عالم انساني مي‌دهد عبارت از فرستادن باران و برف و امثال آن است و روزي زميني عبارت از روياندن نباتات و پرورش حيوان كه آدمي از اينها ارتزاق مي‌كند و به بركت همين نعمت‌هاي الهي است كه نوع انساني باقي مي‌ماند.
مراد از مالك بودن گوش و چشم آن است كه خدا در حواس انساني تصرف دارد. حواس آدميان وسيله بهره‌گيري‌هاي گوناگوني است كه ايشان از روزي‌هاي مختلف خدا مي‌كنند، روزي‌هايي كه خدا به مردم اجازه داده از آن بهره‌مند شوند. آدمي از راه به كار بستن شنوايي، بينايي، بساوايي، چشايي و بويايي آنچه را مي‌خواهد از آنچه نمي‌خواهد تميز مي‌دهد و در نتيجه به طرف خواست خود به حركت در مي‌آيد و از چيزهايي كه بدش مي‌آيد فرار مي‌كند و يا به طرف آن نمي‌رود.
تقدير رزق و وسايل استفاده از آن (393)
پس به واسطه اين حواس است كه فايده روزي‌هاي خدا به تحقق مي‌رسد.
و اما دليل اين كه خدا از ميان همه حواس تنها از قوه بينايي و شنوايي نام برده اين است كه آثار اين دو حس در كارهاي حياتي بيش از ساير حواس است و خدا مالك آنهاست و با منع و عطا و كم و زياد كردن روزي در آن‌ها تصرف مي‌كند.(1)

دقيق و لطيف بودن رزق‌رساني خدا

«اَللّـــهُ لَطيـفٌ بِعِبـادِه يَـرْزُقُ مَنْ يَشاءُ وَ هُوَ الْقَوِيُّ الْعَزيزُ!» (19 / شوري)
در معناي كلمه «لطف» بويي از مدارا و آساني عمل و نيز بويي از دقت و باريكي آن چيزي كه عمل بر آن واقع مي‌شود خوابيده و فاعل چنين فعلي را كه عمل به مدارا و دقت و سهولت مي‌كند و سر و كارش با وسايل دقيق و باريك و ريز است لطيف مي‌خوانيم.
1- الميـــــــــــــزان ج 19، ص 86.
(394) تدبير و تقدير در نظام آفرينش
مثلاً مي‌گوييم هوا لطيف است، چون آن قدر سبك و رقيق است كه به آساني در منافذ همه اجسام نفوذ مي‌كند و به آساني مي‌تواند با اجزاي دروني آن اجسام تماس پيدا كند. اگر بخواهيم اين معنا را در مورد خداي‌سبحان استعمال كنيم به حكم اجبار بايد خصوصيات مادي را از معناي آن حذف كنيم و آن وقت معناي اين كه خدا لطيف است اين مي‌شــود: كه خــدا بــا احــاطــه و علمــش به دقايق امور هم دست دارد و در آن امـور دقيـق با رفق و مدارا هرچه بخــواهــد مي‌كنــد.
در اين آيه شريفه رازق بودن خدا را نتيجه لطيف و قوي و عزيز بودن او قرار داده و فرموده (چون خدا لطيف به بندگان خويش و قوي و عزيز است، ايشان را رزق مي‌دهد،) و اين خود دلالت دارد بر اين كه مي‌خواهد بفرمايد: خدا به خاطر اين كه لطيف است، احدي از مخلوقاتش كه محتاج رزق اوست از او غايب نيست و از پذيرفتن رزقش سر باز نمي‌زند و به خاطر اين كه قوي است احدي او را از دادن رزق عاجز نمي‌كند و به خاطر اين كه عزيز است كسي او را از اين كار مانع نمي‌شود.

منظور از رزق تنها ماديات نيست، بلكه اعم از آن و از موهبت‌هاي معنوي و ديني است، كه بعضــي از بنــدگــان خــود را كه مي‌خـواهـد از آن موهبت روزي مي‌كند.(1)

«قُلْ اَرَأَيْتُمْ مآ اَنْـزَلَ اللّـهُ لَكُمْ مِـنْ رِزْقٍ فَجَعَلْتُـمْ مِنْـهُ حَـراما وَ حَـلالاً؟»
(59 / يونس)
رزق عبارت از چيزهاي زميني است كه آدمي را در ادامه زندگي كمك مي‌كند، اعم از خوردني، آشاميدني و پوشيدني و غيره. خدا رزق را نسبت داده به انزال يعني فروفرستادن. اين نسبت براساس حقيقتي‌است‌كه قرآن به مردم يادداده و به آنان خاطر
1- الميـــزان ج 35، ص 66.

نشان ساخته كه همه اشياء عالم منبع و مخزن‌هايي پيش خدا دارند كه بر حسب تقدير و اندازه‌گيري خدا از آنجا فرود مي‌آيند: «وَ اِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلاّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ اِلاّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ،» (21 / حجر) و «وَ فِي السَّماءِ رِزْقُكُمْ وَ مـا تُــوعَـدُونَ،» (22 / ذاريــاتً) و «وَ اَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الاَْنْعامِ ثَمانِيَةَ اَزْواجٍ،» (6 / زمر) و «اَنْزَلْنَا الْحَديدَ.» (25 / حديد)
نكته ًاين كه خدا در جمله «فَجَعَلْتُمْ مِنْهُ حَراما وَ حَلالاً،» مسأله حرام كردن را مقدم بر حلال كردن ذكر كرده است. يعني خدا اين روزي‌ها را براي شما حلال كرده بود، چون براي شما فرو فرستاده بود تا شما در زندگي و ادامه حيات خود از آن بهره‌مند گرديد ولي شما از پيش خودتان اين روزي‌ها را دو قسمت كرديد: يك قسمت را حرام كرده و قسمت ديگر را حلال نموديد. پس معني آيه اين است: يا محمد! بگو به چه علت شما روزي حلالي را كه خــدا بــرايتــان فــرستــاده بود به دو قسمت كرده و پاره‌اي را حــلال و پــاره‌اي را حرام كرديد؟ واضح است كه اين، دروغي است كه شما بر خدا بستــه‌ايــد و از اذن خـــدا نـاشـي نـبوده اسـت.

ترديد بين اذن خدا و افتراء بر خدا مشعر بر آن است كه حكم تنها حق خداست و بنابراين حكم به اين كه پاره‌اي از روزي‌ها حلال و پاره‌اي ديگر حرام است كه بين مردمان رواج داشت يا بايد از طرف خدا باشد يا آن كه به دروغ به خدا بسته باشند. ولي اين ترديد نيز ممكن است كه در نظر ابتدايي مورد منع قرار گيرد زيرا بسياري از مراسم و سنني كه بين مردم است تنها پديده طبيعت اجتماع يا عادت ملي و قومي و امثال آن است. ولي تدبر و بحث عميق و كلام الهي اين نظر را رد مي‌كند. زيرا قرآن معتقد است كه حكم منحصرا حق خداست و احدي از خلق حق تشريع حكم و قانونگذاري در اجتماع انساني را ندارد. «اِنِ الْحُكْمُ اِلاّ لِلّهِ!» (40 /

يوسف)
معني اين كه «حكم» منحصر به خداست اين است كه تكيه بر فطرت و خلقت دارد و منطبق بر فطرت است و با آنچه كه دستگاه آفرينش و خلقت گوياي آن است مخالف

نيست. زيرا خدا خلق را به عبث نيافريده است: «اَفَحَسِبْتُمْ اَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثا؟» (115/مؤمنون) و بلكه خلقت مردم براي اغراض الهي و اهداف كمالي است كه مردم برحسب ساختمان وجودي خود بدان متوجه بوده، برحسب فطرت خود و به وسيله اسباب و ادواتي كه مجهز به آنند و با راه همواري كه خدا در برابرشان قرار داده، به طــرف آن رهسپارند: «اَعْطي كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدي،»(50 / طه) «ثُمَّ السَّبيلَ يَسَّرَهُ.»
(20 / عبس)
پس وجود اشياء از همان بدو خلقت با مرحله كمالي كه آماده رسيدن به آنند، مناسب و سازگار است و همه اشياء با قوا و ابزاري مجهزند كه به وسيله آن بتوان به هدف رسيد. هيچ يك از اشياء عالم جز از راه صفات اكتسابي و اعمال خود، به طرف كمالي كه برايشان مهيا شده، سير نمي‌كنند. با توجه به اين حقيقت لازم است دين يعني قوانيني كه در مورد صفات و اعمال اكتسابي به مرحله اجرا در مي‌آيد منطبق بر خلقت و

فطرت باشد زيرا فطرت هدف خود را فراموش و از آن تخطي نمي‌كند. فطرت، آدمي را به كاري تحريك نمي‌كند و يا از كاري باز نمي‌دارد مگر وقتي عوامل فطري كه فطرت با آن مجهز است چنين بخواهند و اين عوامل و جهازات فطري خواستي جز همان هدفي كه براي رسيدن به آن آماده شده‌اند ندارند.
انسان كه مجهز به جهاز تغذيه و آميزش زناشويي است، حكم واقعي‌اش در دين فطرت، غذا خوردن و نكاح است نه جوكي گري و رهبانيت! و چون طبيعت انسان با اجتماع و تعاون آميخته شده حكم واقعي‌اش اين است كه در اجتماع ساير مردمان شركت جويد و كارهاي اجتماعي كند و به همين ترتيب... پس تنها احكام و قوانيني براي انسان قطعيت دارد كه عالم آفرينش، آدمي را به سوي آن فرا مي‌خواند. چه آن كه انسان جزئي كوچك از اين عالم است و دستگاه خلقت وجود او را مجهز به وسايلي كرده كه به مرحله كمال سوقش دهد. پس اين آفرينش گسترده و فراگير كه اجزاء آن به هم پيوسته

و مركب اراده خداي‌تعالي است حامل قانون فطري انساني و دعوت كننده وي به دين حنيف خداست.

دين حق عبارت است از حكم خدا، كه حكم، تنها حق اوست و حكم خدا منطبق است بر خلقت او و همه احكام ديگري كه ماوراي حكم خداست، باطل است و انسان را جز به هلاكت و بدبختي نمي‌كشاند و جز به عذاب دوزخ به جاي ديگري رهبريش نمي‌كند. از اين جا دو گره گذشته گشوده مي‌شود، زيرا حكم چون تنها حق خداست، هر حكمي كه در بين مردم رواج دارد يا حقيقة حكم خداست و به وسيله وحي و رسالت از ناحيه او اخذ شده است و يا حكمي است كه به دروغ بر خدا بسته‌اند و شق سومي وجود ندارد. بـه عـلاوه، مشـركيـن امثال اين احكـام را كـه اختراع مي‌كردند و در بين خودشان
تقدير مقدار انزال رزق و احكام حرام و حلال (401)
به صــورت راه و رسم در مي‌آوردنــد بـه خــدا نسبت مي‌دادند.(1)

نحوه اعطاي رزق موجودات

«وَ ما مِنْ دآبَّةٍ فِي الاْرْضِ اِلاّ عَلَي اللّهِ رِزْقُها!» (6 / هود)
خدا در اين آيه يادآور مي‌شود كه چون علم او وسعت دارد و حالات هر جنبنده‌اي را در همــه احــوال مي‌دانــد بنــابـرايـن بر او واجب است كه به همه جنبندگان روزي

1- الميـــــــزان ج 19، ص 138.

دهد. «وَ يَعْلَمُ مُسْتَقَرَّها وَ مُسْتَوْدَعَها،» (6 / هود) هر جنبنده‌اي از جنبنده‌هاي زمين را خــدا بــايــد روزي دهــد و هــرگــز بدون روزي نمانند، زيرا خدا علم به وجود او دارد و هر جا باشد از حالش خبر دارد. اگر جنبنــده در جايي قرار و آرام گرفته و از آن جا بيرون نمي‌آيد مثل ماهي كه در درياست و يا صدف كه در يك جاي معين زمين قرار و آرام دارد رزقش همان جا است. اگر هم از قــرارگــاه خود بيــرون رود و در جاي مــوقتــي باشــد و آن جــا را بــه مقصــد قــرارگــاه هميشگــي خود تــرك كند مثل مــرغ كــه در هوا پرواز مي‌كند يا مسافر كه از وطن خود خارج مي‌شود و يا جنيني كه در رحم است، با رزقش همان جا است. اجمالاً حالات همه جنبنده‌هاي روي زمين را مي‌داند و چگــونــه ممكــن است نــدانــد در حالي كه بر خدا لازم است به آن‌ها روزي رساند و روزي به كسي كه روزي‌اش داده‌اند نمي‌رســد مگر آن كه روزي‌دهنده نسبت به آن كه روزي‌اش مي‌دهد علم و اطلاع داشته باشد و باخبر باشد كه كجاست، آيا جايش دايمي است يا به زودي آن جا را ترك مي‌كند؟ هميشه يك جا قرار دارد و يا در جاهاي موقتي زندگي مي‌كند؟

«... عَلَي اللّهِ رِزْقُها» دلالت بر آن دارد كه روزي دادن بر خدا واجب است و در قرآن مكرر آمده كه روزي دادن از كارهاي ويژه خدا و حقي است كه خلق بر خدا دارند: «اَمَّنْ هذَا الَّذي يَرْزُقُكُمْ اِنْ اَمْسَكَ رِزْقَهُ - اين كيست كه اگر خدا از روزي دادن خودداري كند، شما را روزي دهد؟»(21 / ملك) «اِنَّ اللّهَ هُوَ الرَّزّاقُ ذُوالْقُوَّةِ الْمَتينُ - خدا همان روزي‌دهنــده و داراي نيــروي شــديــد اســت،» (58 / ذاريــات) «وَ فِي السَّمـاءِ رِزْقُكُـمْ وَ ما تُوعَدُونَ... ـ روزي شمــا و وعده‌هايي كه به شما مي‌دهند در آسمان است، قسم به پــروردگـار زمـين و آسمـان كه اين مثل سـخن گـفتن شما حـق است.»(22 / ذاريات)(1)

1- الميـــــــزان ج 19، ص 238.

«اَوَلَمْ يَرَوْا اَنَّ اللّهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ وَ يَقْدِرُ اِنَّ في ذلِكَ لآَياتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ» (37 / روم)
اين آيه خطاي مردم را در مبادرت به خشنودي و نوميدي بيان مي‌كند و مي‌فرمايد كه نبايد در هنگام رسيدن به نعمت بي‌درنگ خوشحالي كرد و نه در مورد ديگر بي‌درنگ نوميد شد، براي اين كه رزق در كمي و زيادي‌اش تابع مشيت خداست و بر انسان لازم است كه بداند آن رحمتي كه به وي رسيده و همچنين آن ناملايمي كه به او رسيده هر دو با مشيت خدا قابل زوالند، پس نبايد به چزي كه ايمن از فقدانش نيستيد خوشحال شويد و نه به چيزي كه اميد زوالش هست ناراحت و نوميد گرديد.
و اما اين كه فرمود: «مگر نمي‌بينيد كه خدا روزي را به هر كس بخواهد گسترش مي‌دهد؟» (37 / روم) و مسأله روزي دادن را امري ديدني معرفي كرد و براي اين بود

كه بفهماند اين رزقي كه به انسان مي‌رسد و يا خود آدمي كسب مي‌كند، مولود دست به دست دادن هزاران هزار اسباب و شرايطي است كه آدمي - كه آن را از هنرمندي خود مي‌داند - يكي از آن هزاران هزار است و همچنين آن اسبابي كه انسان‌ها دل خود را به آن خوش مي‌كنند، كه من فلان كار يا پُست را دارم نيز يكي از آن اسباب است و تمامي اسباب هم سبب بودنشان از خودشان نيست، همه مستند به خداي‌سبحان است. پس اين خداي‌سبحان است كه يا مي‌دهد و يا نمي‌دهد و همو‌ست كه يا زياد مي‌دهد و يا كم مي‌دهد و بر يكي وسعت داده و بر ديگري تنگ مي‌گيرد.(1)

1- الميزان ج 31، ص 295.

«قالَ اِنَّما اُوتيتُهُ عَلي عِلْمٍ عِنْدي!» (78 / قصص)
اين جمله پاسخي بوده كه قارون به گفتار مؤمنيني از قومش و نصيحت‌هاي آنان داده و چون اساس گفتار آنان بر اين معنا بود كه آنچه وي از مال و ثروت داشته خدا به او داده و احسان و فضلي از خدا بوده و خود او استحقاق آن را نداشته، پس واجب است كه او هم با اين فضل خدا خانه آخرت را طلب كند و آن را در راه احسان به مردم انفاق نمــايــد و در زميــن فســاد نيـانگيـزد و به مـلاك ثروت تكبر و استعلا و طغيان نكند.
لذا قارون در پاسخ آنان اين اساس را تخطئه كرده و گفته است كه آنچه من دارم احسان خدا نيست و بدون استحقاق به دستم نيامده و ادعا كرده كه همه اينها در اثر علم و كارداني خودم جمع شده، پس من از ميان همه مردم استحقاق آن را داشته‌ام، چون راه جمع‌آوري مال را بلد بودم و ديگران بلد نبودند و وقتي آنچه به دستم آمده به استحقاق
ميزان دخالت كارداني انسان در كسب معاش (407)
خودم بوده، پس خود من مستقل در مالكيت و تصرف در آن هستم و هرچه بخواهم مي‌توانم بكنم، مي‌توانم آن را مانند ريگ در انواع لذت‌ها و گسترش نفوذ و سلطنت و به دست آوردن مقام و رسيدن به هر آرزوي ديگرم صرف كنم و كسي را هم نمي‌رسد كه در كارم مداخله كند.
و اين پندار غلطي كه در مغز قارون جاي گرفته بود و كار او را به هلاكت كشانيد، كار تنها او نبوده و نيست، بلكه همه ابناء دنيا كه ماديات در مغزشان رسوخ كرده، به اين پندار غلط مبتلا هستند، هيچ يك از آنان آنچه را كه دست تقدير برايشان نوشته و اسباب ظاهري هم با آن مساعدت كرده، از اين فكر غلط به دور نيستند كه همه را از لياقت و كارداني خود بدانند و خيال كنند مال فراوانشان و عزت زودگذر و نيروي عاريتي‌شان همه از هنرمندي و كارداني و لياقت خود آنان است، اين خودشانند كه كار مي‌كننــد و كــارشــان نتيجه مي‌دهد و اين علم و آگاهي‌شان است كه ثروت و مقام را
(408) تدبير و تقدير در نظام آفرينش
به ســويشــان ســوق مي‌دهــد و اين كارداني خودشان است كه مال و جاه را برايشان نگه مي‌دارد.
«فَخَسَفْنا بِهِ وَ بِدارِهِ الْاَرْضَ، فَما كانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ يَنْصُرُوُنَهُ مِنْ دوُنِ اللّهِ وَ ما كانَ مِنَ الْمُنْتَصِرينَ،» (81 / قصص) حاصل معنا اين است كه قارون هيچ جماعتي نداشت كه او را از عذاب و عذاب را از او منع كنند و خودش هم از منع‌كنندگان نبود، كه زير بار عذاب نرود و اين درست برخلاف پنداري

بود كه يك عمر در سر مي‌پرورانيد و خيال مي‌كرد كه آن عامل كه ثروت و خير را به سويش جلب نموده، شر را از او دفع مي‌دارد، حول و قوت خودش و جمعيت و خدم و حشمش بود، كه آن‌ها را هم به علم خود كسب كرده بود ولي نه آن جمعش نگه‌اش داشت و نه آن قوت و نيرويش از عذاب خدا نجاتش بخشيد و معلوم شد كه آنچه داشته خدا به او داده بود. و چنين معنا مي‌دهد كه ما او و خـانــه‌اش را در زميــن فــرو بـرديــم، پس بــرايش روشن شد بطلان آنچه ادعا مي‌كرد و مي‌گفت

میزان دخالت کاردانی انسان در کسب معاش (409)

من خودم مستحق اين ثروت هستم و حـاجتــي بــه خــدا نــدارم، ايــن نبــوغ علمــي و نيــروي خــودم است كه جلــب خيــر و رفع ضرر از من مي‌كند.

«وَ اَصْبَحَ الَّذينَ تَمَنَّوْا مَكــانَهُ بِالْاَمْسِ يَقُولُونَ وَيْكَاَنَّ اللّهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ وَ يَقْــدِرُ...،» (82 / قصــص) در ايــن جمله همان‌هايي كه ديروز آرزو مي‌كردند اي كاش به جــاي قــارون بــودنــد، بعــد از خســف قــارون اعتــراف كــردنــد به اين كه آنچه قارون ادعا مي‌كــرد و ايشــان تصــديــق مي‌كــردنــد، بــاطــل بــوده و وسعــت و تنگي رزق به مشيتي از خـــداســت، نــه به قــوت و جمعيــت و داشتــن نبـــوغ فكــري در اداره زنــدگــي.(1)

1- الميــــــــــزان ج 31، ص 122.

فصل هشتم:منابع رزق

آسمان، محل نزول رزق

«وَ فِي الـسَّماءِ رِزْقُكُمْ وَ ما تُوعَدُونَ!» (22 / الذاريات)
منظور از آسمان در اين آيه معناي لغوي كلمه كه جهت علو باشد نيست بلكه منظور از آن عالم غيب است. چون همه اشياء از عالم غيب به عالم شهود مي‌آيند، كه يكي از آن‌ها رزق است، كه از ناحيه خداي‌سبحان نازل مي‌شود. مؤيد اين معنا آيات زيـر است كـه هـمه مـوجـودات را نازل شده از ناحيه خدا مي‌داند:
«از چارپايان هشت جفت برايتان نازل كرد،» (6 / زمر) و «ما آهن را كه در آن
(411)
قوتي شديد است نازل كرديم،» (25 / حديد) و آيه: «وَ اِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلاّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ اِلاّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ،» (21 / حجر) كه به طور كلي همه موجودات را نازل شده از ناحيه خدا مي‌داند و مي‌فرمايد: هيچ موجودي نيست مگر آن كه خزينه‌هايش نزد ماست. آنچه تنها از موجودات مي‌بينيد اندازه‌گيري شده و به اصطلاح درخور شده عالم شماست و مراد به رزق هم تمامي موجوداتي است كه انسان در بقايش بدان‌ها محتاج و از آن‌هـا بهـره‌منـد است، چه خوردني‌ها و چه نوشيدني‌ها و چه پوشيدني‌ها و چه مصالح ساختماني و چـه همسران و فرزندان و چه علم و چه قوت و چه ساير اينها از فضايل نفساني.
«وَ ما تُوعَدُونَ» يعني آنچه وعده داده شده‌ايد نيز در آسمان است، حال ببينيم منظـور از آن چيسـت؟ ظـاهـرا مـراد بـه آن بهشتـي است كه به انسان‌ها
(412) تدبير و تقدير در نظام آفرينش
وعـــده داده شـــده اســت.(1)

كفايت رزق براي روزي خواران

«وَ فِــي السَّمـــــاءِ رِزْقُكُـــــمْ وَ مـــــا تُـــوعَـــدُونَ!» (22 / الــذاريــات)
كلمه «رزق» عبارت است از هر چيزي كه موجودي ديگر را در بقاء حياتش كمك

1- الميـــــــــزان ج 36، ص 279.

نمايد و در صورتي كه آن رزق ضميمه آن موجود و يا به هر صورتي ملحق به آن شود، بقايش امتداد يابد، مانند غذايي كه حيات بشر و بقايش به وسيله آن امتداد پيدا مي‌كند، غذا داخل بدن آدمي و جزء بدن او مي‌گردد و نيز مانند همسر كه در ارضاء غريزه جنسي آدمي او را كمك نموده، علاوه مايه بقاء نسل او مي‌گردد و به همين قياس هر چيـزي كــه دخـالتي در بقـاء موجودي داشته باشد رزق آن موجود شمرده مي‌شود.
و اين معنا واضح است كه موجودات مادي بعضي با بعض ديگر ارتزاق مي‌كنند، مثلاً انسان با گوشت و شير حيوانات و نيز با گياهان ارتزاق مي‌كند و نيز حيوانات با گياهان و گياهان با آب و هوا، پس آنچه از رزق كه منتقل به مرزوق و ضميمه آن مي‌شود و آن مقداري كه در بقاء آن دخالت دارد و به صورت احوال و اطوار گوناگون آن موجود در مي‌آيد و همان طور كه اطواري است از عالم كون كه ملحق به مرزوق شده و فعلاً به او نسبت مي‌دهيم، همچنين خود آن مرزوق نيز اطواري از عالم كون است كه لاحق به رزق و منسوب به آن مي‌شود، هرچند كه چه بسا اسماء تغيير كند، پس همان طور كه انسان از راه خوردن غذا داراي اجزايي جديد در بدن خود مي‌شود، هم‌چنين آن غــذا هم جــزء جـديـدي از بـدن او مي‌شـود كه نامش مثلاً فلان چيز است.
اين نيز روشن است كه قضايي كه خداي‌تعالي در جهان رانده، محيط به عالم است و

تمـامي ذرات را فــرا گــرفتــه و آنچــه در هــر مــوجــودي جريان دارد، چه در خودش و چه در اطوار وجودش همه از آن قضاء است و به عبارتي ديگــر، سلسله حوادث عالم با نظام جاري در آن تأليف شده از علت‌هاي تــامــه و معلــول‌هايي است كه از علــل خــود تخلــف نمي‌كند.
از اين جا روشن مي‌شود كه رزق و مرزوق دو امر متلازم است، كه به هيچ‌وجه از هم جدا شدني نيستند، پس معنا ندارد موجودي با انضمامش به وجود چيزي ديگر، و يا با لحوقش به آن در شكل طوري جديد به خود بگيرد و آن چيز مـنضـم و لاحـق در اين شكل با او شركت نداشته باشد.

پس نه اين فرضيه معنا دارد كه مرزوقي باشد كه در بقاء خود از رزقي استمداد جويد، ولي رزقي با آن مرزوق نباشد و نه اين فرض ممكن است كه رزق مرزوقي از آنچه مورد حاجت اوست زيادتر باشد و نه اين فرض ممكن است كه مرزوقي بدون رزق
كفايت رزق براي روزي خواران (415)
بماند، پس رزق داخل در قضاء الهي است و دخولش هم اولي و اصلي است، نه بالعرض و تبعي و اين معناي همين عبارت است كه مي‌گوييم رزق حق است.(1)

«وَ مِــنْ ايـاتِـهِ مَنـامُكُـمْ بِاللَّيْلِ وَ النَّهارِ وَ ابْتِغاؤُكُمْ مِنْ فَضْلِهِ!» (23 / روم)
كلمه «فَضْل» به معناي زيادتر از مقدار حاجت از هر چيز است و بر عطيه نيز اطلاق مي‌شود، چون صاحب عطا آنچه را كه عطا مي‌كند زايد بر مقدار حاجت خويش است و مـراد به ايـن كلمــه در آيه شريفــه رزق است و معنـاي ابتغــاء فضل طلب رزق است.
و در اين كه انســان داراي قــوه فعــالــه‌اي خلق شده كه او را وادار مي‌كند به اين

1- الميـــــــــــزان ج 36، ص 282.

كه در جستجوي رزق بــاشــد و حــوائــج زنــدگي خــود را به خاطر بقاء خود تحصيل كند، از جــاي بـرخيــزد و تلاش روزي كند و نيز در اين كه به سوي استراحت و سكون هدايت شده تا به وسيلــه آن خستگــي تــلاش خود را برطرف نموده و تجديد و تجهيز قوا كند و باز در اين كه شب و روز را پشت سرهم قرار داده، تا خستگي هر روز را در شب همان روز برطرف سازد و باز در اين كه براي پديد آمدن شب و روز اوضاعي در آسمان نسبت به زمين پديد آمده آيت‌ها و نشانه‌هاي سودمندي است، براي كسي كه داراي گــوشــي شنــوا باشد، در آنـچه مي‌شـنود تـعقل كند و چون آن را حق ديد پيــــروي نمــايــد.(1)

1- الميزان ج 31، ص 269.

«وَ مِنْ اياتِهِ اَنْ يُرْسِلَ الرِّياحَ مُبَشِّراتٍ وَ لِيُذيقَكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ لِتَجْرِيَ الْفُلْكُ بِاَمْرِهِ وَلِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِـهِ وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ!» (46 / روم)
منظور از اين كه بادها را مبشر خوانده اين است كه بادها مژده باران مي‌دهند، چون قبل از آمدن باران باد مي‌وزد. «وَ لِيُذيقَكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ - بادها مي‌فرستد براي اين كه شما را مژده دهد و براي اين كه از رحمت خود به شما بچشاند.» مراد به اذاقه رحمت رساندن انواع نعمت‌هاست كه بر وزيدن باد مترتب مي‌شود، چون وقتي باد مي‌وزد عمل تلقيح در گل‌ها و ميوه‌ها انجام مي‌شود و عفونت‌ها از بين مي‌رود و جو زندگي تصفيه مي‌شود و نـعمت‌هـايـي ديـگر از ايـن قبيل كه اطـلاق جمله همه را شامل مي‌شود.
«وَ لِتَجْرِيَ الْفُلْكُ بِاَمْرِهِ» يعني بادها را مي‌فرستد تا چنين و چنان شود و نيز (418) تدبير و تقدير در نظام آفرينش
كشتي‌ها به امر او به حركت درآيند. «وَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِه» يعني و تا رزق او را كه از فضـل اوســت بطلبيــد. «وَ لَعَلَّكُــمْ تَشْكُرُونَ» و تا شايد شكر بگزاريد. اين جمله هدف و نتيجــه معنــوي فــرستــادن بــاد است، هــم چنــان كــه بشــارت بــاد و چشــانــدن رحمــت و جــريــان كشتــي‌ها و به دســت آوردن فضــل خــدا نتـايـج صــــوري و مــــادي آن بــــود.
كلمه شكر به معناي آن است كه نعمت ولي نعمت را طوري به كار بزني كه از انعام منعم آن خبر دهد و يا ثناي او گويي كه چه نعمت‌ها به تو ارزاني داشته است. و هر كدام باشد منطبق با عبادت او مي‌شـود.(1)
1- الميــــــــــــزان ج 31، ص 318.

«وَ كَـاَيِّـنْ مِـنْ دابَّـةٍ لا تَحْمِـلُ رِزْقَهَـا اللّـهُ يَرْزُقُها وَ اِيّاكُمْ!» (60 / عنكبوت)
در اين آيه شريفه مؤمنين را دلخوشي و دلگرمي مي‌دهد تا اگر خواستند در راه خدا مهاجرت مي‌كنند، ا زجهت رزق نگراني نداشته باشند و بدانند كه هر جا باشند خدا رزقشان را آن جا مي‌فرستد و يقين داشته باشند كه از گرسنگي نخواهند مرد و بدانند كه رازقشان پروردگارشان است، نه آب و خاكشان و در اين منظور مي‌فرمايد: چه بسيار از جنبندگان كه رزق خود را ذخيره نمي‌كنند، بلكه خدا روز به روز رزقشان را مي‌رساند، شما انسان‌ها نيز هر چند كه ذخيره مي‌كنيد، ولي بايد بدانيد كه روزي ده شما خداست و او شنوا و دانا است.
«وَ هُوَ السَّميعُ الْعَليمُ»: در اين كه دو نام بزرگ از اسامي خدا در خاتمه آيه قرار گرفته، اشاره است به برهان بر مضمون آيه، چون مضمون آيه اين بود كه انسان و

ساير حيوانات محتاج به رزقند و رزق خود را به زبان حاجت (نه زبان سر) از خدا مي‌خواهند و خدا حاجتشان را مي‌دهد، چرا؟ براي اين كه او هم داناي به حوايج خلق خويش است و هم شنواي حاجت آنان است، پس مقتضاي اين دو اســـم آنـــان را روزي مـــي‌دهـــــــد.(1)

«ما يَفْتَـحِ اللّـهُ لِلنّاسِ مِـنْ رَحْمَـةٍ فَـلا مُمْسِكَ لَها وَ ما يُمسِكْ فَلا مُرْسِلَ لَهُ مِنْ بَـعْـدِه!» (2 / فـاطـر)
آنچه را كه خدا از نعمت‌هايش يعني از ارزاق كه به بندگانش مي‌دهد، در همه عالم

1- الميـــزان ج 31، ص 234.

كسي نيست كه بتواند از آن جلوگيري كند: و آنچه را كه او از بندگانش دريغ مي‌كند و نمي‌دهد كسي نيست كه به جاي خدا آن نعمت را به بندگان خدا بدهد.
در اين آيه به جاي «مرسل» «يفتح» آورده تا اشاره كند به اين كه رحمت خدا خزينه‌ها دارد: «اَمْ عِنْدَهُمْ خَزائِنُ رَحْمَةِ رَبِّكَ الْعَزيزِ الْوَهّابِ؟ - و يا مگر خزينه‌هاي رحمت پروردگار عزيز و بخشنده تو نزد ايشان است؟»(9 / ص)
«قُلْ لَوْ اَنْتُمْ تَمْلِكُونَ خَزائِنَ رَحْمَةِ رَبّي اِذا لاَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الاِْنْفاقِ - بگو اگر مالك خزينه‌هاي رحمت پروردگارم شما بوديد، مردم را از گرسنگي مي‌كشتيد و از ترس كم شدن آن انفاق نمي‌كرديد.»(100/اسراء)
و معلوم است كه تعبير به گشودن خزينه مناسبتر است، از تعبير به ارسال و لذا تعبير به فتح كرد، تا بفهماند آن رحمتي كه خداوند به مردم مي‌دهد، مخزون در خزينه‌هايي است محيط به مردم و بهره‌مند شدن مردم از آن خزينه‌ها تنها و تـنها مـحتاج بـه اين اسـت كه خـدا در آن خـزينه‌ها را به رويـشان بـگشايد، نـه

ايـن‌كه در نـقطه دوري بـاشد، تـا از آن جا به سوي مردم ارسـالش بـدارد.
و اگر از رزق و يا از نعمت تعبير كرد به «رحمت» براي اين بود كه دلالت كند بر اينكه افاضه حق تعالي ناشي از صرف رحمت است و بس و توقع هيچ سودي و كمالي براي خود ندارد، نه مي‌خواهد از افاضه نعمت به زندگان سودي ببرد و نه كمالي به دست آورد. و در جمله «وَ ما يُمسِكْ فَلا مُرْسِلَ لَهُ مِنْ بَعْدِه - هيچ رحمتي را منع نمي‌كند مگر آن كه بعد از او كسي نيست كه آن رحمت را ارسال كند،» تعبير به «بعد از او» اشاره به اين است كه خداي‌تعالي در منع اول است همان طور كه در اعطـا اول اسـت.
و جمله «هُوَ الْعَزيزُ الْحَكيمُ» حكمي را كه در آيه شريفه آمده بود، به دو اسم عزيز و حكيم تقرير مي‌كند و مي‌فرمايد: خدا هرگز شكست نمي‌خورد، نه در وقتي كه اعطا مي‌كند كسي هست كه جلو اعطايش را بگيرد و نه در وقتي كه منع مي‌كند كسي هست كـه مـنع كـرده او را اعـطا

نمايد، براي چه؟ بـراي اين كه عزيز و غالب است.

عطا و منع رزق و خزاين رحمت (423)

و از سوي ديگر در آن جا كه مي‌دهد اعطايش ناشي از حكمت و مصلحتي است كه مي‌بيند و منع هم كه مي‌كند باز ناشي از حكمت و مصلحتي است كه در منع مي‌بيند و خلاصه كلام اعطا و منعش همه از روي حكمت است، به چه دليل بــه دليــل ايـن كه او حكيــم است.

«يا اَيُّهَا النّاسُ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللّهِ عَلَيْكُمْ هَلْ مِنْ خالِقٍ غَيْرُ اللّهِ يَرْزُقُكُمْ مِـنَ السَّمـاءِ وَ الْاَرْضِ!»(3 / فاطر)(1)

1- الميـــــــــــــزان ج 33، ص 23.

فصل نهم :توزیع رزق

خزاين الهي و حكمت او در توزيع رزق

«وَ لِلّهِ خَزائِنُ السَّمواتِ وَ الاْرْضِ وَ لكِنَّ الْمُنافِقينَ لا يَفْقَهُونَ» (7 / منافقون)

او كسي است كه تمامي خزينه‌هاي آسمان و زمين را مالك است، از آن هرچه را بخواهد و به هر كس بخواهد انفاق مي‌كند، پس اگر بخواهد مي‌تواند مؤمنين فقير را غني كند، اما او همواره براي مؤمنين آن سرنوشتي را مي‌خواهد كه صالح باشد، مثلاً آن‌ها را با فقر امتحان مي‌كند و يا با صبر به عبادت خود وا مي‌دارد، تا پاداشي كريم بر ايشان

(425)

داده و به سوي صراط مستقيم هدايتشان كند، ولي منافقين اين را نمي‌فهمند. يعني معني و وجه حكمت اين را نمي‌دانند.(1)

«وَ لَوْ بَسَطَ اللّهُ الرِّزْقَ لِعِبادِه لَبَغَوْا فِي الاْرْضِ وَ لكِنْ يُنَزِّلُ بِقَدَرٍ ما يَشاءُ اِنَّهُ بِعِبادِه خَبيرٌ بَصيرٌ!» (27 / شوري)
اگر خداي‌تعالي رزق همه بندگان خود را وسعت بدهد و همه سير شوند شروع مي‌كنند به ظلم كردن در زمين، چون طبيعت ثروت اين است كه وقتي زياد شد طغيان و استكبار مي‌آورد، هم چنان كه در جاي ديگر فرمود: «اِنَّ الاِْنْسانَ لَيَطْغي اَنْ رَاهُ اسْتَغْني - انسان بدون هيچ استثنايي وقتي بي‌نياز شود طغيان مي‌كند!» (6 و 7 / علق) و به همين
1- الميـــزان ج 38، ص 212.

جهت خداي‌تعالي رزق را به اندازه نازل مي‌كند و به هر كس مقداري معين روزي مي‌دهد، چون او به حال بندگان خود خبير و بصير است و مي‌داند كه هر يك از بندگانش استحقــاق چــه مقــدار از رزق دارد و چــه مقــدار از غنا و فقر مفيد به حال او است، همــان را بــه او مي‌دهد.
همان طور كه دادن مال و فرزندان و ساير نعمت‌هاي مادي و صوري رزق مقسوم است و هر كسي از آن قسمتي دارد، همچنين معارف حقه و شرايع آسماني كه منشأ همه آن‌ها وحي است، نيز رزق مقسوم است، آن نيز از ناحيه خدا نازل مي‌شود و خــداونــد به وسيلــه آن نيــز مــردم را امتحــان مي‌كند، چون همه در عمل به آن معارف و به كار بستن آن‌ها يكسان نيستنــد، هم چنــان كه در به كار بستن نعمت‌هاي صوري يكسان نيستند.
و بنابراين اگر چنانچه معارف الهي و احكام خدايي همگي يك دفعه نازل مي‌شد، با در نظر گرفتن اين كه شامل تمامي شؤون حياتي انسان است، مردم نمي‌توانستند آن را

تحمل كنند و قهرا به آن ايمان نمي‌آورند مگر تك تكي از ايشان و بدين جهت خداي‌سبحان آن را به تدريج به رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله نازل كرد، تا مردم با پذيرفتن قسمت‌هاي اول آن، آماده شوند براي پذيرفتن قسمت‌هاي بعدي و بعدي آن و در اين باره فرموده: «وَ قُرْانا فَرَقْناهُ لِتَقْرَاَهُ عَلَي النّاسِ عَلي مُكْثٍ - و قرآني كه آن را قطعه قطعه كرديم تا به تدريج بر مردمش بخواني!»(106 / اسراء)
و همچنين اين سنت را در معارف عاليه‌اي كه د ر باطن معارف ظاهري و ساده دين نهفته، جاري ساخته است و به همين نحو كه گفتيم آن‌ها را در باطن اينها قرار داده، چون اگر همه آن‌ها را مانند اينها بي‌پرده بيان

مي‌كرد، عموم مردم طاقت تحملش را نمي‌داشتند و فهم آنان از دركش عاجز مي‌ماند و بدين جهت آن‌ها را در باطن معارف ساده قرار داد، تا افراد انگشت‌شماري كه استعداد درك آن‌ها را دارند، درك كنند و هر دو سنخ معارف را در قالبي از الفاظ درآورده، كه هر كس به قدر فهمش و ظرفيتش از آن الفاظ استفاده مي‌كند، هم چنان كه خود خداي‌تعالي اين معارف را كه در قرآن كريم

است به باراني مثل زده كه از آسمان مي‌ريزد و دل‌هاي مردم را به زمين‌هاي مختلف مثل زده، كه هر يك به قدر ظرفيت خود از آن استفاده مي‌كند: «اَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَـسَــالَتْ اَوْدِيَـةٌ بِقَـدَرِها.» (17 / رعد)

همچنين احكام و تكاليف شرعي را يكسان بر همه مردم تحميل نكرد، چون اگر مي‌كرد بعضي از مردم تاب تحملش را نمي‌داشتنــد و به هميــن جهت آن‌ها را به مقتضاي ابتلائاتي كه هر فردي از افراد دارد تقسيــم كــرد، تا هر كس به تكليفي كه متــوجــه خـود اوســت عمـل مي‌كنــد.

پس روزي دادن از معارف و شرايع هم از هر جهت كه فرض شود عينا مانندر وزي دادن از مال و اولاد است، كه بين مردم تقسيم و بر حسب حال فرد فرد آنان و به مقتضاي صلاح ايشان تقسيم شده است.(1)

1- الميــزان ج 35، ص 91.

«نَحْــنُ قَسَمْنــا بَيْنَهُــمْ مَعيشَتَهُـمْ فِـي الْحَيـوةِ الـدُّنْيـا!» (32 / زخـــرف) دليل بر اين كه اختيار ارزاق و معيشت‌ها به دست انسان نيست، اختلاف افراد مردم در دارايي و نداري و عافيت و صحت و اولاد و ساير چيزهايي است كه رزق شمرده مي‌شود، با اين كه هر فرد از افراد بشر را كه در نظر بگيري مي‌بيني كه او هم مي‌خواهد از ارزاق نهايت درجه‌اش را كه ديگر بيش از آن تصور ندارد دارا باشد، اما مي‌بينيم كه هيچ يك از افراد به چنين آرزويي نمي‌رسد و به همه آنچه كه آرزومند است و آنچه كه دوست مي‌دارد نايل نمي‌شود، از اين جا مي‌فهميم كه ارزاق به دست انسان نيست چون

اگر مي‌بود هيچ فردي ندار و فقير و محتاج به هيچ يك از مصاديق رزق يافت نمي‌شد بلكه هيچ دو نفري در داشتن ارزاق مختلف و متفاوت پيدا نمي‌شد، پس اختلافي كه در آنان مي‌بينيم روشن‌ترين دليل است، بر اين كه رزق دنيا به وسيله مشيتي از خدا در بين خلق تقسيم شده، نه به مشيت انسان.

علاوه بر اين كه اراده و عمل انسان‌ها در به دست آمدن رزق يكي از صدها شرايط آن است و بقيه شرايطش در دست آدمي نيست و از انواع رزق آنچه مطلوب هر كسي است وقتي به دست مي‌آيد كه همه آن شــرايــط دست به دست هم بــدهنــد و اجتماع ايـن شـرايـط به دســت خــدايـي است كه تمـامي شـرايط و اسباب بدو منتهي مي‌شود.

تازه همه اينها كه گفتيم درباره مال بود و اما جاه و آبرو، آن نيز از ناحيه خدا تقسيم مي‌شود، چون متوقف بر صفات مخصوصي است كه به خاطر آن درجات انسان در جامعه بالا مي‌رود و با بالا رفتن درجات مي‌تواند پايين دستان خود را تسخير كند و در تحت فرمان خود درآورد و آن صفات عبارت است از فطانت، زيركي، شجاعت، علو همت، قاطعيت عزم، داشتن ثروت، قوم و قبيله و امثال اينها كه براي هيچ كس جز به صنع خداي‌سبحان دست نمي‌دهد، «وَ رَفَعْنا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ - ما بعضي از

ايشــان را بــه درجــاتـي مـافــوق بعضي ديگر كرديم تا بعضي بعضي ديگر را مسخر خود كنند.» (32 / زخرف)

كثرت حوايج انسان در زندگي دنيا آنقدر زياد است كه فرد فرد انسان‌ها نمي‌توانند همه آن‌ها را در زندگي فردي خود برآورند و مجبورند كه به طور اجتماع زندگي كنند و اين آن است كه اولاً بعضي بعضي ديگر را استخدام

كنند و از آنان بهره بگيرند و ثانيا اساس زندگي را تعاون و معاضدت يكديگر قرار دهند. در نتيجه مآل كار بدين جا منجر مي‌شود كه افراد اجتماع هر يك هر چه دارد با آنچه ديگران دارند معاوضه كند و از همين جا نوعي اختصاص درست مي‌شود، چون گفتيم هر يك از افراد اجتماع مازاد فــرآورده‌هـاي خود را كه يــاغلــه است و يا كـالاهـاي صنعتـي است مي‌دهـد و آنچه از حــوايــج زنــدگـي مي‌خــواهــد از مــازاد فـرآورده‌هـاي ديگــران مي‌گيـــرد.(1)

1- الميـــزان ج 35، ص 160.

برتري از نظر كيفيت زندگي و رزق

«وَ اللّهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَلي بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ!» (71 / نحل)
خداوند بعضي از مردم را در رزق و دارايي بر بعضي ديگر برتري داده و رزق آن چيزي است كه مايه بقاء زندگي است و اين تفاوت چه بسا از جهت كميت است، مانند فقر و غنا كه شخص توانگر به چند برابر شخص فقير برتري داده شده و چه بسا از جهت كيفيت است، مانند داشتن استقلال در تصرف در مال و نداشتن آن. مثل مولاي آزاد كه در تصرف در اموال خود مستقل است ولي برده‌اش اين استقلال را ندارد و جز با اذن مولايش نمي‌تواند تصرفي بكند و همچنين فرزندان خردسال نسبت به ولي‌شان و چارپايان و مواشي نسبت به مالكشان.
برتري از نظر كيفت زندگي و رزق (433)
و اين كه فرمود: «فَمَا الَّذينَ فُضِّلُوا بِرادّي رِزْقِهِمْ عَلي ما مَلَكَتْ اَيْمانُهُمْ.» (71/نحل) قرينه بر اين است كه مراد قسم دوم از برتري است، يعني برتري از جهت كيفيت و مقصود اين است كه بعضي حريت و استقلال در آنچه دارند داده شدند، به طوري كه نه استقلال و حريت خود را به زيردست خود منتقل مي‌كنند و نه مي‌توانند چنين كاري بكنند، يعني حريت و استقلال خود را به مملوك خودداده و هر دو در داشتن آن مساوي گشته ملكيت و آقايي‌اش را از بين ببرد.
پس اين نعمت از نعمت‌هايي است كه نه از آن چشم‌پوشي مي‌كنند و نه مي‌توانند پس از دارا شدن به ديگران منتقل نمايند و اين جز از ناحيه خداي‌سبحان نيست، چه مسأله مولويت و بردگي هر چند از شؤون اجتماعي است و از آراء بشر و سنن اجتماعي و جاري در مجتمع‌شان منشأ مي‌گيرد و لكن يك ريشه طبيعي و تكويني داشته كه آراء آنان را بر قبول آن واداشته است، عينا مانند ساير امور اجتماعي.
شاهد اين مطلب عمل ملت‌هاي متمدن است كه مي‌بينيم با آن كه از مدت‌ها پيش سنت برده‌گيري را لغو اعلام نمودند و ساير ملت‌ها هم از غربي و شرقي آن را امضا كردند
(434) تدبير و تقدير در نظام آفرينش
مع ذلك معناي برده‌گيري را هنوز هم محترم مي‌شمارند و هرچند صورت آن را لغو كرده‌اند خلاصه مسماي آن را اجرا مي‌كنند، ولي اسمش را كنار گذاشته‌اند و يا برده‌گيري فردي را كنار گذاشته و جوامع را زير يوغ خود برده خود مي‌كنند و تا ابد هم همين‌طور خواهند بود، زيرا هيچ وقت بشر نمي‌تواند باب مغالبه و مسابقه در برتري را به روي خود سد كند. و اما اين كه گفتيم برتري از نظر كيفيت يكي از نعمت‌هاي

الهي است دليلش اين است كه تسلط طبقه‌اي از مردم بر طبقــه‌اي ديگر خود يكي از مصالح مجتمع بشري است، زيرا طبقــه مسلط به خاطر نيرومندي‌اش امور طبقه زيردست را تدبير نمـوده و زنــدگي او را تكميــل مي‌كنــد.(1)

1- الميـــزان ج 24، ص 184.

برتري از نظر كيفت زندگي و رزق (435)

«اَوَ لَمْ يَعْلَمُــوا اَنَّ اللّـهَ يَبْسُـطُ الـرِّزْقَ لِمَـنْ يَشـاءُ وَ يَقْـدِرُ» (52 / زمـــر) رزق را خداي‌سبحان براي بعضي فراخ و براي بعضي تنگ مي‌گيرد. سعي و كوشش آدمي و علم و اراده او براي تحصيل رزق سبب تام به دست آمدن آن نيست، وگرنه مي‌بايستي همواره و در همه اشخاص اين سعي و اين كارداني مؤثر واقع شود و صاحبش را به رزق فراوان برساند، با اين كه به چشم خود مي‌بينيم كه اين طور نيست. بسيار جويندگان هستند كه مأيوس بر مي‌گردند و بسيار كوشندگان هستنـد كه نتيـجه‌اي عايـدشان نـمي‌شـود. پس معلوم مي‌شود غير از كوشش و كارداني خود انسان شرايط و علل زماني و مكاني ديگر هم مؤثر است و موانع مختلفي هم هست، كه به اختلاف ظروف، جلوگير به نتيجه رسيدن كوشش‌ها مي‌شوند و اين شرايط از حد شمار بيرونند، در صورتي كه

همه عوامل و شرايط دست به دست هم دهند و هيچ يك از موانع هم پيش نيايد، آنوقت سعي و كوشش‌ها و كارداني‌ها هم مؤثر مي‌شوند و اجتماع همه علل و شرايط با آن همه اختلاف و تفرقه و تشتت كه از نظر ماده و زمان و مكان و مقتضيات ديگر در آن‌ها هست، كه مرتبط به آن عواملند، بعضي مقارن آن‌ها و بعضي ديگر جلوتر از آن عواملند و اين دسته اخير خود هم علل ديگري بي‌شمار دارند، يك اجتماع و اتفاق تصادفي نيست، براي اين كه تصادف هيچ‌وقت دايمي و حتي اكثري نيست، يعني اين طور نيست كه در تمامي آثار و يا بيشتر آن‌ها علل و شرايطش تصادفا دست به دست هم داده باشند و قانون ارتزاق ما انسان‌ها و يا ما و ساير موجودات زنده و روزي‌خوار، يك نظام جداگانه‌اي از نظام جاري در اقطار عالم ماده و مشهود ندارد، بلكه داخل در آن نظام است و اين نظام عمومي عالمي با همه وسعتش امري است ثابت و محفوظ، كه اگر از هــم گسيختـه شــود، در همـان لحظـه اول فــورا تمــامي اشيـاء نـابـود مي‌شود.

و اين نظام جاري با اين كه يك نظام است و اجزايش با هم تناسب و سازگاري دارند، خود دليل بر وحدانيت ناظمش و فردانيت مدبر و مديرش دارد، مدبر و مديري كه خودش جزء اجزاء اين عالم نيست، چون گفتيم اجزاء عالم به وسيله اين نظام محفوظ مانده‌اند پس نمي‌شود ناظم خودش يكي از اجزاء عالم باشد و آن مدبر واحد خداي عزوجل است. علاوه بر اين كه نظام، خود از تدبير است و مكرر درباره تدبير هم گفتيم كه از خلقت است، (يعني عبارت است از خلق كردن موجودي بعد از موجود

ديگر) و بنابراين پس خالق عالم مدبر آن است و مدبر آن رازق آن است و آن همان خـداي‌تعالي شأنه است.(1)

1- الميـــزان ج 34، ص 117.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌اي قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ في سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه 41)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص 159
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال 1340 هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال 1385 هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازيهاي رايانه اي و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار هاي تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط 2350524)
ز)طراحی سیستم هاي حسابداري ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...
ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال
دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگي مذهبي قائميه اصفهان
تاریخ تأسیس: 1385 شماره ثبت : 2373 شناسه ملی : 10860152026
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com
فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com
تلفن 25-2357023- (0311) فکس 2357022 (0311) دفتر تهران 88318722 (021) بازرگانی و فروش 09132000109 امور کاربران (0311)2333045
نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت

امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.
شماره حساب 621060953 ، شماره کارت :6273-5331-3045-1973و شماره حساب شبا : -IR90-0180-0000-0000-0621-0609 53به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».

